بازدید شد
۱۳۸۱

۰٤
۱۳۸۷/۱۱/۲۷
اسکن شد

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب دیوان اہلی شیرازی
مؤلف
موضوع تألیف
۱۱۳۱

مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۳۳۱۳
۱۱۳۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی پارلمان
اداره فیلوتیک تاسیس ۱۳۰۲

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۳۸۷/۱۱/۲۷
اسکن شد

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب دیوان اهلی شیرازی
مؤلف
موضوع تألیف
۱۱۳۱
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۳۳۱۳
۱۱۳۱

کتابخانه
مجلس شورای ملی
سنه ۱۳۰۲

حمد بی‌حد و ثنای نامعدود و شکر نامحدود سزاوار ملک معبودی است
که بیک امر کن نسخهٔ دو کون پرداخت و در وی دو تجنیسات نامیات
سیدی که بیک انگشت معجزنما قرص قمر را دو پاره ساخت
و سلام صلوات آثار صفدری را که بیک ضرب تیغ دو سراواز
ولایت در ملک عالم انداخت و نثار درر جواهر بحر و کون نثار
مقدم اولاد و آل ایشان باد اما بعد چنین گوید غواص دریای
سخن سازی اهلی الشیرازی که روزی در مجلسی که صف‌نشینان
بارگاه حقیقت و بزرگان خرده‌دان کارگاه طریقت بودیم
خدمت حاضر بودم سخن در وصف فارسان میدان معنی و درازبان
دعوی بگذشت از جمله تعریف مولانا کاتبی کرده که وی کمان
دعوی از قوت بازوی طبع کشیده و بر سر میدان سخن دو گوی
او یکی مجمع البحرین و یکی نسخهٔ تجنیسات و پهلوانان
عرصهٔ سخن با قوت بازوی فکرت و زور آزمایان خطهٔ ادراک

اهل تعقب هست که انگیخته که این دعوی بیت غیر لاف و گزاف
و الا یک کمان و یک مصاف سهم در آن مصاف متوجه شدم
و طرح این نسخه انداختم چنانکه مجمع البحرین و تجنیسات خوانند
بروزنی که بحر رمل مسدس محذوف است جواب او باشد
باز بازوی صنعت ذوبحرین و ذوقافیتین و اگر در مقابل
مجمع البحرین او خوانند که در بحر سریع مسدس
مطوی مکشوف است و بحر رمل مسدس محذوف در کت است
جواب او باشد باز بازوی صنعت تجنیسات و دیگر اشعار مکان
دو نسخه صنعت و بهمت شاه اولیا که صاحب قبضهٔ اصحاب فن و
سرچشمهٔ ارباب سخن است این عمه و انکه حصول و این امر لازم حصول
پیوست و این نسخه موسوم گشت به سحر حلال والحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی خاتم النبیین و آله المعصومین الطیبین الطاهرین
و سلم تسلیما کثیرا کثیرا است الهی باد بحمد و حسن توفیقه

رفعت خاک از تو پی شکوه	ای بجز همه عالم ز روی شکوه
کانش بال و پر دیوان بود	نام تو زان تاج سر دیوان
نام تو خود سکه بر نام زد	شه بود سر دفتر جان نام و
نقطهٔ بسم الله ازان در کشد	خواست دل از خامه شد رنگ

ماهی چون کشتی دریا جود / در حوزه او بخشش و الا جود

یا که از این نامه و کر یا شده / مرکز دایره گویا شده

حلقه صحبت زان خاست / دار و از ان حلقه جان خاست

در توحید حضرت باری عز اسمه گوید

ای که بر اسرار تو دانا کند / کی رسد از عقل که ادراک کند

حیرت از این مرحله تا آخرت / رهبر او باشد تا آخرت

چون همه زاندیشه خود و اپسند / کی تو و اندیشه است از او پسند

کی کند ادراک تو حاصل خرد / فهم کی این عقده باطل خرد

در کف داود تو جان چه چیست / علم تو داند که در آن چه چیست

لطف تو بخشنده بخت از نوا / یوسف جان را شکیب از نوا

یافته از لطف تو جنت نعیم / هر تو را کعبه و رحمت نعیم

بخشش تو گنج روان / بخشش تو عفو رنج روان

تا شدی از بنده این بارگاه / یافته صد راحت از ان بارگاه

گلشن تن را دی از جان نوا / بلبل دل را رسد از ان نوا

تو نوشته دل عشاق را / هر از ان نغمه عشاق را

بنده پی عشق تو مرو از دست / سر ز ان غم و درد ار دست

در کشش از کرده بد در ره / شاکن از صحبت خود کو را

یارب از احسان تو طراز […]
یارب از احسان تو از ناز تاب
روز عصیان از کرم تو شرمسار […]
چون ده احسان تو رحمت نشان
آتش قهر از نظر […] مستحق
لطف تو بخشنده و جان […] حق
[…] دل و جان […] رهبر
همه بیچاره و […] رهبر
[…] جرم از […] امید بخشش
لطف کن از رحمت […] بخشش
[…] پیش […]
[…] از […] در […]
[…] به […]
[…]

فی المناجات به درگاه قاضی الحاجات

هر که تو در رحمت و بیم آیش / زهره از شربت بهار پیش

باد گر آید سوی گل بی زبان / یافته از بوی تو گلچهره بان

دمی از ان دم که چو خار از میان / چشم تر دید گل و خار از میان

همه در آفت ز رحمت بری / ذات تو از آفت ز رحمت بری

لطف تو اندیشه هر کوشه خوان / یاد کن از اهل افسانه خوان

خلق بر آن خوان همه دم خوانده اند / سوره المائده هم خوانده اند

چون که آن بخشش شاهانه خوان / بر سر خوان بنده شاهانه خوان

بر دل ما مانده بیکار ساز / رحم کن از لطف خود ای کارساز

رحمت خود بر سر افتاده باش / در ره احمد سر از جاده باش

در نعت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله

احمد مرسل گل […] گشته زار / دشمن او در ره دین گشته زار

گلبن دین بلبل معنی سرای / ساخته در گلبن اعلی سرای

گیسوی او کامده در پاکشان / مستی او در دل درپاکشان

خور لب […] / کافته از ان […] سرپیش

بر سر مهش شب و شبهای قدر / رزده او بر سر خورها قدر

نیم شب […] جان کو بهشت / روز ابد […] آن کو بهشت

هست وی […] غرجان تا […] / […] خوار غم این ذره […]

شد غم او در دل که […] نهان / […] از حاصل کرد […]

[…] آسمان […]
[…] همه […]
[…] و […]
گروه […] از او […] جان
[…]

در خطاب به […]

ای که […]
[…]
[…]
ای […]
[…]
[…]
[…]
[…]

طلعت در صورت معنی کو راست   خوبی تو دیده مسود دیگر است
روی تو آیینه خورشید تاب   سپر دا از وزن ناپیدا تاب
دورم از آن آینه تا بسته ام   گرچه از آن آینه تا بسته ام
بر درت ای شه مسکین نهاد   خفت در راز شوق تو بالین نهاد
ای شیرین سخن از مدح اوست   طوطی شکرشکن از مدح اوست
از ره مدحت چه شکر خواست او   وام از آن مرغ شکرخواست او
نامه مدحت همه یکسر نوشت   مدح تو گفت و غم دل در نوشت
بر کف تو خامه او یا رسول   خود بهد این نامه او یا رسول
هم شه امروزی و هم شاه دی   بر همه عالم همه دم شاه هی
قرب تو گر از ره الست بود   الست آن مدحت الست بود
هر که بر الست ده از جان درود   کشته امرزش و غفران درود

در منقبت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

پی وحید شو و هم کمال   نامه از روی تو هم کمال
حیدر والا که آن سرفراز   کامده نور حقش از در فراز
سر و حق امده همراه حق   هم حق از او ظاهر و هم او ز حق
تیغ وی آن سر جان بر قدم   آتش قهر آمده زان رب دم
جوهر او گوهر حق آفرین   او بران مظهر حق آفرین
مردم نورانی آن عرض عین   بر همه شان تحیه او قسر عین

یافته فرق فلک از شرف زین
دعوی اسرار الکتاب شده زین
گوهر او یافته درج شرف
اختر او یافته برج شرف
واقف چو دوران شده از باب سر جوبر
شیوه جا حافظ اسرار شده زین نیز
یا بلک او تا شده زین او چه
نخ دل از خوش او بیز
دوزخ انداخته او زان چه
بیل جان سر یک ...
چون علی از ره دین ...
بنده فرا علی او ...
زدل و جان شده روی حسن
نطر خلق خوش روی حسن

دید حق اندر دم قربان حسین   یافته از عالم قربان حسین
از دل عبد زین العباد   یافته هم دیده زین العباد
باقر حق پی کم شد آن حق شناس   معنی او از همه روحی شناس
جعفر صادق هم از الای شاه   خاطر او شسته ز آلایش آه
موسی کاظم شه نیکو نهاد   انکه سر اندر ره دین او نهاد
قبله هشتم علی آن زهر نوش   کش شده در ساغر جان زهر نوش
رهرو تقوی تقی آن پاک دل   شسته ز آلایش جان پاک دل
خازن حق به نقی از علم و داد   گوهر معنی شده از علم و داد
عسکری آن سرور خیل بشر   در دل او نامده میلی بشر
سکه مهدی زنده اختر زمان   بر عدوی دین کشنده افروزان
پرو اشان شده دوران جهان   رخش دل اندر صف مردان جهان
هر که سر اندر ره پاکان شده   خاک ره اندر ره پاکان شده
هر که شد او سایل این خانه ا   حاجت او حاصل از این خانه دان
ساقی از ایشان دهم ای جان بغرا   قدر من از همت ایشان قرا

در موعظه و نصیحت گوید

ساقی از آن شیشه مغفور دم   در رگ و در ریشه من جو دوم
آتشی از می فکن اندر روان   تا شود این تخمه چون زر روان

یا بیفشان ای که ورش من گرشدار
سر که جوی تا بینی گل ...
اندر آن ...
... اندر دل ...
نامه ...
خود ...
از صفا ...
... از صفا ...
نخ ...
فیض ...
نیز ...
... خدای ...
... خدای ...
نامی ... خدای ...

از پی گور آمده بهرام گور / پیش دل وحش زبر دام گور

خواجه در ابریشم و ما در گلیم / عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

برکن ای بخته جان خانه گیر / مهره من وا کن و ان خانه گیر

هر که شد انجام او دیرپای / بر که شد از دل غم او دیرپای

زودتر ای وادی و صحرا نورد / زانکه نه خارستش بر و از ما برد

دانه امید ازان خانه کار / کاید جاوید ازان خانه کار

چرخ کی اندر سر عمر ار بست / رحمت او بر سر عمر ار بست

در ره حق گر شوی از رهروان / یوسف جان بر کشی از چه روان

بر دل تو چیست تن این جامه است / بگسل ازین جامه و انجامه است

پیکرت آراسته چون حق پری / تا نشوی صانع چون پری

بت مکن ای پیکر و نیاپیش / عقل پی پیکر و نیاپیش

رهزن مردان شده شیطان بال / کوش و ... از کوشش اخیانها

کی بود ای ملکت جان بی خدیو / کز دل ما برکشد آن بیخ دیو

مرد گر آخر کم ازان رهزن است / مرد نه کان ناکس کم زن است

گر نهی آن آینه اندر زدود / زنگ غم از آینه شاید زدود

نفس تو چون خر همه سو در چراست / آهوی جان در پی این خر چراست

با همه این دعوی شهبازیت / صید ره این ره بره بازیت

جان شده از حرص تو بیجان و زار / بگسل ازین رشته امان یار

ای برادر لعبت آزادگان
کم کن این لعبت بازی دادگان
مرغ ز دوست از نیش بست
دیو ز دوست از نیش بست
جای گرا اندر خانه نگارت بود
ده اندر [illegible] نگارت بود
[illegible] در نگه
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
ناقه حق [illegible]
گر رهت ای [illegible]
کار دران [illegible]
پیشه انبیا همه توفیق است
دولت عقبی همه [illegible]

اهلی ازان غم که کم امید نیست / ناخوشی حال تو خود هم بد است

مشکلی از نعمت جان هیچ باب / زمزمه اندرش او هیچ باب

شکوه حق زد چو سر از نافه فقیر / مشک دمی آمد بر از نافه فقیر

کی شد ازین خوان دل فردا بس حری / شکر کن امروز و فردا بس حری

شکر آید ز فردا اش کار / کی بود آتش به فرداش کار

آغاز داستان

ساقی ازان شربت یاقوت ده / قدرم از مرتبه یاقوت ده

باز بده این تن دل وهی ز شراب / باده و داده مستی می از شراب

کشت از انجا که در انجام حال / شد ره میکده در انجامی حال

خدمت خلق از ره خرسندیست / خاطر آزاد تو در بندگیست

خیره رخ از ظلمت غفلت بتاب / رشته چند از پی طاعت بتاب

بیشتر از زیبا و حکمت بود / از ورد لهساره قربت بود

کار نه نیکوست درین کهنه حرف / عمر تو تا کی شود این کهنه حرف

هر که حقش نامه راضی ز حال / یافته کم معنی راضی ز حال

راحت که هم شده با گل و ران / شد همه دم زر گل و سنبل و ران

عاصف چون سپه کرده اند / حاصل کارش همه کرده اند

هر که در افسانه و افسون گریست / لب که در افسانه و افسون گریست

کم مشو اندر پی نالان درای / مرد شو اندر صف مردان درای

همچنان از شعر تخفیف یار
همچنان از [illegible] توفیق یار
چون [illegible] گریش
[illegible] اخبار [illegible] گریش
[illegible] نظم [illegible] ران
[illegible] نظم [illegible] ران
درکن و درو [illegible]

نشسته در بیان روح و الهام
[illegible]
و تعریف بیان [illegible]
صادران الماس

ناقلان از افکار دوران شب [illegible]
[illegible] از [illegible] شب [illegible]
[illegible] او از [illegible]
[illegible]

نرحق از محفل مستان طلب / بر دل شیخ از دل مستان طلب
صد مجلس برده دران صد محال / جز منی انگاره وکس خود محال
حق پی آن برده ازان رخ بگرد / دیده الهام دران رخنه گرد
دیدن عمیر ازاین دیده است / زانکه آن آینه بین دیده است
گر تو ز الهام دران جا بهی / محرم رازست در انجا بهی
صاحب عیش و در پیغام با / سینه ازو بی خبر الهام با
هرچه ازان پرتو اشعار یافت / عکسی از انعام در اشعار یافت
در نبی و گر کتب این اهل هست / سایه وحی نبی این اهل هست

در صفت عرصه سخن حضرت مولانا کاتبی و توصیف مجمع البحرین و تجنیسات و شرح نسخه خود که دران جمع آورده

قافیه سنجان همه عیسی دمند / ور دم خود جان پی احیا دمند
طایر فرخنده معنی پرند / جانب عرش از پر و خوی پرند
پیش رو از لشکر و پیا تاخته / شمع به بالا و به پی افراخته
کاتبی او بخت و ملکم کمان / کامده در قبضه رستم کمان
مجمع البحرین او داد کار / نسخه تجنیس و شد ان یادگار
حکمت صاحب خرد آموش کار / گرد ازان مرد و صد اهل شکار
بازوی من ساخت دو کین کمان / خم شده مرد و بکا ملکتان

مجمع بحرین درافشان دو بحر
جامع تجنیس و دران زان دو بحر
قافیه چین پالهنه کشش و دره
سرکشیده ز ره
ابلق حسن تو چو سرکشی
تا قلم از قبضه و او سرکشی
یتیم از ان بسکه گهر پروری
سر بیا اینبار حسن ان سرکشی
کلک شد چاوه دو سر پرکشی
سر سبک او بایسته بیل هزار
سلک من از او ازان سلک هزار
راستی ان کین درو و چند بود
فتح من ازان بادرو سینه بود
بازوی من گر شه شنیده داشت
همه من تو شنیده داشت

مالدم و هم دین در خود بر کشاد / همت شاه این در چو پر گشاد

فی مدح حضرت خاقانی سلیمان مکانی افتاب سپهر سروری سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه

ساقی ازان جو هر آرام سوز / کافکند اندر سر آرام سوز
آتش دل خواسته فریادرس / هم ز تو دل خواسته فریادرس
داورگر این ساقی دوران ما / در رو شد از ساقی دوران ما
باهمه او را شکر آبی بود / باشد کوثر که آبی بود
گر بکشد شاهی کل از مهربان / رهبر شاهی و دل مهربان
بنده شه راغم و در دست هیچ / صاحب صد عالم و در دست هیچ
در پی کامی هم ازان خاندان / این شه غازی هم ازان خاندان
شاه دل ازداده فرخنده زاد / گر ازل او آیت فرخنده زاد
سایه حق اختر خورشید تاب / خورده ازان کوثر خورشید تاب
خطبه اثنی عشر از اخت طرح / سکه باطل هم از او ساخت طرح
پاک شد امروز از انشاد با / گم شده گو و سر بی نادیا
خطبه این آتش زده در خسروان / سکه او برگل و برجان روان
در طرب از صحبت یاریست خوب / باهمه از حکمت و یاریست خوب
ای شه فرخنده فرخ سرشت / کن شرف ایزد همه بر رخ نوشت
پیش و پس اسم تو در اسم غیب / حرمعه حرم تو در اسم غیب

علمت دین گشوده پیش از تو
قصه دل از سر دین باز تو
کلکم از ان ... بار است
سی در کلم سر ... است
فالطوری از تو ... است
شد دل ... است
چون ... تو ای شاه
در دل ... تو خوش ... ای
... دل ... آ ی
کل ... پیش
... پیش
... تو
... تو
... تو

تیغ خود از سهم تو بیتی علاف — گرچه برافراخته بس تیغ لاف

چوبه تیری که پر آمد پیش — میل وش از شعله پر آتش پیش

زاتش خشم تو دوان میل میل — دیده بد اندیش از ان میل میل

گر سپه آرد عدوی غصه کاه — برق آهی پیش تیر النصه کاه [?]

شمع تو افروخته آنکه چو برق — آتش تو سوخته آنکه چو برق

میل تو چون صید شد ای شاهباز — باز تو از صید شد ای شاهباز

صید کر از تیر تو شد بیشه زار — شیر دران مرکز از بیشه باز

تیر از این نیم و از ان نیم کر — نامده جا خالی از ان نیم کر

چه پیش از این رشته و در انجا تمام — ریشه از دست در انجا بماند

دوخته بر هم کر صعوه کلنک — ورنه کرا آموخته صف در کلنک

بس که تو زد و بر شیرافکنی — ور نه در و زمین شیرافکنی

بسته از تیغ تو شد در شکار — لاشه شیران شده بر شکار

من که جوابها یکی از این درم — جامه جان عدوی از کین درم

تا بود از جان یکی و تا زیم — دشمنی از این در یکی تا زیم

رو بکنگ این در شود در آسمان — گر بهم رو دیده چیناست آن

تا بود این گلشن فیروزه رنگ — یافته زان خرمن فیروزه رنگ

گلشن عمرت بر دل خورده باد — خرمن عمر عدویت برده باد

در شکر نعمت و ادای خدمت ولی النعمی معین الدوله والدین محمد

ساقی از اقبال تو ام خوش بسم
از می الطاف تو که بیدار خوش بسم
... از ان رحمت بود
... از ان جنت بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کام دل از بخشش انعام شد
... نا برد
... نا برد
... صد کرم
... قدم

بر ملک از همت خود صاعدی — ساعد در ظل تو صد صاعدی

نام تو از عالم حرمت معین — با همه از غایت همت معین

قاضی اسلامی و قاضی نشان — مهدی از آن و ماضی نشان

ظاهر از انوار تو اطوار دین — گم شده احسان ز تو ادوار دین

رحمت حق داور عدل بود — قوت دین شاه عدالت ور بود

پیش تو چون حاجت سوزان بود — آتش بیت همه سوزان بود

هیبت تو چون همه جا شاه است — کم کسی از بیم تو با شاه است

صد تو اگر اگه ظلمت بود — گردن او در ره ظلمت بود

حاجت اهل طلب از چین کند — روی تو مقبل عجب از چین کند

نظم تو در رحمت شود فزون — صفحه اش از صورت شوی فزون

بحر تو طوفان شود از منشات — پیش تو سبحان بود از منشیات

خط تو سر دفتر یاقوت شد — صفحه او جوهر یاقوت شد

در ره صد مسجد و دیر از تو خیر — باقی خیری که تو و عمر از تو خیر

کی حق تو میر دو الحق زیاد — عمر تو می باید از حق زیاد

تا بود این خامه محکم بپای — بر سر ما و سر عالم بپای

در سبب نظم کتاب

ساقی از الطاف توی کف است — وز لف دل دجله خون در کف است

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خوانده ام از ... صاحب دلان
[illegible]
[illegible]
شمع دل از ... کسب بان
[illegible]
[illegible]

بخشش او از هوس سرزده چمن
فرش نماند ز قدم ره چمن
بر کنار نرگس آبی شده
مستی هم پیش آبی شده
در قفس انجا ز دل آرست بود
[illegible]
دامن گلها ز [illegible]
غمزه [illegible]
[illegible]
چهره [illegible]
[illegible]
دیده [illegible]
سر [illegible]
سر [illegible]
چون [illegible]

ملک خود آراسته از جاه خویش | واقف بیگانه و آگاه خویش
لشکر او تاخته در کارزار | دشمن خود ساخته در کارزار
زد پر او خاک در از پایمال | سوده پر افلاک سر از پایمال
آمده زان نیم وزر آتش پرست | آفت پروانه در آتش پرست
زان نسب بیکس و لاابالی زاد | گوهری از فطرت خود پاک زاد

در صفت دختری که با عارض گلفام گل نام داشت
و تعریف شمایل او از پا تا فرق

ساقی از آن می که بهار تازه گل | بازبران چهره نهار تازه گل
گرمی هنگامه گل آمد به جوش | آیی از آن بازگل آمد به جوش
مرغ اگر از دولت گلبانگ اوست | قدر گل از شهرت گلبانگ اوست
داشته اندر حرم آن شه نشان | دختری اندر رمش آن نه نشان
دختر خوش صورت معنی گرو | برده هم از دعوی لیلی گرو
گل شده نام خوش آن گل بدن | سوخته می زآتش آن گل بدن
دامنش از دیده ما پاک تر | وز غم او دیده صد پاک تر
بکسوی او آمده تا پا ز فرق | فرق از او تا به کف پا ز فرق
گر به پیشانی وی غره بود | از فرح پیشانی غره بود
قامت آن گلبن باغ جهان | دیدن او مرهم داغ جهان
ابروی آن قبله عشاق طاق | چون مه نو در همه آفاق طاق

لعل لب آمیخته شهد و شکر شیر | یوسف از آن فتنه چو مهد به شیر
در دهن از تنگی او پیچ پیک | راه دل آن تنگ شکر پیچ پیک
نقطه در آن دایره گنجا بود | هیچ دراز باده گنجا نبود
رسته دندان همه جا سربسر | گوهر جان را صنمی زان سربسر
خنده اش انداخته در گلشکر | تهمتی انداخته بر گلشکر
سیب که خوانده بزر دان ترنج | میزدی از غایت وزدان ترنج
آفت دلها شده آن گردنش | از همه بر غارت جان گردنش
نقره خام از بر آن هم ز باد | نقره شد از نسبت آن کم ز باد
ساعد او چنبر مرجانش بود | بازوی او راحت مرجانش بود
برگ گل آن ناخن و از خون رزان | رسته گل از همه کف چون رزان
سوسنی انگشت و سر انگشتها | شعله جانسوز در انگشتها
وز گل تر نیم از سینه داشت | عمری از آن نیم از سینه داشت
تحمل قدش بسته هم از سی میان | مرهم جان بود کم از مو میان
نافه و نافی چو دو زیبایش | چون سخن انجا رسید اخفا بهش
دیده و کوه از پی اینا مره اش | زینت حرام از مره کس نه مره اش
حرکل و گل ساق و هم ساقش | عرش خوش از نسبت هم ساقش
از کف پا تا سر تن شانه پر | لولوی تر ساخته کاشانه پر
از گل تر تا تن بینی یک داشت | کی به از او صوفی از رنگ داشت

[illegible] سیمبر
فتنه [illegible] سیمبر

صفت ابروی او و چشم و مژهٔ او

ساقی از آن نرگس با عشوه باز
خاطر از آن بلبل با عشوه باز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مهر سر و آن گل نوخاسته / بر گل از سنبل نو خواسته

لعل وی از سبزه تر خار پیش / حافظ آن لعل شکربار خویش

از پی آن کز پی مو خسته بود / خاطرش از سبزه بر خسته بود

از لب خود داخل گلقند کرد / خسته دلی را گلقند کرد

لشکر خط تاخته در وی عیان / عقده وی دسته ازا خرد میان

ای جان تو شی در شکر شی / تا وکی از دست جان شکر شی

جم لقب از جهان ... / پوست وی ... [illegible]

جم شده هم کرخ و جم چو / کرده علم ... [illegible]

وارث ملک از ... الهی / رفعت که آمد ... الهی

آمدن جم به شکار و دیدن آن دختر در شکارگاه و عاشق
شدن جم بر آن نازنین گل جهت

ساقی از آن آتش گلرنگ / کرده لب خود آن گل تنگ

روشنی صحبت از آنه و صبار / می خور و رو جانب جانان ...

کشته گل را ز جان گشته را / می خور و دل خوش کن یاران ...

آتش مرهمی کن از آن ... / آر پی آن آتش بوی ...

ز آهوی خود کن دل ... / مست که آهو شود ...

روزی از ایام در آن روزگار / کامده در روز آن روزگار

از هم از شوخی و رای شاه شده / شوخ گلی در ... شده

دختر کی بیت دران کار بود / وز خوی رخ وی بجان کار بود

برده دل از کشت ... شیر را / باب ... شیر را

باد و لبان ... روی چنا / گل ... کرده از ...

کرده گل آراسته ... رخ / از کف ... دل ... رخ

حسرت آن شد از ... / کر ... ز ...

کرده دران حلقه ... / دیده ازان حلقه ...

گل دل ... / وان دل ...

آهوی گل چون ... / چون دل ...

رفت دل از پهلوی آن شهسوار / بر دو گل تازه ...

شیرکی از آن روی ... کرد / سنبلش از آن ... کرد

بی کسی از ... / گشت ...

با دل خوش گل گشت جادو ... / غرقه جان هم ...

ناله بر آورد هم آهنگ کرد / گشتن خود را ... تنگ کرد

از ... آمد ... گرفت / در غم دل ... گرفت

با دل وحشی شده ... / با ...

گوهر ... خوناب شد / آخر کار آن ... آب شد

دیده تر از خون ... / گفت ازان ... دیده را

... / گفت دل ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میکند آن آینه را یاوری | تا تو زان آینه رو آوری
در دل من بوی امید است باز | چشم و دل از روی امید است باز
غنچه سر بسته گل باز شد | پرده پر بسته گل باز شد
خواند جم آن نامه و آن راز او | گفت که من بشنوم آواز او
جم دگر آمد به زاری سپرد | گر چه گل از بی یاری سپرد
کای گل از این خواری جم در گذر | چون گل خار آمده هم در گذر
دیده این گلشن چه آتش بمن | نرسد از تو من چه آتش بمن
گر شده بر این چمن آتش فزا | کو گل این گل چو بس آتش فزا
گرد دل از گلشن من یاسمن | کی رود این از دل من یاسمن
گر نظری گل چمن است کنی | صد دل آشفته من است کنی
چشم حسرت دل آتش زده | چاره هیچ خراشش زده
مرغ گرفتار محبت گل زار حنت | مرغ من از رفتن گل زار حنت

رسیدن نامهٔ گل به جمشید و آگاه شدن محبت گل با جمشید و نامه نوشتن و جواب دادن

ساقی از آن شیشه چو گوهرم | کافتد از او در دل و در جگرم
آنکه او شد خضر از خود و بیش | خورد او آتش جدا از خود و بیش
جرعه از آن در کشید دم آورد بمن | طفل از آن آرد کم او در بمن
گر که دم در است بهرت باز | شد به چراغ کرده است باز

کاتش مهرش بدان جسم | صد دل و دل چون بسته ز غم
پند قرابی شد که کشی رو بنا | چاره و آتش کن و گیسو بنا
گر کشی این چاره چه ستوارم | سوی تو صبر آمده چو نم خواریم
میکشم از درسه و پا حسرت | خرمنی از نرگس آتش منت
ریخت ز رز آن نرگس خطا داد | نامه از خامه تن ناز داد
و آنچه ز انجمن بسیار گل | کشته از آن و آنچه بس یار گل
شد سوی گل نزد انتظاری | کان چه صد دیده اگر زاری
چشم او گره از شد ره کاپین | جم شده دشمن ز در راه کین
گر شده او خویش بود باد و شست | آتش او گو شاد باد بخش هست
در صف و در جنگ زر خواهد ستاد | ملک ز از چنگ ز خواهد ستاد
شهر او گیر دوش گرد مش | چاره کار تن کن و خود جمش
کی جم از این راز دل آرام هست | ساعد جم باز دل آرام بست
پر شد جم ز در گل از استاد خویش | نکرد از او هی و از خویش
شهر گل از وصف ما و سوز | غرقه ز آتش جدا در سوز
کشته زد از جمله و آرای چنت | مشکل و در طاق آمد که خبت
از همه غم شد و دل جم پر گشا | میرد و دل آتش اندر کشا
اولشان جم و گل از دست برد | آخر کارش که از دست برد
جم بشنید سود دلبر چه سود | گفت گل از سود دل که جم چه بود

[illegible]

وصف آتش جم گوهری و بیرون آمدن از آتش و هلاک شدن

ساقی از این کاسه زدوده رو	فرحی بده دل و جان گرو
شیشه ز شبنم وز آن گرم مهر	گرمی ز هیبت وز آن سرد مهر
[illegible]	[illegible]
جم که برآرد دل کین کش را	مرده در آتش شد و کین کش را
[illegible]	[illegible]
نقش جم از هر دو دار ز هیبت بود	بر سر آتش شدن از ز هیبت بود
صحبت شد از عالم فرزان بری	زنده در آتش شدن آن پری
[illegible]	[illegible]
اول نقش از غم جم گفت زبان	غرقه خون هم رخ و هم گفته زبان
سر و قدی برزده دامان شده	مرهم دام دل و دامان شده
باد برافروخته آتش چرخ	برهم آتش زده با توش چرخ

[illegible]

غیرت عشق از دو کس برکرات	غنچه هم از ظلمت حسن برکرات
[illegible]	[illegible]
گر همه بر خود زده جمعه طلاق	دوستی این آه و دیگر طلاق
[illegible]	[illegible]
چون نفس گل بار دو بر سر گذاشت	گل همه در آتش خود خواند خلاق
[illegible]	[illegible]
معدن گنج است این خاکدان	در شو و بنگر دگر این خاکدان
[illegible]	[illegible]
ساقی از این جرعه در انجام کش	جوش سر دارم در انجام کش

[illegible]

۲۳

از سر جان گذرد و خوش بنشین	باش در این منزل گل خوش نشین
[illegible]	[illegible]
گر به دل را کر زبحث بداست	رو به وجوب آمده در ممکنات
[illegible]	[illegible]
طاعت یزدان کن هم تا بر بیشت	بر دل ما صفت احرام پرست
[illegible]	[illegible]
ای از این باده گر خون بزاست	دم بدم آشفته مجنون تراست
[illegible]	[illegible]
تا در این کعبه جان گام زد تا دو گام صدچه در این باد رفت	دل از سعی در آن گام زد از چه رزدرد در آن نو بجست

[illegible marginal verses]

۲۴

گوشه مضراب در ابریشم	وز غم خون جگر در بی شمار
[illegible]	[illegible]
شکرت من صاحب صدر فر شعر	در همه جا صاحب صدرم به شعر
[illegible]	[illegible]
بنده محمود دم ... در غم	... شد از ذات او ...

[illegible marginal verses]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

بنام آنکه ما را از عنایت | ده پروانه را از شمع آیت
رگ و جان زنده چون شمع روشن | فدای زندگی اسپهلوی من
دلیل رهنمای منصلانست | چراغ خاطر روشن دلانست
ز نور آتش وادی ایمن | چراغ کار موسی ساخت روشن
بهر یک ذره نورش در ظهورست | دلیل این سخن الله نورست
ز بس کاتش ازان آتش که برخاست | دو پروانه سان کز نور او در اشتیاست
چو شمع انوار او هر چند تابد | کجا پروانه اندیشه یابد
که حیرانی کی عرشش زیر بابست | کیش پروانه شمع جمالست
چو برق از تیغ قهرش شعله زد دم | بیکدم سوزد آتش جان عالم
نخی از آتش مهرش جو لایم | چو شمع آفرینش باید از دم
بنم لطف او با هر که یارست | در آتش کرده و در گلزار است
بهر کاهنه هم ... | در او از عکس رویش آشکارست
نهفتش پرده زان عزت گر | که باشد نور او در ضمن پرده

[illegible]

شب تیره بصحرا جامی مهتاب | نمودی شمع چراغ از کرم شب تاب
چنان شمع رخ گل بر فروزد | ملک را بال چون پروانه سوزد
چو نور شمع او پرتو فزاید | دو آتش تا فنوز زرکی نشیند
فروغ نور او از حد برونست | ز فانوس خیال ما برونست
اگر در زبان رگها ... جام | چو شمع از وصف او سوزد زبانم

فی المناجات بدرگاه باری تعالی

بود یا رب که از پروانه جود | بر افروزی چراغ بزم مقصود
ز نور شمع تجلی راه تحقیق | چراغ چشم از نور تحقیق
دلم پروانه با نورت رسانی | به شمع دل شب من روز سازی
چراغ دل که در ظلمت تن | برق عشق یار شمع سازد روشن
چو شمعم گر همی از سوختن داد | مرا از سوختن امید روشن داد
دل پرخون من از سوز و داغی | برافروزان چو فانوس از چراغی
رسان درین ظلمتم از برق آهی | بخش از کمترین هم خضر راهی
دلم را مخزن اسرار خود کن | چو شمعش روشن از انوار خود کن
رهی بنمایم از شمع معانی | مرا روشن کن اسرار نهانی
چو چشمم من مناز اشک خود سرشت | پری و پان معنیهای غیب
حدیث روشنم خنده گهر کن | چراغ مجلس اهل نظر کن
دلم انور کن از شمع لطف خویش | کمال ... هم ... روشن می

[illegible]

دو صد زان خیل پروانه سر برید / که شمعش گرد گرد و سر دو دیده

بشیری کو چون زبان مار بودی / دو صد زان شمع پرسش می‌نمودی

کسی این پروانه چون بخشد تن / که بگیرد صحبتش چون شمع از تن

چو شمع تیر قهرش می‌برافروخت / در آتش هر که میکرد دید میسوخت

نبی از جمله شمع بزم بوده / علی پروانه آن شمع بوده

نبی جا بر کتف کرد آن ولی را / نگه کن پایه قدر علی را

علی با نور احمد بود یکی / دو شمع روشن از یک نور مشتق

الا ای پرتو انوار یزدان / چو شمعی کو درخشان گاه ...

خوشا آن کز شمع وصلت ... / رسد پروانه دیدارت جاوید

مرا از تو غلامی رحمت است / نشان بخشش ... همین است

بود گر شمع دیوان خانه عفو / ز لطف تو ام پروانه عفو

در سبب نظم کتاب

مرا سوزی که شمعی با تو پیش بود / چو فانوسم ادب در پیش بود

شبی روشن چو صبح ... / که گویا چراغ صد فروزان

فلک ناپس گل از کوکب شگفته / همه چون یاسمین در شب شکفته

شبی چون روشن ... / ... ز فلک در جلوه ماند

همه ... در شب ... / که مرغ صبحدم در ... فتاده

شبی شیدا ... / من از داغ ... چون شمع ...

که الهی از نور مصطفی بخش / مه و پروانه نور تجلی بخش

فی نعت نبی صلی الله علیه و آله و سلم

محمد شمع جمع اهل بینش / چراغ بزم گاه آفرینش

زهی محبوب خلق و مروت / که مهرش بود از مهر نبوت

شکسته طاق کسری از ظهورش / نشسته آتش گبران ز نورش

نبودش سایه آن خورشید پایه / که بود آن شمع و شمعش جنت سایه

از آن آدم ملک را گشت مسجود / که نور او چو شمعش در جبین بود

شب معراج شمع قدر افروخت / به آتش گوهر انجم به فلک تاخت

ز شمع وصل جبرئیل ار بماند / وزو پروانه وش فی الحال درماند

نبوی کز گهر خلق او رست / بگاه از آتش دوزخ ز آن رست

در آن دم عالم و آدم کجا بود / که او روشن شمع بزم کبریا بود

چراغش روشن از نور خدا گشت / وز او روشن چراغ انبیا گشت

الا ای پرتو شمع تجلی / چراغ دیده ارباب معنی

مکن ما پروانه جز شمع مسکن / برون آ تا شود آفاق روشن

چو روشن شد ز تو شب‌ها دیده هم / چرا چون برق گشتی مطلع کم

تو شمع بزم گاه لامکانی / در این خرگه بسر آخر چه مانی

چو شمع از نور خود آتش برانگیز / بسوز این تیره فانوس و فرو ریز

چو او اول ز شمع نور پرتو / ز تو خود هم صدای حسن زان شو

چو باد صبحدم گردون برآشفت | بهار کرم کوکب باز بشکفت
سحر چشم از ان کلکی چند دوید | بیکدم صد هزاران گل بخندید
دران صبح سعادت از عنایت | بمن داد مشتی از هدایت
ورای غیب در دیدم گشودند | به شمع صبحدم راهی نمودند
مرا نازل شد از شمع تجلی | دل پروانه صبر بی معنی
به شمع دل ز تحقیق دادند | ز پیش پروانه توفیق دادند
خود روشن شد دلم از نور معنی | شدم ملهم به نظم مثنوی معنی
که فانوس خیال انگیز سازم | برسم تحفه دست آویز سازم
نگر زین نکته در یادم که یاری | برسم آستان شهریاری

در مدح یعقوب سلطان

شهنشاهی که از لطف الهی | شده روشن چراغ پادشاهی
ز نسل شاه خورشید بانان | سلیمان زمان یعقوب سلطان
جهانجب وجود از نور ایست | خداوند سعیدی و سعادت
چو شمع پادشاهی پرورش کرد | جهان پروانه وش گرد سرش کرد
به بزمش چرخ فانوس مانند | بر او شمع دولت صورتی چند
عجب شمعی که از عین عنایت | نو بر پروانه اش نجم سعادت
به بالینش هر که چون پروانه افتاد | بشارتش ز روشن چراغ شمع مراد
نهاد او چراغ روشن بر سر شمع | چو ... گرداند نصرت جمع

روان صدر دوشان پر نور بادا | حدیث عاشقان مشهور بادا

در علت تالیف کتاب شمع و پروانه گوید

بحمدالله کزین شب رفته ... | بپایان آمد و فرمان داد
فلک پروانه توفیق دادم | ز مهر دولت این شمع مرادم
سعادت کرد از عین عنایت | چراغم روشن از شمع هدایت
دران مجلس که شد شمع انجمن | ز عین این مجلس آرای فروزان
ولی جاه و جلال از دولت او | قلم پرورده شد از نعمت او
دلم چون پنبه شد از نعمت او | ز سر تا استخوان از دولت او
چو از سر روی که حرف آید گفت | قلم باشیم از حق نظم گفت
توقع دارم از روی حقیقت | ز خواصان دریای حقیقت
که مهوش قلم زین سر زند پیش | بیابن گوهر هر پیش سفته پیش
اگر بیند نی کلکم دراین راه | نظامی کرده است استغفرالله
دلم گر زانکه گل بستی رها کرد | بیک شمع از نشرم سر ...
که شمعم ... از سر لطف است | شعرم چون چراغ جام جهانبینست
ولی داده عاشق از ... | ز شیرین خسرو و یوسف زلیخاست
بسا من که ز کلک مه آید | بیک مصلی ... صبح ...
جهان ... | تمام ... هزار ...
جهیش ... | از شمع آورد ...

الهی بسرّ دفتر حکمت الله
بحق آدم آیینه قدرت الله

الهی به شمع جمال محمد
که بر چهره او آتش غیرت الله

الهی بنور علی کز آسمان رفعت
به بازوی او زین بنا رایت الله

الهی بذات حسن کز وجودی
بخلق حسن مظهر رحمت الله

الهی بحق حسین آن شهیدی
که گردیش [illegible]

الهی بزین العباد آنکه دارد
گواهی به معصومی او عصمت الله

الهی باخلاص باقر که کرده
ز الطاف بنیاد او حجت الله

الهی بمیران جعفر که دوران
نمودار [illegible] الله

الهی بموسی کاظم که او را
چو [illegible] شهادت شد از سنت الله

الهی بفضل علی بن موسی
که دارد [illegible] خرقه [illegible] الله

الهی بحق تقی کز کرم کرد
بخلق جهان [illegible] الله

الهی بعلم نقی کز ره احیا
[illegible] الله

الهی بنوری که با عسکری بود
که روشن شد از نور او حکمت الله

الهی بمهدی صاحب زمان که
بود از نتایج او حجت الله

الهی بحق [illegible] عالم
[illegible] الله

[illegible]
الهی [illegible] الله

[illegible]

[illegible]

آن پادشاه که گر کرم ذره پروری
در پیش ذره ذره خورشید [illegible]

در بارگاه شوکت خورشید پرتوش
از [illegible] فلک [illegible]

بر شکوه آن ملک [illegible]
از [illegible] چشمه [illegible] گشاد

زنجیر [illegible] فیض شعاع مهر
[illegible] فرح [illegible] گشاد

دریای [illegible]
[illegible] در صدف امتحان

خورشید [illegible]
[illegible] گشاد

در باغ صبح [illegible]
[illegible] گشاد

[illegible] آل مصطفی
از [illegible] گشاد

شاه [illegible]
[illegible] آسمان گشاد

مشکل گشای خلق که [illegible]
هر مشکلی که بود [illegible] گشاد

[illegible] گشاده در
خرم [illegible] بوستان گشاد

[illegible]
[illegible] روان

آن حضرت [illegible]
[illegible] گشاد

آن [illegible]
[illegible]

[illegible] جمشید
[illegible] گشاد

[illegible]
[illegible] گشاد

[illegible]
[illegible] گشاد

[illegible]
[illegible] گشاد

[illegible]

آن اگر گوشه‌ای گیرد چون نافه ز جیب | خواهد کرد [illegible]
مهمان [illegible] طفیل | در طفیلی [illegible] مهمان گشاد
یارب [illegible] | [illegible] چشم جان گشاد
[illegible] | چشم [illegible] جان گشاد

در توحید حضرت باری [illegible]

[illegible] | کسی [illegible]
[illegible] | [illegible] کبریایی را
کمال حکمت [illegible] | [illegible]
برای روشنایی خانه [illegible] | [illegible] روشنایی را
[illegible] | [illegible] خطایی را
[illegible] | [illegible] سرایی را
[illegible] خاک | [illegible]
[illegible] | طبیب [illegible] شفایی را
[illegible] | [illegible]
[illegible] مهر | [illegible] را
کسی [illegible] | [illegible] گدایی را
[illegible] | [illegible] پادشاهی
بزرگوار [illegible] مبتلایی را | [illegible] مبتلایی

[illegible]

[illegible]

جانرا که تیره ساخته از هوای نفس
چون شمع روشن از نفس صبحگاه کن

خیز ای پسر که قافله عمر میرود
از خواب ناز تا بکی چشم باز کن

[illegible]
از حس و عقل گوش بر ایشان دراز کن

[illegible]
ما خود نشسته ایم تو تیر امتیاز کن

ای شیخ شهر سبحه [illegible]
[illegible]

[illegible] که دلداری [illegible]
رو در حقیقت آر و [illegible] مجاز کن

طبل تهیست از عمل خلق گفتگو
چنگ [illegible] از عقل ساز کن

ای خفته در غرور [illegible]
[illegible] طاعت دراز کن

ای او که بیت [illegible]
[illegible] ساز کن

حاجت [illegible]
[illegible] باز کن

[illegible]
[illegible] کن

[illegible]
این جامه را [illegible] طراز کن

هر کس چراغ دل ز نور محمد است
چون شمع [illegible]

قانون [illegible]
جان را [illegible] ساز کن

شاها [illegible]
رو در جناب [illegible] کن

[illegible]
[illegible]

معراج [illegible] از علی [illegible]
با عقل [illegible] کن

ارباب صدق [illegible]
ای [illegible] کن

فیض از که [illegible]
در [illegible] آل محمد است

فیض مسیح [illegible]
در گوش جان صدای بلال محمد است

تعریف حور و خوبی جنت که میکنند
وصف جمال و حسن آل محمد است

جبریل اگر [illegible] جنت [illegible]
[illegible] آل محمد است

این حال او که [illegible]
[illegible] آل محمد است

[illegible] تاج دولت دنیا و دین

کسری که چون بلال [illegible]
[illegible] آل محمد است

قطب فلک که [illegible]
یک نقطه از [illegible] آل محمد است

[illegible]
[illegible] آل محمد است

[illegible] کمال [illegible]
آن کمال [illegible] کمال محمد است

[illegible]
سرچشمه [illegible] زلال محمد است

[illegible]
او [illegible] آل محمد است

هر کس [illegible]
[illegible] آل محمد

[illegible]
[illegible] آل محمد است

هر کس [illegible]
[illegible] محمد و آل محمد است

در منقبت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

شاه [illegible]
مرحبا [illegible]

[illegible]
[illegible]

نور علی اگر شود سر یقین / صد چو خلیل از نبی اشتباه آورد
زان حسن خال شد رکن هاشمی قبا / یوسف جمالش به چاه کرد دلها به جا
فقر علی طلب که سلیمان نگشت داشت / با دست هر سخی که بخشید و گدا داد
امروز کر سپاه بکشد جهان گر / فردا که زیر سایه جنان سپاه او
جمشید که شاه و گدا با و شاه / گر گدای شاه بگفت پادشاه او
کشاده از او چشم و قرش داده / صد سال عمر چشم کشاند دوباره
گر فقر خویش یافت کسی بی ولای شاه / حرون باز و رازی عمر داد او
ده بخش و جانستان هر شاه و دانا / جان بخشی مسیح هم از دستی داد او
زان برگزیده خاست به او و عطا او / فخر رسل که سلطنت و فقر جاه او
زوج مطهرش که زهرا بود و علم / از آنکه نام زهره زهراست داد او
گردون دو گوشوار عرش صدگا / گوهر یکی حلقه گوشان داد او
برج دوازده عنا بان از او سما / وان برجش رفت هم از عرش داد او
در سایه فیض یتا او السماء / خورش گشتی که این هم گه بیاد او
یا ابو الحسن کو که از خاندان او / خورشید دین پناه به راه گدای او
عالم بهشت و هر خو چون روزه / وار آنکه بهشت و ای که بیاد او
از آه آتش که بلا دوزخ / ای آنکه کرده دوزخ هم راه او
جان بخشه مکرنک که به مکر دو ناجز / بانگ منزل طرفه زبان و دست
مسیح ودی از دست / صد زود بانک دم گر کدا او

در اثر سلطان تو را نه می قدم / فریاد رسی در همه حین یا اسد الله
صبح صفا کر بر سرای که خورده ی / ظاهر شوی از جهت چین یا اسد الله
وقت کرامت خون به پنهان هوا / یکرنگ کنی روی زمین یا اسد الله
شیر غلت چون گشته سایه گستر / خورشید شود سایه نشین یا اسد الله
در روز حشر درهی با علم شیر سیات / جسش از همه کس تا همین یا اسد الله
جز تو جهانگیر تو بالو محمد / کی بود و خورشید قرین یا اسد الله
از شیر قیامت شود هم بهشت / زان باز همه خیبری یا اسد الله
برکاه سخن که به بیضا تو نموده ی / در معرکه جز همین یا اسد الله
با قوت بازوی که از تیغ تو شغار نیست / گر آه کنی تیغ کین یا اسد الله
در معرکه کای گرز ارکنی زینک / در چشم حیدر شیر قرین یا اسد الله
در موج بلا گشته سکان نشسته ام / کار به چین خشم از چین یا اسد الله
کم گشته غرب از تو هم کعبه نشان / تو فخر مکانی و مکین یا اسد الله
در حلقه سر که تو و حلقه دل راست / سر حلقه بود روح امین یا اسد الله
با اسم علی همه خط ظلم هدی بنی / نام تو بود نام معین یا اسد الله
از تیر بلا مبت جهان زاغ غم / جز نور تو حصن حصین یا اسد الله
ای سر شیرشنه لبان ذکر تو خست / خاک قدرت با همین یا اسد الله
چون آهوی و نافه سیه از غل ساکا / شد صید کمند آهوی چین یا اسد الله
امید ستان آنست که خاکی سگ تو شوم / ادرم ز تو امید همین یا اسد الله

[illegible]

عالم فزود رو چو کشاید نگاه قهر — بگرفت ذوالفقار تو مضمار یا علی
فریاد ... کس ... — در خواب غفلتیم تو هشیار یا علی
تسبیح قدسیان ملک ... — صد بار یا محمد و صد بار یا علی
حضرت مسیح ... — مست تو اند مردم هشیار یا علی
آنم که آیات نور الهی ... — روی تو ... مطلع انوار یا علی
هر چند اگر شد دیدار خویش را — سیر ... دیدار یا علی
دیدار خود نمای ... — خلقت ... انصار یا علی
غیر از تو ... — نان ... یا علی
منصور گشت کی انا الحق ... — کشتی چو عاشقان ... یا علی
... — جان عزیز ... یا علی
... — از ... اظهار یا علی
آنم که ... — کردی ... یا علی
دشمن ... — ... یا علی
... — ... یا علی
عالم ... — ... یا علی
طوفان نوح ... — ... یا علی
... — ... یا علی
... — ... یا علی

صبح سعادت ... — پرتو مهر ... عالم ...
... — ...
خواه در اسلام ... — ...
چشمه ... — ...
... — ...
ذات ... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
کوهر ... — ...
... — ...
و ظلمات ... — ...
... — ...
... — ...
بخشش ... — ...
... — ...
... — ...

[illegible]

وارث مسند نبی گشته دوازده امام / یافته خلق از خلف ... [illegible]

نقد امانت حق ... [illegible] / دست صبا ... [illegible] گشاد

هر که باشی ... [illegible] / سبحه ... [illegible] نکند ...

دولت این خاندان ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

یارب ... [illegible] / نامه ... [illegible] ختم ...

در منقبت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

ای ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / در شرق و در غرب ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / هر گز نشود ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

ای شمع ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

ای ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

ای ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

یارب ... [illegible] / ... [illegible]

فی منقبت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

آن شهنشاهی که ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

ذات پاک ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

بود در شمس مصطفی بی‌شک شب‌نما | با همه قدرش نگر کز مهر دو عالم پر است
در شب هجران تو بنشین بر جای محمد بگذر | زانکه جای مصطفی هم مرتضی را زیبد
شاهی ملک جهان وارث ذوالکرم علی | هر که آنجا نیست در هر دو سرا بی‌بهر
پیش از آن کش هست جنت زادی باشد | نزد او بهشت جنت دوزخ تو و دعا
عالم علم شناسان کامل بر بیان او | نگه علم طفلان معتبر و سرا
تا جهان وارث او را جهان باشد | زانکه بی‌علم کامل و آمل دل کم
از جمله کاری کسی که او بود بی‌نیاز | از جمله هر دو عالم کسی کز کمال
سینه پاک چو بحر کی بی‌جان و دل | جای شاه شاه و دل آن بهشت جا
گر دوست شاه آن و دیگران کسی با او | ایکه در روز محشر او کز حق شیر است
هر که با کین غلامان علی به دل او | در او در با شد هر که بر گناه دار
گر روز محشر شفیع قنبر غلام شاه او | دستگیر آن کسی است هر کو غلام قنبر است
یا امیرالمؤمنین آنکه کرده کسی | بهشت تو هر جا جان و صفا او
هر که بود و سیوه جنت تو این حق چه حلیف | انگشت یک بود از دل که خود عرق دریا
چون شود دشمن آن زان و الیه کافر | چون آنها را ذاری ز هر قطره خون او
خلیفه بر حق او بی‌علی و حال الله | ای حق تو بیا شود که مرد ربا شیر
کل المل حق تو از پای شیر تو | علی که یک قطره از آن هم کرد آن
ای چراغ شرع و شمع دین بالیقین | کاشف بر لطف سرا تو را دهر را
کرده ای جان فدا هر شیر کرد او | دست و هم او است هر خزانه

[illegible]

[illegible]

خوار در یتیم از او کرده جهان شد ای | طوطی هم جهت او کوی کعبه زید
خاک داری که بود با گوهر خوبه و دیمه
گر نیاشد مصطفا چون از بهشت و ادیم
اگر آتش شد سیب نظم عالم مصطفی است | فخر عالم آدم آمد فخر آدم مصطفا است
حرف حرفی آمده بر دل نامه خیر | ختم هر نبوت خاتم کاتم مصطفا است
قصه بخشش عیسی بر دل بی‌هر یکی | کین بخشش جانبخشی عیسی هم مصطفا
بهر جسد جبرئیل بر دم مکه تو | در معراج اگر شیدا بعد هم مصطفا
جز بر او آنجا دیت در حق یک کسی | از هر درست شید حق از اکرم مصطفا
شهر علم مصطفی را در علی یک کس نیست
کی جهان شهر کسی را تو علی از علم
دیده حق جهر او که از کمال مرتضی | کی را پیشانی آیینه بشکسته جمال مرتضی
جلوه کمال صفات احسن ذات او | شاه حسن خلق حبیب و جمال مرتضی
دشمن مهر ساقی کوثر نبود دوزخ است جای | این گروه دوزخ است جای او عالم
هم ملک هم شهر تو هم که رخ شرح | ای صورت کی شد جمال مرتضی
وز حال حب تو رخ لطف | تا همه مرتضی دارم و ال مرتضی
سینه پر علم حیدر صدر او الله بود
گوهر شهر وسیع شاه ذوالجلال بود
گر ملک لطف شد ای ملکی حسن | آنچنان هر کجا بنگر که در عالم

[illegible]

آفتابی چون نبی ماهی چون علی | [illegible]
[illegible] چون حسینی [illegible] | [illegible]
[illegible] تیغ ظلم [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] زین العابدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] موسی کاظم بود
[illegible] | [illegible] موسی کاظم بود
[illegible] | [illegible] موسی کاظم بود
[illegible] | [illegible] موسی کاظم بود

[illegible] موسی کاظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر قفس را پایه شاهی جدا از لشکر است
عسکری لشکرکش اقبال او را عسکر است

چهره مقصود چون [illegible] عسکر است | مشرق و مغرب منور ز آفتاب عسکر است
باده خور [illegible] عسکری [illegible] | [illegible] چشم [illegible] عسکر
کی تواند [illegible] | [illegible] عسکر
گر چه گردون [illegible] | [illegible] عسکر
یوسف جان [illegible] | وانکه [illegible] عسکر
عسکری [illegible] | [illegible]

فرزند اولادی اهل الکاینات ظهر مهدی است
ظلمت عالم ز مهدی شد وحدت نور مهدی است

در چنین ظلمی که عالم [illegible] | آنکه آتش [illegible] نور مهدی است
داد مظلومان [illegible] | [illegible] در حضور مهدی
مرکب [illegible] | عقل حیران مانده [illegible] مهدی
نامه قرآن [illegible] | حکم او [illegible] مهدی است

انجمن نوری [illegible] خواهد
[illegible] اهل بیت مصطفی خواهد

برگزیدان چون [illegible] اهل بیت | پادشاهست [illegible] اهل بیت
[illegible] | [illegible]

[illegible]

تا ابد نور علی چون مهر و مه تابنده باد
بر سر ما سایه آل علی پاینده باد

آتش شور مخالف آشکارا کرده است | در حسین در دل [illegible] کرده است
[illegible] | با جان آل حیدر [illegible] کرده است
قد حسین [illegible] | [illegible] کرده است
آغشته شد به خون [illegible] | خون در درون [illegible] کرده است
[illegible] حسین [illegible] | [illegible] کرده
لعنت بر آن [illegible] | [illegible] کرده است
ظالمی که بر حسین [illegible] اسلام کرده است | [illegible] کرده است
چون [illegible] | [illegible] کرده است
خورشید [illegible] فلک | پوشیده در لباس [illegible] کرده است
[illegible] عزای حسین [illegible] | [illegible] کرده است
ای [illegible] | جان حسین [illegible] کرده است
بر حسین تشنه [illegible] | [illegible] جگر [illegible] کرده است
دست از فرات [illegible] | [illegible] کرده است
[illegible] تشنه حسین | [illegible] کرده است
آن ناکسی که قصد حسین اختیار کرد | [illegible] احمد مختار کرده است
وانکس که خاطر نبی [illegible] | [illegible] کرده است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ادراک گوهر علم حقیقت پرورست
صورت نابائی او در بیاده صورتست

[illegible]

[illegible]

موج پرور چو عیسی بن مریم در حجر — کار وی نیست در جهان [illegible]

حسن معنی چو پی کرد از حسن سخنان — ای تکلف حسن را معنی اگر ده در بود

غلغل سجده برانگیزد کوه غم و غنا خود — ده چه سکه بر آن رو که شد از [illegible]

بنده عشقت دیار را که بنده خواندم — عاشق خرسندی جان تو از سر [illegible]

در بلا کر صبر ... ای چو نوح اندر ... — کشتی سلطان ... [illegible]

قصر سلطان ... حصار ... — تا بیت ... [illegible]

از کنف در کنف ما نفس ... گم کند — سر برون آرد ز فرق شاه ... [illegible]

نقش ناسخ ... تو ... عصیان ... — معنی مسعود ... غایب [illegible]

دامن آلوده جهان ... — گر ز ... آلوده ... [illegible]

گر ... کجا کرد ... — در خرابی کاو ... سلطان ... [illegible]

گر صلاحی ... از ظلم ... — شعله ... دگر ... [illegible]

دوست ... جان ... — در چمن ... گر عیسی بود [illegible]

صورت مقصود ... — ملک ... دیگر ... [illegible]

عاری ... — از ... ظلم ... [illegible]

نقش ... که ... — جمله ... [illegible]

عالم ... — غلغلش ... [illegible]

... — چشم ... [illegible]

چشم ... — ... [illegible]

[illegible]

ماه چو هران مهر ... ای چرخ — مهر و مه ... آنکه ... عاشق

چهره مقصود از ظلمات ... — رونق ... او که ... اسکندر نیست

حرف در شیان ... چو ... — پیش ... ما ... که ... دگر

گر ... دلی ... — گرچه ... کوه ... [illegible]

نقش ... گرچه ... باشد عاشق — ... پای [illegible]

ظالم ... امروز ... — جهت ... [illegible]

یوسف ... — تا قیامت ... [illegible]

باب ... — بر دل ... [illegible]

گر صورت ... — مرغ ... [illegible]

گفتگو بسیار شد ای ... — زانکه ... [illegible]

... — زیر ... [illegible]

با وجود این کمال ... — با کمال فضل ... کمال [illegible]

بار ... لطف ... — کس ... [illegible]

گر کرم در کار ... لطف — کار ... [illegible]

... از ... — خاک ... [illegible]

از هوا ... اگر — ... [illegible]

... — ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

راست شو با حق که حق با راستان است آشنا | کار او کج بازی اندر کار و بیکار او
راستی آفتاب بازی بازی چو او | کاسمان در بند یک ابر است ...
سایه‌های ارغنون کم کو کوی دو رنجه | گر گیاهی خوش بیابان باشد از او
در کمال آسمان کی بوی غایب بود | خار صحرا هم گل باغ بسیار آورد
شرکت معنی صورت ... گرم سبیل | فیض او رنگ عقیق و بوی ...
پیچ خم کی ... انی ... | ورنه با قدر سخن ...
شوکت باشد ... معنی ... | ورنه غافل ... با سخا آورد
شوکتش از ... چین ... | رو به ... گر گوهر ... آورد
انجمن ... داند ... | هر که ... معنی ...
محرم المعیش خوان ملک معانی باخته | کرم ... بخشش ...
خوش ... | ... آورد
قابل ... | ...

آن مه شاهی که ملک دین ... ساخته | آفتاب ... عالم ... ساخته
دست قدرت ... | تیغ سلطان شاه اسمعیل ... ساخته
ملک دو عالم از لطف ... | نازنینانی ... ساخته
شد ... | ... ساخته
با کمال ... عالم ... | ... ساخته

عدل او شیر ... و ... | هر کجا ... ساخته
... | کاسه ... عالم ...
خطبه ... در جهان ... | ... ساخته
گر ... قیامت ... | جان ...
... آفتاب ... | گر ... ثابت ...
... | ... ساخته
... | آسمان ... ساخته
... | ... ساخته
... | ...
آن ... کرد ... | ...
معنی کز علم الاسما آدم شد عیان | ... ساخته
... | ...
... | تاج ... ساخته
... | ...
... | ...
گرچه ... | باده ... عالم ... ساخته
... | ...
... | ... ساخته

ز عدل شاه ... | که ظلم و جور ...
فروغ شمع ... چراغ ... | کسی ... ز عالم ...
اگر جهان ... | ...
اگر ... | چو ...
چو جای ... | ...
جهان ... | ...
هنوز ... | ...
... | ...
... | ...
اگر ... | ...
ز نور ... شاه اسمعیل | ...
... | ...
... | ...
... | ...
علم ... | ...
کسی ... چراغ دل ... | ...
چو جای ... | ...
جهان ... | ...

بحق روز برآرنده سپید و سیاه | خدای عز و جل لا اله الا الله
بحق صاحب معراج احمد مرسل | که جبرئیل ... همرهش ...
بحق شاه ولایت علی ... | ...
بحق ذات ... امام حسن | ...
بحق شاه شهیدان حسین ... | ...
بحق ... زین العباد ... | ...
بحق عالم عالی محمد باقر | ...
بحق جعفر صادق امام اهل یقین | ...
بحق موسی کاظم ... | ...
بحق شاه خراسان علی بن موسی | چراغ دین ... فروغ نور احد
بحق اختر برج شرف ... | محمد تقی آن آفتاب عزت و جاه
بحق قبله ارباب دل علی نقی | جهان علم ...
بحق عسکری آن شاه لشکر پناه | ...
بحق حجت رحمن محمد مهدی | شهی که ...
که حق حضرت ... شاه اسمعیل | ...
سپهر حشمت و تمکین جهان لطف و کرم | چراغ مذهب ...
... | ...
چو آفتاب ... | ...

[illegible]

بجنبانی اگر تو از زبان خامه اعجاز — که گوهر با سر نیشم در او بخشیده کاه
موافقان تو تا حشر جاودانه از آن — غلام حضرت شاهانه جاه شاهنشاه
چه عمر است که الهی با عتقاد درست — که بنده چاکر شاهست خاک این درگاه
همیشه تا چو دل و دست گوهر افشان — گهر نثار کند فیض ابر بهمن ماه

غره چهره تو باد ایام سلطنت
بهر کجا که روی نزدت بود همراه

رسید آن گل که می گفتم طراوت گلشنی ما را — بیفشان بر کف از خاک ره گرد تنها ما را
عزیزان ما لطف در بهار گرم ست پیش از رخ — جوانان هست گویا از پی گرد پی گلشن ما را
گذشت ایام بی گل پی نسیمی از نهان ما را — که کم گلشن نسیم بوی شیدا نام
شه ایران و توران آن امیری کی ز شیر آزاد — که تا کی فیض حاجت نور دل ایران
اگر خواهد ز بیخ خاک خورشید همی شود دغا — که چشم التفات افتاد بر روی گلها ما
سپهر سلطنت خورشید عالم سایه آسمان — که چتر چو سایه گلی افکنده چو خورشید بالا
سمند خویش را بی شکی زیر سعی شیر باید — که در بزم چو بای مور سالار قرین گوهر
عصای لشکر عالم چو عرش بیعتش باید — بجا گاه خلق بر آن فتنه بامید را
چو سرافزود خود رسیده پر بر سرش بیعتش — که چون خانه نه شو که روانه به سما
ز باس تحفه عدلش چه دست ظلم کوته — قدم کاهی ناده شه بود کرسی مصطفی
اگر در گلشن عالم نسیم لطف او بوزد — بجا سر سبزی کاه و میان شیر و بلبل
چنانکه چهره مصرع نهضت است سر درپا ما — کرامت نشر طبع زبان و بیت ما

بعد نعمت خوان و نعمت خاری گر کری — ز مشرق تا به مغرب ملک سر خوی ما
فرو فرق قلم چو نقش دریا — ملک چه حد بالا از نیو شیر هوا
شاکر شخم چو بان که ایمن که در کمین — عمر که گیری سیاه مژه از نوح خویی ما

که گفت بی چشم او را نگیرند آن که تو
نجون شیرا دیشه کن یک ما را

شنوی چه بهشت خیان و در دل که تو مقیم — به حال خویش که دولت فقر ما را
بنده آن دولت که تا تو شکم پی مرا کرد زر — که از کمال شاهانه هم عار مقبل مرا
شنیده حق دل که ره بیش ز حرص — اگر صبح او را دولت نو شاهی چو پیدا
دل سپید ز فقر کی جاوید برخیزد نه ما — هم جان جسته مرکوده بی عمل ما را
خست جنگ سر جانی چو چشم عیش — اگر جلوه بنما تو که خسرو فرما را
خطا نیاب خون جهان که چیزی چاکر وسیره را — به تیغ عیش جهان فتن شه پیام دوافعا را
ملک فرا رخت پاجهید ز او بیشت — که کوکب شده و چو که هلال ابد و جبرئیل را
سخن بیشش تو چو نام که لطف و شاد — بگو آنکه سنم هم صنعت نخواهد دارا را
تو آن شاهی که از صبح تو لوای ملی شد ما — که ضامن کی الهی دوا زیر گوهر کلاها
صحیفه آفتابی سنا بی او که تختی لیلان دو — صحیفه مجد کو شه سایه آن که خوان ما را

جهانبانی ترا باشد شاکری ما باشد
که کم بخت شاه گوهری سر و زنت چیزها ما

الهی باشد سپهر و خورشید فتنه گیتی — زر و زر بیشت او همه کرده در گنج گوهر

[illegible]

گردون ز بار کار تو گردون اگر کشد

آن شهسوار ملک ...

گفتم ای پری ملک ...

یا ملکا از ...

سرور مردان علی بن ابی طالب که

کاشف علم الله ...

خود سلیمان کو که کس گشتا ز بشر | اوفتان خیزان ز بی صبری صبا گل ...

این سلیمان از شما بود و ملک ... | دیگ ستان را و صید ... گل را

یا علی هم تو با مهر سلیمان نقش بود | این حرص سلیمان را ... هم ...

گرد از حس بود ... آن بود ... | کی ملک افتد کشتی قالب ...

پیش ما زودی ... | بلکه چون ... باشد

خوردار دست ... | تا قیامت ... گردد ...

هر که ... | گر حق ... بده ... گردن

کی ... | کی سلیمان گرد از انگشتری ...

گر ... | نقش ... دست ...

یا علی ... | ... عالی ... علام ...

شهر ... | ...

... عالم جان ... | تا شد ... آورد ...

این ... | تا شود ...

تا فلک باشد جهان را در لگام الف او | ...

عالمی در دست و عالم ... | آنچه عیش ... باشد ...

هر که با چه شود چون شکل ... | ...

آن ... | ...

[illegible]

جان زخم دین ... | ...

زان ... | هر که ... هر ...

در ... | جان ...

... | تا ... جان ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

جز ... | ...

هر جا ... | ...

گر آب کوثر ... | ...

گر ... | ...

آن ... | ای ...

زان ... | ...

... |

هر ... | ...

... | ...

در ... | ...

[illegible]

[illegible]

نعره بر تیر او بر آسمان غلغل فکند | بلکه گر تیرش زنی با خشت تعجیل شد
روز چوگان بازی اش چون شد گردون | گر چو گوی چرخ گردون شهره شد
خوردند وحشی همی ... از صید او | زانکه دست ... کو که شد
چون ... خصم شد وحشی پس لشکر گرفت | لشکر جان در کارش هم ... شد
زان ... که ... یکی ... | ... که ... هم ...
غازیانش ... شد دو دو | ... چو ... اجل
بر شهید این محبت مهر او ... شد | زانکه ... دشمن ... شد
آفتاب از ... و کرم شد ... | بر خصم دشمن را ... شد
از ... او سر ... | ... شد
گر ... زمین ... شد | ... شد
بارگاه قدر او ... | گرچه ... چرخ ... شد
آفتاب ... او ... | ... شد
ای ... | ... شد
خواب دیدم ... | ... شد
... | ... شد
... | ... شد
... | ... شد
تیغ ... | ... شد

[illegible]

سوی ... تیغ تو ... | گر ... برق ...
... | ... سپهر ...
خورشید ... آن | ... ماه ...
... | ... چرخ ...
... | ... تیغ ...
... | ... وال ...
... | ... لالی ...
... تیغ ... | ... لعل ...
... خاک ... | ... دیگر ...
... | ... خلیل
... | گلزار آسمان ...
... | با خصم ...
دعوی ... | ... خیال ...
خط ... تیغ | گل ... تیغ ...
باز ... | ...

ای ... آینه ... | ... تیغ ...

... بصورت ... | ... بصورت ...

[illegible]

باد او رنگ مرغ سحر تو | حیدر ... کو ...

در مدح سیادت پناه امیر سید شریف

ای علم و عصمت ارزانی | عقل اول معلم ثانی
میر سید شریف آنکه بحق | فخر سید شریف هر جانی
چهره آفتاب نکهت تو | ذره مجمع ار روانه پریشانی
هر چه فردا برای دم روز آمده | تو هم امروز یک یک دانی
هر که پرسد تر از آنچه غیب | چون الف گفت تا به یی خوانی
پیش گیتی نمای خاطر تو | آشکار است حال پنهانی
عیسی پیش فضل در کورست | چهره آفتاب نورانی
نه ... پیش ... | کو بر ... دانی
در جوانی چو صبح ... | معنی ... روحانی
معنی بخش ... حال | تا ... پنهانی
چون مسیحا دمی که جان بخشد | منفعت در کمال انسانی
حیوان ... اگر ... | آنکه ... ز طبع حیوانی
کز طلب ... | در علی ... گردانی
پیش ... | چون کلیم ... ربانی
خلف ... علم ... | ... انسانی
حوری ... | ... ربانی

خاک پای تو توتیای کسیست | کن خنده چشم شیطانی
چشم و جهان کز ازل کورست | و کند سرمه صفاهانی
گر تو وقت کرم چو ابر بهار | کف در پاشش برافشانی
صبح در بستر ... و پشه | بچو سیل بروز بارانی
خوان جود تو ... | بچو صحن چمن با الوانی
کاسه‌های ... | خوشتر از لاله‌های نعمانی
من کرا ... | ... بانی
کو تو در سال ... | بر ... مهمانی
چون نسیم ... | ... ریحانی
چرخ ... خوش باغ | مرهم ریش ... دندانی
عصمت آتشی بر افروزد | که بسوزد ریاض رضوانی
هر ... سبزی ز لطف ... | خضر ... ارزانی
در کمال آنچنان که ... | عقل دیوانه شد ز حیرانی
در جمال آنچنان که ... | بنده ... کنعانی

قرآن آمد ... گفت
کو ... ربانی

ای مصور ... روحانی | روی ... جانی
مشکل ... روحانی تو ... | دیده ... ظلمانی

[illegible]

روی تو خورشید ملکیست ثابت / دیگران کوکب ستاره و فانی
دور از آن لب چشم پر خونم / خار چشم است لعل یکتائی
بر دلم پر جراحت امشب / مرهمی ... که بتوانی
دل او کنج و خود خراب اوال / لازم کنج هست ویرانی
مرهم لطف او طبیب باید / کرد ... کرم ...
چند ... / ... کردانی
تا فلک ... / ... گل ...
باش چون گل شکفته و ... / تازه روی و ... پیشانی

باد و گل مراد تو دائم
سبز و خرم چو سرو بستانی

شکر خدا که دولت ... رسید / آن آرزو که داشت دل ما به ما رسید
آمد بهار زندگی و سبزه ... / گو ... که ... نشو و نما
از ... خاک ... رسید / وز خاکیان ... رسید
... صفای ... / ... رسید
چارم ... سپهر ... / دیگر ... الثنا رسید
... / زان ... رسید
... / ... رسید
... / ... رسید

حسن ... / تا دست حکم ... رسید
... / ... رسید
... / ... رسید
سر ... / از آن ...
... / ... رسید
... / آن خاک ... رسید
... / ... رسید
... / ... رسید
... / کوسی ...
... / ... رسید
کس ... / ... رسید
... / ...
... / کس ...
... / ... رسید
... / ... رسید
... / ... رسید
... / ... رسید
... / ...

[illegible]

روشن شده بکسر عرق شمع جمشید را | نقطهٔ خط دهان از ابروی ... را
آتش هوا باده وار آن پریسرا آتش | باران شد آه ... را
در راه هوای شب از تابش خورشید | آتش زده در قفس ... را
چون برق بگیرد جگر خاک بشاش | آبی که حرارت ... را
از رشک خورشید به سبک رود ... | ... زبان ... را
از لب کی نکات ... | کی آمد چون ... را
پروانه صفت تابش شمع فلکش | مرغی که ... را
اگر می خورد ... | ...
عیسی ز ... | ...
... | ...

خادم که ... | ... را
خلق ... طبع ... | با مردم ... را

اکنون که ... این ... | ... را

ای ... | دل ... را
... | ... را
ای مرهم دل ... | زخم دل من ... را
... | چشم ... را
... | ... را
... | از سینه ... را
... | ... را
ای ... | ... را
... | ... را
اکنون که ... | ... را
تا عالم ... | ... را
این ... | ... را
این ... | ... را
طوطی ... | این ... را

[illegible]

چگونه دل نکشد سوی گلستان امروز
که غنچه خیز کند سنبلش نقاب کند

بباغ فاخته کوکو همی زند یعنی
کجاست ساقی مجلس که شرب ناب کند

دلم به سینه طپانست زین سبب چون
گره به غنچه نسیم گل اضطراب کند

نوای بلبل مست از نشاط غنچه گل
مرا چو لاله ز حسرت جگر کباب کند

بیاورد چمن سبز آب گون چو ابر
مثل که نرگس مست خراب کند

و این هوا که صبا از نسیم مشک فشان
چو ژاله بروی گل هر گلاب کند

ز چشم قاضی عهد است ورنه هر که بود
چو لاله کاسه ساغر پر از شراب کند

چراغ چشم عزیزان نظام الدین احمد
که سایه کرمش کار آفتاب کند

بیار کار قضا کلک معجز آثارش
هزار مسئله مشکل بیک جواب کند

بصنعتی که ازو جوهر عقل نو آمد
خورده است و بپای او رکاب کند

بعهد دست کرامت فشان کرد
بشمر کرم دریا حباب کند

همای رفعت او چو سایه افکند
عجب مدار که گنجشک را عقاب کند

نسیم لطفش اگر در جهان مرور کند
خزان هری از گل حجاب کند

اگر آتش غضبش بدل محیط افتد
محیط را حدت او همه سراب کند

وگر بکوه رسد گرد یار او
روان ... از کوه سحاب کند

ز راف ... بتار ... زمین
اگر به چرخ نظر از سر عتاب کند

الهی بقای ... چرخ ... بود
با افتخار زمین ... انتخاب کند

چنانکه حکم تو باشد بلند نام
بر آنچه از دو کون ستم خطاب کند

بلند مرتبه شاها بتیغ تو ز آن شب
که شرح فضل تو ای ... کتاب کند

بخورد تا که از ... سپه ...
گر حق دعای من خسته مستجاب کند

بقای عمر تو یارب فلک چو جوید آن
کز عمر نوح بیکساعتش حساب کند

هر موی ابروت منه شد صبا ...
شوخی تو که هزار دل دهد دلبری

ابروی نازکت که مه نو بماند چه
گر با جبین تو شد ... جبین آورد

مانند که کار باده جلیست دیده‌اش
گرسوی کاکلت ابرو تو منکری

ای غنچه عاشقی لبت از غنچه بر
تو ذکر ... هر دم چو باد ... برگ ...

گشتم جهان غریب که با صد هزار غم
بازیک چمن چو باد به غنچه‌ها ...

جایی که سود نیست چو ما سوی دال کرد
چون ما ... دوران جاگری

بپرورده ... هر او ... دل
زان ارزو که کام دل ما بر آوری

اکنون خیال قد تو بر سینه می‌خورم
بیرون ... زهر ... تر ری

کم کن عتاب ... بام ...
ز حضرت ... بایه ... آوری

قاضی القضات رونق ...
صاحب ... نام ... ستر

معراج نام ... بر ... رسید
نام ... مجد به سروری

اکنون جهانیان ... جهان ...
... خورشید خاوری

بر بود که ... قدر ...
بر بام چرخ ... ز ... ار ...

ور ... آوازش ... کند
بر آن ... رخی ... سر ...

[illegible]

[illegible marginal text]

ور تو بهار فضل تو قتال خزان بیک ‌‌ — داوود ورق جباد و بخوان برزی

هر کو گلی ز انجمن خاطرم ‌‌ — کم گرو دست تمام قم از هر کمری

گر چه کو شد و حسن از کمال او دست ‌‌ — والیا در مجلس و خفا و خال خبری

بست سست تو بر دلم اگر چه جبر ‌‌ — با صد هزار کاسه ز خوان گستری

بر روی خاک گشتی ای استاد دست ‌‌ — تا داد و کوه علم تو اش بیک لشکری

در خرم اگر نه لبی مکری کران رد ‌‌ — هنگام باد برگ و باد صرصری

ای جگر جگران صفات و فضل را ‌‌ — آن کو ده ستود یا زده نشان دری

الهی که ز تو عرض کشته کو هر نخی ‌‌ — در عرصه جوان خیز نرگس بنت و چو هر

تا باغ چرخ از افق طرف جاه زرد ‌‌ — بارش بهار تازه و هم چرخ جبری

افت بهار زمین تا سیح شود ‌‌ — زان روی که بیه دل سرح مصوری

بر مجلس عمر تازه جان تا هزار سال ‌‌ — از تو برخورم و تو از عمر برخوری

گر مرغ دل ز عرصه بر آسمان رسید ‌‌ — هر آسمان بیا بیرخ جان رسید

ور صد هزار شهباز بلند تیر ‌‌ — تا بر بکای کرسی آن آستان رسید

تا هر رابطا بجست سر دادم ‌‌ — باشد تا ستاند و حرف سیاح

وان آسمان زمر عجب خیامی ‌‌ — کا گجا خود بیاری قلم و کان رسید

معنی معین دولت دین داد که ‌‌ — عرش از زمین گذشت و آن رسید

دانی که چه بجست را سیر کار ‌‌ — با هنر و شان از گوهر آن هزار

جان پیدا هزار وال جان جبر ‌‌ — هر چه کران علم ز فشان رسید

آخر تو جمله جبت بد نشست ‌‌ — از او نامه کو با بن بتیکان رسید

کس ناچی کجست از ملکتیم جو کر ‌‌ — صورتش کشوری بهشمان بیان

ای چرخ جهات تو خود جستر یافوت ‌‌ — تا شام غم ز روشنی جاودان

از آب لطف گرفتی غبار غمر ‌‌ — گرد بلا صاحب از عزت آن رسید

گر خود فضای گشید ز آن سپهر عظیم ‌‌ — دست فلک به او کیست در فغان رسید

ای ابر لطف چون دو صد پیک ‌‌ — جست جلوه کن که ز جهان همی

از قطره و گشت بلی که گشت ز جبر ‌‌ — پیوست نامه به جبر و دو زبان رسید

بر خاکیان فشان بی جام لطف ‌‌ — نامه بر شیء دل شکستگان رسید

تا خود ز شوق تو زرش بگوید حالت ‌‌ — باشد که این غزل بیان که ای

از غم جبر کار و جور بشستر آن ‌‌ — نزدیک شد که کار بدو دی به جان

دور از تو چند کار دل شود خراب ‌‌ — ای جبر زود ور بکارم جان

خواهم که شرح جبر و هم لیکن این ‌‌ — کی میبید که قصه به شرح و بیان

کردم نظم قصه بر سیرم نکته حال ‌‌ — کین مشکلی است اگر و ظلم زر زبان

دیگا قدر است بشستم و بپای خنجر ‌‌ — حاجت قصه نیست اگر این فقار

طوطی را گر تر گوشی شود و در ‌‌ — از آنکه فارسی قصه بسند و شان

هم جبر هر که بود در زکار سیر ‌‌ — کی قصه مراد ز باغ جان رسید

خواهم روید چهار جانب ز آرا جستی ‌‌ — تشریف وصال اگر عمر تا ز آن رسید

[illegible marginal text]

چو تار چنگ تنم ز ضعف ... دارد | چنانکه باد بر او گر وزد فغان دارد
شب از فراق تو دود دل ... رسید | ... روی ... ز من نشان دارد
بلا کشیده دلم زان لب ... | که هر چه دل طلبد ... دارد
هزار بار ... | که ... زنده ... دارد
نثار ... عجب ... رخسارت | ... دارد
بکشتم ... که ... دارد | هزار ... که ... دارد
وگر چه ... | ... دارد
اگر ... | ... دارد
جهان فضل و کرم ... الدین | که عالم ... دارد
ز علم ... | چنان ... دارد
اگر تو ... | هزار ... دارد
که ... | ... دارد
هزار ... | ... دارد
اگر ... | ... دارد
... | ... دارد
... | ... دارد
اگر لطف ... | ... دارد
وگر ... | ... دارد

[illegible]

عدوی جاه تو ... چون گل آتش را | که از حسد همه برگی ز زعفران دارد
چنانکه آتش ... | حسود بخت ... دارد
ز بحر مدح تو ... | که موج ... مدح خوان دارد
همیشه تا که ... | هلال ... نشان دارد

مرقع صباح مبارک ... سعید
خدایت از همه آفات در امان دارد

تو نوبهار دگر ... هلال | ... دولت را
فتاده ... | ... کمال
بگردن ... | ... چون ...
... | ... را
... | ... خیال
... | ... کمال
هلال ... | ... را
سپهر فضل و کرم ... الدین اسعد | ...
... | ...
عجب ... | ...
... | ...
... | ... مال

[illegible]

دعای جان تو شد روز و شب شام مرا | بخت ناکام فراق دو بی صبح و صال

همیشه تا که شب در روز و روز شب آید
بسیر چرخ و فلک آفتاب و مه دو مثال

ای عکس از آفتاب رخ انور آینه | کرده چو [illegible] در آینه
چون عکس خود در آینه بینی گلاب گری | ادهم ز روی تو [illegible] لب در آینه
حیران بماند از عکس آینه رنگ | چون پرتو جمال تو [illegible] در آینه
تسخیر عکس روی تو آینه کرد از آنکه | در سینه کرده است پری از [illegible]
آینه شد ز عکس تو بتخانه ای صنم | گر باورت ز من نشود بنگر آینه
عکس رخت چو شمع ز ره افکنده شود | در وصف روت شمع زبان آورد آینه
نقش گل پیکر تو نسیم عکس تو | خوش بر او دهد چو گل احمر آینه
چون دیده خواهم از تو جواب نگاه | یکبار هم نگوی جوابی در آینه
از عکس [illegible] رخ و [illegible] | گویی که [illegible] برادر آینه
چون قصه [illegible] | [illegible] دلبر آینه
از عکس [illegible] خط [illegible] شکر | چون طوطیست در دهن شکر آینه
زان روی [illegible] | دود دلش [illegible]
داغ [illegible] | [illegible] آینه
دائم چراغ [illegible] | چون از فروغ سرو روان پرور آینه
از حضرت شاه [illegible] که جمال او | [illegible] گوشه خاور آینه

[illegible]

کر طوطیی بحیل تو پرواکند رود | زان خوبی [illegible] در [illegible]
کر بخت [illegible] | [illegible] در آینه
آید بچشم [illegible] خورشید [illegible] | چون [illegible]
پیش لبت [illegible] | [illegible] در آینه
[illegible] چرخ [illegible] | [illegible] آینه
با آفتاب ای [illegible] | [illegible]
ز آینه [illegible] | گر چه [illegible] آینه
از کوه [illegible] آینه [illegible] | کس [illegible]
آینه [illegible] | چون من [illegible]
[illegible] | شد [illegible]
تا [illegible] چرخ | تا چرخ [illegible] آینه

یارب [illegible]
از آفتاب ذات تو [illegible] آینه

[illegible] | کرای [illegible]
[illegible] | چو گل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چو گل [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ز بود هستی عصیان خمار جود تست
زباده دست پشیمانیت چو شد مخمور

حلال باشد اگر گیرد آن نوازش تو
کسی که برد حق دل و کرد چون ...

گرفت دولت اقامت در این سرای مجو
بغیر سایهٔ فرخنده ان مقام صدور

جهان لطف و کرم میر نجم الدین محمود
که هست ملک سخا از وجود او معمور

بعیش من که نبود بغیر صورت او
اگر بصورت آدم وجود بستی نور

ضمیر روشنش انبیای غیب نما
که رفت ره بخاطر کسیش کرد قصور

فرو گذاشت نگار هیچ
اگر برای ضمیرش قضا کند ادبر

درست خواند ضمیر وی از سپهر ابجد
که از برون برین چرخ و از کوان مستور

سخا و خلق و کرم اینقدر که ذره ای
بغیر اوست که کم ... معذور

ابا بلند خیالی که خانه ان تست
برآستان که اصد تقصیر معذور

ز رشک دست گهرپاش تو نهد بحر
بجای قطرهٔ اشک لولوی منثور

سمند قدر ترا جا بسایهٔ طوبیست
طناب پای ز مشکین کمند گیسوی حور

ز آفتاب ... ان فیر تمثال ملک
کرو ... سنوری خورشید ...

ز دیدن تو عدوی ترا بود ضعفا
بمی دیدن شاهین طعمه دل عصفور

حسود دشمن تو با سپاه خلق برد
اگر فتاده بود به تیره دو چوب ...

به چشم زنگ ز گردون بود چهره زرد
اگرچه داشتن از چشم دیدنش مستور

در این سخن نظری هست گر ز ...
گرفت چشم ملک را بغیر تو منظور

اگر عدوی ترا در بیان بود جنگی
سیاد به تیغ مبادا که کرد بجز ساطور

غمت مباد و شادی نخندید خنده ای
گر از حباب فزون باشدش پیش شود

چو قتل اهل دل از غمزه خونخوار کند
مرا هلاک بیک ره به انتظار کند

اگرچه خاک شدم چشم آن شوخ مست
که سرو قد تو از چشم من گذار کند

تو افتادی و من کردم غبار که دم
... سنبل تو سر ز ره زبان غبار کند

ز آتش جان سیاه که خود از غم شد
که چاره ام ... از بیخ آبدار کند

ز پاره‌های دل و قطره‌های خون جگر
کنار من همه دم دیده لاله زار کند

از آفتاب جمال تو گر کرا بسند
هوای ... چشم گریه در کنار کند

ز غم سرابید خون که در جگر دارم
صبا بوی تو اش نافه شمار کند

چنین که زلف تو ام روزگار برهم زد
چنین که چاره من فخر روزگار کند

جهان لطف و کرم میر نجم الدین محمود
که بر جهان کرم از لطف گردکار کند

ز کیمیای نظر سازدش عزیز چو زر
به خاک اگر نظر از چشم اعتبار کند

گر استقامت طبعش شود مدد حیات
بقای ... خلیل ... ارکند

ود خجلت دریا ز ابر جبین ...
چو ... منبع انعام او نثار کند

اگرچه ابر بهاری گشاید کف
جناب ... ز کف بحر نثار کند

یگانه ... ان ... روزگار ...
... افتخار کند

مراد شاه و گدا ... ان گرد
اگر عدالت طبع تو ضبط کار کند

غبار ... کرد ... چهره
هوای لطف تو اش ... بهار کند

[illegible]

دلیل ساختن [illegible] اگر عدو / اجل بمرکب چوبینه اش سوار کند

سپهر [illegible] این شب / که [illegible] از [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کس [illegible] کند

زمین [illegible] این خاندان [illegible] / [illegible] این خانه [illegible] کند

[illegible] این حضرت [illegible] / که [illegible] کند

[illegible] حیات امید دارم [illegible] / که این امید جهانی امیدوار کند

همیشه تا که معطر دماغ [illegible] گل / بخور مجمر خورشید [illegible] کند

بقای [illegible] عمر تو باد چندانی
که عمر نوح [illegible] شمار کند

[illegible] که در این شهر دلی شاد نماندست / یک بنده ز بند ستم آزاد نماندست

هر جا که روم ناله و فریاد [illegible] / در شهر بجز ناله و فریاد نماندست

[illegible] چمن [illegible] / [illegible] نماندست

[illegible] / گر [illegible] نماندست

تا چنگ [illegible] / [illegible] نماندست

دل [illegible] / [illegible] نماندست

تا نان [illegible] / کس [illegible] نماندست

[illegible] مردم [illegible] / حاجت [illegible] نماندست

[illegible] جان [illegible] / [illegible] نماندست

از ظلم حکایت [illegible] / القصه [illegible] نماندست

داد از [illegible] چون همه [illegible] / [illegible] نماندست

[illegible] ظلم [illegible] / [illegible] نماندست

[illegible] / [illegible] نماندست

مردم [illegible] / [illegible] نماندست

از خانه [illegible] / [illegible] خانه آباد نماندست

[illegible] خانه [illegible] / [illegible] نماندست

ویرانه شد این ملک [illegible] / [illegible] خانه بنیاد نماندست

[illegible] / [illegible] نماندست

[illegible] / در لفظ کسی [illegible] نماندست

[illegible] / [illegible] نماندست

[illegible] آل علی [illegible] / [illegible] نماندست

یا رب بجهان آل علی [illegible]
فریاد رسی کن که [illegible] نماندست

باز [illegible] گل / [illegible] گل

[illegible] بلبل [illegible] / چون [illegible] گل

گل [illegible] / [illegible] گل

[illegible] جام [illegible] / [illegible] گل

صبحدم میخواند بلبل این غزل بر شاخسار | جامه را صد پاره کرد از دوری گلعذار گل

ای شه از نازکی نسرین و نفس خار گل
تحمل شمع [illegible] آتش رخسار گل

بر رخت کرد چون از مهر گلچین روز هم | زآن چنین نالید [illegible] خار گل
بسکه بارید ای [illegible] عاشق [illegible] | هست نقش پای او بر صد [illegible] گل
شاخهای [illegible] آفتاب دین و دولت [illegible] | خار [illegible] [illegible]
گرد ره [illegible] عطار [illegible] لطف او | غنچهای [illegible] گرده در کف عطار گل
رنگ [illegible] آراسته [illegible] | گلشن [illegible] از طرف [illegible]
[illegible] کرده است [illegible] | مرجان [illegible] لولوی شهوار گل
ای ترا در سر ز جام احمد مختار می | ورنگفت از آب [illegible] حمد مختار گل
پیش [illegible] نشان [illegible] | دارد از اوج انجم در فلک سیار گل
[illegible] مشکین [illegible] | [illegible]
[illegible] | عطر دارد [illegible] خار گل
راستی [illegible] | ناتوانی گرد ذکر خلق تو [illegible] گل
وقت [illegible] | انگشت در زیر پای [illegible]
[illegible] گل مرغان [illegible] | [illegible] از مهر دست مشک [illegible] گل
[illegible] | سنبل [illegible]
کلک من از [illegible] | بلبل خوش [illegible] گل

بر رخ چو گشت زلف معنبر نهاده | [illegible] جیب [illegible] نهاده
لب را گزیده و از این شیوه [illegible] | داغی [illegible] دل [illegible] نهاده
در مشک [illegible] زلف [illegible] | در سیم سنگی از دل [illegible] نهاده
در سنگ سیم [illegible] | تو شوخ [illegible] نهاده
پای تو چو گل [illegible] شبنم [illegible] | هر جا که پا [illegible] گل [illegible] نهاده
از بس که [illegible] | دلها طپیده [illegible] نهاده
غافل مشو [illegible] گرم [illegible] | آهسته [illegible] پای [illegible] نهاده
زان خط [illegible] طپید | [illegible] نهاده
[illegible] | [illegible] نهاده
[illegible] | از [illegible] نهاده

[illegible] شفاعت [illegible] گشت
ای [illegible] نهاده

معراج [illegible] | [illegible] نهاده
پوشیده [illegible] | آیینه [illegible] نهاده
این [illegible] | [illegible] نهاده
این آفتاب [illegible] | [illegible] نهاده
هر [illegible] | [illegible] نهاده
[illegible] | گردون [illegible] نهاده

[illegible]

کس چو تو ناخورده مستی کیست از لعل — مهر عقیق بر لب ساغر نهاده
ملک آن تست زانکه هشیاری ز قدح — لب برگرفته بر لب خنجر نهاده
خورشید عالمی تو و خورشید سلطنت — کاین سروری همه بر خود نهاده
… — در راه ملک سر سکندر نهاده
دریا دلی که غیرت تو از بحر و خود — چون ژاله در کف … گوهر نهاده
دارد … گشتی عالم تو آب — تا پای در رکاب … لشکر نهاده
در سال قحط روز و شب از … — خوان کرم چو … مقدر نهاده
صاحب سخن قرین تو باد … — در حضرت … افسر نهاده
… گران — … نهاده
الهی که داغ بندگی کرده لطف — این داغ دولتش … نهاده
بلبل شد است طبع من از آنکه همچو گل — گوش … سوی سخن در نهاده
تا روزگار هست ترا از بهر کار خلق — روزی به روزنامه افسر نهاده

ملک تو لایزال … عهد
… برای قصه محشر نهاده

باز جان بر … عزت خسرو دانا گر — قصه گویم … دعا گر
پایگاه شهی و سلطنت معراج … — بلکه کار سلطنت هم این زمان بالا گر
گر … شب روان — تیغ زن خورشید دولت … اگر
حلیه و باران … — دشمن خود … گرفت

در … تیغ آتش فکند — زان … چشم و جان و دل و …
گر وزید بر چرخ باد قهر او … — … در جوش جوزا گر
فیض ابر دستش اگر گرد دریا رسد — در صدف قطره شکل لولوی لالا گر
دست زد … سکه بر قیصران … — گنج او … تاج از قیصر و دارا گر
نامه شاهنشهی چون ختم بر توقیع او — همچو مهری … اگر
… — صد هزاران … نگار …
این همان … — … اگر
… — خط مشکینش … اگر
ای سلیمان … زیر نگین — قاف تا قاف جهان … اگر
… — این جهانگیری که … مرد و عالم را
مطرب … — نغمه عشرت … اگر
… — برق غیرت … گل …
تا به … — روز عمر … شب … اگر
… — هم … بنا گرفت
تا نهال … — مشکلات … پا اگر
… — ای … اگر
… — مظهر کل … گرفت
… — مرغ طبع از تو … غرا اگر

[illegible]

دست کوته کن ز دامانم و رنه از پی داد تو / دامن شه خواهم ای سرو سهی بالا اگر
درد سرهای به چشم تنگ کن برد عا / خاطر شه نازکست از گفتگو غوغا اگر
تا در این فیروزه گلشن مرغ زرین بال گل / می تواند جا بهوش طارم اعلا اگر
گلشن عزت بود گر سایه این نخل مراد / سربسر عالم چو دار شید جهان ارا گر

خط تو چون سر بر آمد رونق شکر شکست
سرو تو چون قد کشید [illegible] شکست

طره پرچین تو تا شد گرهگشای تو داد / نشتر شانه از در برگ گل [illegible] شکست
آنکه تا دم زد ز سنبل شکن تو / موی [illegible] شکست
ای به شبنم خواسته در دست ای گل که / چشم [illegible] شکست
باد صبا گر رست برگ ان گل [illegible] / عاشق دیوانه را خار [illegible] شکست
عشوه شیرین لب جو سوی من کرده / آنکه در چشم من [illegible] شکست
آب رخ کار من [illegible] / شیشه ناموس من [illegible] ساغر شکست
[illegible] / دست خیالت [illegible] شکست
دو رشته [illegible] / [illegible] شکست

سایه لطف خدا حضرت [illegible] جهان
انکه [illegible] شکست

حامی دین نبی انکه [illegible] صبا / شیشه و جام شراب [illegible] شکست
باد چو بالا گرفت [illegible] / ساغر خود را [illegible]

انکه [illegible] دل [illegible] / جام جم رای تو آیینه [illegible] شکست
روی زمین تخت تو [illegible] / پیش [illegible] تیغ [illegible] شکست
سنگ اگر روز رزم از تف خشم تو / از سر خاقان کمربست افسر قیصر شکست
تیغ جوابت [illegible] / آتش [illegible] صولت قیصر شکست
گرچه [illegible] آرزوی باد پر / رخش تو این ارزو در دل صرصر شکست
[illegible] / تیغ تو چون لام الف [illegible] پیکر
[illegible] / چون سر [illegible] حلقه چنبر شکست
نقش نگین [illegible] / مهر [illegible] شکست
حاکم عدلت [illegible] / تحفه عنبر [illegible] شکست
لطف تو بحری [illegible] / قهر [illegible] شکست
دشمن غارت جو گل [illegible] / ژاله قهرش [illegible] شکست
برق قضا گر [illegible] / باد اجل [illegible] شکست
خشم تو در روز جنگ [illegible] / دست چو بر تیغ زد [illegible] شکست
گلشن [illegible] جامت ببار / مرغ [illegible] شکست

باز شنو این غزل کز شکرستان طبع
طوطی شکرشکن شکر دیگر شکست

دست و دل دشمنم دوش [illegible] / [illegible] شکست
تا وگران مست [illegible] / بندقبا [illegible] شکست

[illegible]

درخور سلطان بود چون نثر ری | گر گفته قافیه ها را بشکست
مثل چو برابر زدم راه به دو شعر بطلم | کوکبه انوری چون مه انور بشکست
قیمت اهلی کرا او فزاید که در هر | رونق دانشش برده قدر گوهر بشکست
تا گر برد و قصد اعانت کنم | که چاره از این شاعر قند مکرر بشکست
تاریخ هر روزه دارد [illegible] سالم | روز بر روز ازگار [illegible] بشکست

رونق و عید و ماه فرخ ز رگار
یکسر مه نامه در گردش اختر بشکست

زهی به تیغ شجاعت گرفته عالم را | حدیث جنگ تو جان تازه کرده رستم را
ابوالمظفر منصور قاسم [illegible] | که جرعه نوشی جام است [illegible] را
علی نهاده جهان زاده یمین دولت تو | شکست شادی فتح تو لشکر غم را
منور این همه آثار صبح دولت تو | تو آفتابی و خواهی که فتح عالم را
[illegible] رسد زمین [illegible] | چه جای [illegible] که شیر [illegible] علم را
دلی که غیر کنی چون [illegible] | [illegible] مریم را
تو شیر [illegible] | صلابت تو جگر پاره کرد ادهم را
ز برق تیغ تو [illegible] | چو آفتاب که آید به تاب شبنم را
محیط [illegible] | [illegible] را
حدیث [illegible] | گرفته لرزه [illegible] را
صبا [illegible] جنگ [illegible] | [illegible] پریشان [illegible] را

[illegible]

نگین ملک سلیمان شاه [illegible] | گواه [illegible] عالم را
[illegible] | [illegible] را
سپهر [illegible] | [illegible] را
[illegible] | چه [illegible] خدمت [illegible] را
اگر [illegible] | [illegible] عالم را
[illegible] | [illegible] را

بهار عمر [illegible] به [illegible]
[illegible] را

آمد بهار و سبزه [illegible] | ساقی [illegible]
مطرب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] بهار | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

تا امن بود از امان کس خرمی نیابد | عالم خوش است با امن و امان تو
بی مصلحت نبود هر کو رشته یابد | در کار ملک تجربه و امتحان تو
و تیغ کز ندست زبان ز رنگ مریخ | خوش نشست جلوه کهی هم زبان تو
لطف الهی سوزد اگر بی امان کند | یعنی هر آنچه نیست بیرون زبان تو
گذار تا به صبح نو خشم افکند چو دو | چشم حسود بر سر زرگ نشان تو
دشمن چه سگ که خرابی کند ولی | در دفع گرگ حاجت نه پاس شبان تو
خصمت کمان ز بهر پی و بیرون ز عصا به | رو در عدم که راه نبرد کمان تو
تا هست شب روی کند در زمانه | برق چراغ صبح نو باش پاسبان تو
گراه گری ز نار کند سر بر آسمان | ما را سر نیاز بر آستان تو
الهی صورت صبح تو کوته کی کند | کز طلعت تو دو سکر … دهان تو

یا رب همیشه ظل جهانبانی تو باد
کز یمن دولت تو جهان را جهان جو

الحمد لله که شب هجر بسر آمد | خورشید من از مشرق مقصود برآمد
ای بلبل مهجور چو گل میشکفته | کابینه گل خندان تو بار دگر آمد
ای دیده یعقوب که چشم تو روشن | کز یوسف گمگشته نکو خان خبر آمد
منت بر ما دیده که از آب دو دو | کبیسه … گل مراد هم بر آمد
مجنون صفت آشفته و آتش مدام | کز شهر آن ایام در نظر آمد
بر روی امید بی دم چشم | هست … که … ای آن …

بگشود در فتح و ظفر عزم تو کو ما | تیغ تو کلید در فتح و ظفر آمد
خورشید صفت لعل بدخشان جگر تو | کز مهر خدا … گهر آمد
آن سر کشی طبع که در آتش و دریا | از پرتو عدل تو چو شیر و شکر آمد
توصیف کمال صفت و خلق چه حاجت | چندانکه کسی پیش کند بیشتر آمد
هر کس که چو حاسد نظر از خاک بدست | گرد رشته دیده او ولی بیهوده آمد
شد تنگ جهان خصم که دل آلود | بیرون ز رزه دیده بجون جگر آمد
فریاد درین ماهی … لطف | کور آنکه برون شد بود اکنون …
بیچاره همی سوزد از این غصه که چون شمع | عمرش همه در آتش محنت بسر آمد
نقد سخنش گرچه روانست و لیکن | مس بود ز اکسیر قبول تو زر آمد
تا دارد این بحر فلک زورق خورشید | هر شام فرو رفتن و هر صبح بر آمد

زان خاک بود پاک که گویند …
وز آن یکی شد و در … آمد

در خاک خود عزم ار چو پیاله نگرد | بشکفت ای گل طرب از گل
خالت میان ابرو هندو بیست گرد | دستی به دامن زرگار ظرف حباب
سرو تو خرامد چو لعبت بهشتی | در جلوه شاخ طوبی در رنجه …
شیرین کجا که … از خواب هم به چشم | آن حسن و آن لطافت و آن شکل اینها
آن کز بتان بلا شده صفت بالاست | و آن سرو معتدل به صورت تو …
در کشتی من که کشتی نوح ای … | طوفان که … غم … در سینه …

طرح عباسی عدوش چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای چون کمر بسته [illegible] لعل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای ز جهان [illegible] آرایش مجالس
زان حلقه ها که گردی [illegible]
بی مهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون خشم [illegible]
[illegible]

آنجا [illegible]
[illegible]
[illegible]
دارست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خورشید [illegible]
[illegible]
چون ابر [illegible]
[illegible]
زنجیر عدل بسته [illegible] نوشیروان عادل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی

خرد که بر ورق مشکبار نافه چین / خط خطا بکشد کلک عنبرافشانش

بروزنامچه عمر جاودان محراست / برات خضر که طغرای دست عنبرافشانش

چو مور بسته کمر در پای پیکران باشد / اگر خزینه دو عالم نعمت خاقانش

چو روز بر همه کس نشست این معنی / که شمع ما چطور غیبت از شبانش

ایا ملبسه قبائی که خامه قدرت / کشیده است نطاق سپهر ایوانش

عنایت ازلی هر [illegible] بست / که باز نا [illegible] لطیف حق نگهبانش

عدو که با تو زبان آوری کند مستعجل / هرزه بالش و بر جای خویش بنشانش

اگر نه مهر تو ایمان خود کند دشمن / زبان مرگ بروزی بگرد ایمانش

هر آنکه با تو چو سوسن دراز کرد زبان / نشانه باشد چو نرگس بطرف [illegible]

عدو جاه ترا با آن قرض گردن / برای رشته برادر [illegible]

نیافت خانه [illegible] کجا شده ویران / اگر نه ضبط تو بودی اساس ارکانش

زهی شناسی معنی غلام [illegible] / وظیفه ثبت که غیر از تو کس [illegible]

بروزگار که گاهی حشمت سرگردان / غلام ماست از این بیشتر [illegible]

چنین خرابی حالش بنظر معنی کن / که جای گنج معانیست جان ویرانش

همیشه تا فلک تیز فیض او [illegible] مهر / کمی نیابد و [illegible]

بجان آصف دوران که [illegible] / بکام [illegible]

منال [illegible] / [illegible]

رهبر راه روان ره حق [illegible] / واقف حال فقیران جهان همه حال

علم اگر از ازل سایه [illegible] / خاک محتاج نبودی بگرانی جبال

بس که از معدلتش [illegible] / زیر چنگال کبوتر شده شاهین چنگال

[illegible] / بچنین صورت خوب و [illegible] حسن و جمال

آفتاب ار کرمش گر ز افق تیغ زند / زر کند خاک [illegible]

ای بلند اختر [illegible] / فهم [illegible]

خط عقل بود این که محالست [illegible] / مشق [illegible] که محالست محال

مدعی [illegible] بکمال [illegible] / [illegible] ولی [illegible]

آنچنان در پی خسروی خلقی کو بود / راضی از جا [illegible] اجل جال

در [illegible] جلال تو [illegible] / حسن [illegible] تو زهی حسن [illegible]

گر [illegible] / [illegible] جان [illegible]

آن کریمی که در حلم و کرم [illegible] / خلق عالم همه خواهان [illegible]

کمترین [illegible] / می [illegible] بجهانم [illegible]

[illegible] / دشمنان را [illegible] چون [illegible]

دشمن [illegible] / همه در حلقه نخجیر [illegible]

گر [illegible] / صد [illegible]

[illegible] / رشته [illegible]

جز [illegible] / هیچ [illegible]

از جهان نوری که منجر شد با شش ظلمات / کین چراغ روشنی از خانه آل مصطفاست

نور این شهزاده نور چشم روشن میکند / زانکه نور دیده شاه شهید کربلاست

اصل این گوهر که نور بخش چراغ عالم است / مجمع البحرین ختم انبیا و اولیاست

آفتاب گوهر پاکش بحر الانساب / منتخب ز آنکه اصل او ز محیط کبریاست

احمد بن موسی بن جعفر بن باقر که / از علی بن حسین بن علی مرتضاست

حب الله و علم الله بر زبان او / این سخن را حجت و برهان طلب کردن خطاست

نور پاکش قبله اهل دل شد گر شرف / او کجا از روی قدر و کعبه خاکی کجاست

با امام از لطف حاجت بخش خلق عالمی / کعبه هم گر قبله حاجت ترا خواند رواست

رحم کن بر ما هی مسکین که از ابنا چشم / پای بر گل مانده و دست امید سوی دعاست

یا رب از لطفت بیابد هر که این مشهد / هر چه از خط خطا بر نامه اعمال ما

صاحبدلان که بندگی درگهش کنند / در یوزه کرم ز نوال که ولی کنند

ور سوی مستی از هشیاری روند / دیوانگی ز سلسله عاقلی کنند

از عین مردمی سگ کوی وفا شوند / خود را ز مزبله ... کاملی کنند

با رهروان ز حضرت عیسی ... / با غافلان سخن ز غافلی کنند

شاهان ملک خاک ز میم کعبه ... / بر ملک ... از جاهلی کنند

جز پای کنج ... / تحصیل کیمیا ز ... کنند

جون ... منتظر / آینه ... صیقلی کنند

غاری که ... / تجلی شود که میوه و لباس ...

تن در ... / جان در هوای ... جانان ...

در عرش ... / آنجا کسی که ... باد ...

روز ... / ...

او ... / دو زخ ... دل ...

هر ... / با ...

خاک ... / منت ...

شهزاده که ... نام او است / ...

در وصف ... مقام او / کو پایه سپهر بلند ...

... / تا صبح حشر ...

رضوان سلام کرده ... / گرد از ... السلام او

هر کو ... / آن کعبه ... کام او

روح الامین ... / ...

خاص ... / ...

... / هر جا ...

جای ساقی ... / ...

از حلقه حرم ... / ...

خواهم بدیده خاک سر کوی تو رفته — کز جای خود در دو من بشکسته

اگر که خون دو دیده بپای آستان گشته — چندانکه حلق را پی به خون جگر شسته

سر از دو خاک در دو هم چشمی از این در — کز مردمی بچشم خود اهل نظر شسته

الهی صفا که کعبه ایشان همی درست — زینجا به سوی کعبه در دو در نشسته

هر جا چنین که هست در این کعبه چون ما
حاجت بکعبه نیست که حاجت بسوی ما

ای کعبه سعادت و ای قبله شرف — پا بسته کرم حضرت تو چو کعبه

پیش تو آمده ام مخفی چون صف نماز — در سجده بسته اند ملائک بر ان صف

ذات تو کنج نامه سر حقیقت است — عقل از دو ره به کنج من عرف

در روضه شریف تو خورشید ذره وار — خواهد که خاک ره شود از غایت شرف

ما را چه حد که روی بر این آستان نهیم — از حضرت تو کر رسد آوازی لا تخف

سوی در تو آمده ام از سر نیاز — چون اشک خود دوان ز غایت ضعف

آورده ام سوی تو رخسار زرد خویش — اشکی امید از نظر نقد جان لطف

گر نیک و گر بدیم ز رحمت قبول کن — ما را مکن ز مرحمت خویش بر طرف

چشم کرم ز لطف تو داریم و کرده ایم — بر ابر رحمت تو نظر باز چون صدف

بر ابر رحمت تو امید است هر کسی
الهی اگر قبول تو آید زهی بس

ای ابن دولت ز جان تو چشتر — دست از لب لبان از دهان تو چشتر

کر دو عالم بر جای شیخ و هوس
عاشق است بر پا بر پای تو هوس
جانان نشسته با دم عشق
عاشق با تو بر آن نشان او
کی از دو دست ... جهان عالم
از بلکه است در جهان او
از آستانه تو چشم ... و هوس
از آستانه او
ای عاشق بر آستان ای
تو آن ... بر او ... جان او
در شیخ ... او
سینه در عالم ... جان او
در جهان ... جان او
هر چه غیر از دست ساقی هیچ
جان عالم تویی و باقی هیچ

ای جمال تو نور دیده من — ورد دو عالم تو بر گزیده من

حیرت غوغای شخص عشقت — حیرت جان آرمیده من

در کمند تعلق افتاده است — از دو زلفت دل خریده من

همچو مجنون خویش کم ... — مرهم خاطر رمیده من

تا لب من رسید جان برست — سوخت جان غم رسیده من

شاه حسنی هر دو کو ییست — یوسف مصر زر خریده من

همه عالم بچشم دل دیدم — از تو بهتر ندید دیده من

هر چه غیر از دست ساقی هیچ
جان عالم تویی و باقی هیچ

ای رخ جان جانان هم — همه ایمنی دل و جان هم

همه محراب ابروی شوخی — قبله کافر و مسلمان هم

کفر و ایمان ما تویی لیکن — حسن پرستی کفر و ایمان هم

برفشان دست تا بر افشانم — کا سستین بر درست و دامان هم

بس که ناخن زدم به سینه چو گل — پاره شد سینه چون گریبان هم

ساقی جان تویی که از لب لعل — باده بخشی و آب حیوان هم

بطفیل تو عالمی جمعند — بلکه این عالم پریشان هم

هر چه غیر از دست ساقی هیچ
جان عالم تویی و باقی هیچ

ای قامت راحت روانم
هجران تو ... جان هم
کار تو شیخ ... جان
فاش ... بستان هم
... دست ...
کز دو با دست ... ما هم
... شیخ ...
جان از ... ما هم
جان من ... ما ...
... با ... ما هم
... هیچ ...
... ما هم
... آفتاب ...
... از ... ما هم
ای ... از ... ما هم

هرچه غیر از دوست ساقی هیچ
جان عالم توئی و باقی هیچ

ساقیا می چو در میان آری | مرده را آب در دهان آری
پرده بردار تا به معجزه حسن | یوسف رفته در جهان آری
وقت آن شد که لطف [illegible] | دل از دیده در میان آری
بر زبان آرم بس از مردن | گر مرا نام بر زبان آری
چند از آه من [illegible] کن | تا به کی رو به این و آن آری
پی تو عالم مرا به جان آورد | چند از این عالمم به جان آری
ساقیا زین عالمم [illegible] | بلکه از هرچه در کمان آری

هرچه غیر از دوست ساقی هیچ
جان عالم توئی و باقی هیچ

ای جمال تو از نقاب بیش | پیش از یوسف و نجابت بیش
دوری من [illegible] تمام است | [illegible] از این شکایت بیش
من اسیر فراق و دل با تو | دل من از من است [illegible] بیش
زخم دل از علاج کردن [illegible] | [illegible]
عقل در شهر عاشقان [illegible] | فتنه [illegible] از این ولایت بیش
[illegible] از جنگ مردم [illegible] | [illegible] از این [illegible] بیش
دیده‌ام هرچه هست در عالم | [illegible] از نقاب بیش

به جمال تو عالم ای ساقی | جز خیالت به دیده و دل نیست

هرچه غیر از دوست ساقی هیچ
جان عالم توئی و باقی هیچ

والا جهان امیر ای [illegible] ما را | [illegible] ما را
اگر [illegible] | [illegible] ما را
که گنج حسن [illegible] | [illegible] ما را
[illegible] | که چو [illegible] ما را
[illegible] | [illegible] ما را
ره محبت [illegible] | طریق [illegible] ما را
[illegible] | [illegible] ما را

[illegible]
[illegible]

چو [illegible] | [illegible]
طواف کعبه [illegible] | [illegible]
کسی که دوست [illegible] | [illegible]
به خاک درگه او [illegible] | حیات [illegible]
چه نسبت [illegible] | [illegible]
خیال [illegible] | [illegible]

کسی که حاجت او از در تو بست روا
و گر نه قبله حاجت چو حاجت او را

[illegible]

رخم چو خاک درش سوده روی نمی تابم | گر این معامله بسیار سود می بینم

ازان بنفشه که دل آینه جمال وی است
چراغ دیده جان روشن از خیال وی است

قدم ز سر کرده او نه بهین جان کرم | ز روی رحمت حق بین ز آستان کرم
نسیم رحمتش مرده میکند زنده | که چون مسیح ازو تازه است جان کرم
کرم نشانه اصل شریف او آمد | که اصل گوهر پاکش بود ز کان کرم
گلی ز گلشن کرم است خوب اندیشش | گلی ز گلشن او است بوستان کرم
ز روی مهر و مه از سپهر صباح فرو | غذا به مشرق و مغرب کشیده خوان کرم
مشیر و همدم ما هر که از لطفش | بکار دو سرا و نیس ای است سان کرم
امید من هم از آن در همیشه حاصل | که ناامید نشد کس ز خاندان کرم

اگر ز حلقه کعبه است دست من کوتاه
همیشه حلقه چشم است و این درگاه

ز کعبه دل کشته با مام ار دو تو | بلی است کعبه با مرده منزل تو
نشسته بر نقش او برای عطر و باغ | نسیم جان فزا ز شهد عطر تو
شهان بجهد سر نکند ملکی را | توان شهی که دو عالم بود مسخر تو
ترا چو شمع چه حاجت بتاج زر باشد | که تاج نور الهی است بر سر تو
توان بخت تو ماهی بلند پروازی | که عرش سایه نشین است بر سپهر تو
سزد که روشنم کعبه با مام اد | که کعبه دل و جانست در برابر تو

اگرچه گوهر نه شخر ای عالم گشت | چو جوهر قیمتش آنگاه که در حق گشت

تو نبی که گوهر از بحر نعت است
ز گوهر تو زمین از آسمان شرف است

تو آن خلاصه کی جهان ویرا | که شاهی از تو فزود جاه انبیا را
دو شکان بطواف در تو آن آید | که در طواف تو چند کعبه جا را
برآستانه حضرت عاشق صبح کمر | که صباح چو گل بیدار کرد بپا را
بخاک پای تو نسا اگر نمیرند چو خضر | ز خاک پای تو زیبنده انجوا را
چه میکند می کز دلم کرمت تو شد | نسبت مستی گل بلبل خوش الحان را
امیدواری ایست با ما هم نیز | که تو جمع کنی این دل پریشان را

توان رحمت حق نظر بوهم کن
اگر چه بادۀ سیاهم معده و هم کن

شاه بخش که گوهر گوهر خدا است | چون نیکو جگر پاکان کرمش در نهایت
باهری که روح بلمعی نفس پر دو | سخنان کرمی شنوی این حکایت
بر دو دشت آفتاب رسالت نهاده ای | جگر که پا [illegible] حایت
اورا رسیده که پایه قدرش کند بلند | کس [illegible] سایه نشین در [illegible]
مهر نگین مومن در رسالت مهر نشاند | ورد نکه خار و مهر علی را
با شهسوار عرش بمعراج [illegible] حق | انکس که [illegible] شده شاه ولایت
خورشید از [illegible] کجا | کور [illegible]

[illegible]

[illegible]

شیطان صفت کسی که نباید وجود او
در طوق لعنت ابدی مبتلاست

جان مخالفت که از اهل بیت نیست
فتنه بپا کند چه خرابی کراست

بشمر حقی که نظر الله به شیر حق
او را سگانی که ... کعبه است

خورشید با وجود و نگسی ... [illegible]
صحبش وجود بیت که ... [illegible]

شاها مگر ... [illegible]
باشد ... [illegible]

الهی ... [illegible]
گر از ... [illegible]

هر گز نبود از ... [illegible]
او در ... [illegible]

باشد که ... در حشر شود دستگیر ما
نور محبت که چراغ هدایت است

واحسرتا که دیده حسرت پر آب شد
در ماتم حسین علی دل کباب شد

ای آسمان اگر در رحمت گشاده
ظلم تو بر حسین علی از چه باب شد

فرزند ... علی ... [illegible]
... [illegible] ... اکتساب شد

گردون ... [illegible]
گر ... [illegible] ... اضطراب شد

... [illegible]
گردون ... [illegible] ... انقلاب شد

خون ... [illegible]
مهر ... [illegible] ... شد

... [illegible]
غافل ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

خنجر ... حسین علی ... [illegible]
... [illegible] ... شد

از خون ... مصحف تیغ ... [illegible]
خیر النساء که کاشف ام الکتاب شد

... [illegible]
آنجا که در دمشق ... [illegible] ... شد

... [illegible]
همچون ... آن آفتاب شد

... [illegible]
این در محیط غم و آن در ... شد

در خانه ... [illegible]
داد از ستمگران که ستم بی حساب شد

بر ... [illegible] ... دل کسی ...
... [illegible] ... شد

گردون ... [illegible]
... [illegible] ... لب آب شد

... [illegible]
... [illegible] ... عالم خراب شد

... [illegible]
ظالم ... [illegible] ... شد

... [illegible]
هر کس ... [illegible] ... اضطراب شد

... [illegible]
هر کس ... خاک ... [illegible] ... شد

شاها ... هزار سال
... [illegible] ... عذاب شد

... [illegible]
در خون نشسته ... [illegible] ... شد

... [illegible]
در خطه ... [illegible] ... الخطاب شد

... [illegible]
... [illegible] ... مستجاب شد

یارب ... [illegible] ... محتشم سعید
خواهم ... [illegible] ... شد

محتشم امید ... [illegible]
خواهد ... [illegible] ... شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طوفان آب از طلبی از میان مگر
طوفان خون کنار شهیدان کربلا

گلگشت عاشقان همه از خون خود بود
[illegible] شهیدان کربلا

در خون نشسته تشنه لبان تا به چشم
ابری بگریه بار شهیدان کربلا

واحسرتا که دور ز آب هم چو جای بر
از جان ولی نگار شهیدان کربلا

از جور عهد او است که فتان شوم
این غصه شد دو چار شهیدان کربلا

آخر شد از دو جهت امان که بود
آدم با عیسی یار شهیدان کربلا

از دو نگار شکوه تا چند سکنی
بگرید دو کنار شهیدان کربلا

تا دست لطف حق بنهد هم نشان
از زخم آشکار شهیدان کربلا

استاده است ساقی کوثر پی طهور
بر کف آبشار شهیدان کربلا

یارب بحق شاه رسل مصطفی که هست
بر فرق افتخار شهیدان کربلا

یارب بحق گنج کرم مرتضی علی
آن از زناشکار شهیدان کربلا

یارب بحق گوهر پاکیزه حسن
آن در شاهوار شهیدان کربلا

یارب بحق عصمت زین العباد کو است
ورد و هر بار کار شهیدان کربلا

یارب بحق باقر صاحب مکان علم
آن گوهر شعار شهیدان کربلا

یارب بحق جعفر صادق امام دین
آن گنج پاک تار شهیدان کربلا

یارب بحق موسی کاظم مستجاب
[illegible] شهیدان کربلا

یارب بحق شاه خراسان که نور او است
شمع سرفراز شهیدان کربلا

یارب بحق جود تقی مظهر کرم
آن نخل میوه دار شهیدان کربلا

یارب بحق [illegible]
یارب بحق [illegible] شهیدان کربلا
[illegible]
یارب بحق [illegible] شهیدان کربلا
[illegible]
یارب بحق [illegible] شهیدان کربلا
[illegible]
[illegible] شهیدان کربلا
[illegible]

تا چند در صف دست دل شکان کشی
ای دل سخن ز دست دل [illegible] کن

دل شاد و ساز و مونس که شکسته دل
آباد [illegible] خراب کن

در ظلمتم یا علی از پرده رخ نمای
آنجا [illegible] حجاب کن

شیر حق و کار [illegible] خواهش حسین است
این شیر حق [illegible]

دست مشکل گشا [illegible]
ای شهسوار معرکه پا در رکاب کن

خاک [illegible]
از چشم [illegible] سیراب کن

[illegible]
[illegible]

شیر فلک [illegible]
[illegible] کباب کن

[illegible]
خاکش [illegible] کن

[illegible]
[illegible] کن

[illegible]
[illegible] کن

[illegible]
[illegible] کن

[illegible]
صد پاره چون کتان [illegible] کن

[illegible]
آتش [illegible] کن

چشم [illegible]
[illegible] کن

[illegible]
[illegible] کن

خاکی [illegible]
[illegible]

[illegible] صبح [illegible]
[illegible] کن

[illegible]

[illegible]

برکفر خویش چون عمر سعد تکیه زد
در خطبه اسمش بلعنت یزید ادا کن

این نازبا و سکهٔ زنگ کفرست هم
حشرش بکو که در بن شمر کباب او کن

آن سکه که بحکام حسن باز کرد
وزمش بسبب در دمش زیر پا کن

شاه امام افغان که عکس شه شهم اند
سیر از شراب خلد چو شیخ احمد سا کن

همچون نجف اگر آمن انیسم هم
تشریف با انشار بخیر الثیاب کن

الهی چو بنده تو باید رحمت
رحمی بنده ای شه املاک رها کن

گرنا چرا نیست سگ بعشق کرمش
عشقش دلیل بر طریق هدایت کن

من چون سگ آرم چه جرم خون ح
این شیر حق غلامی را زین در سگ کن

از خون لطف خویش برای یزدان الحکش
وان ارزانی ز قرم شتاب کن

وقت دعا شد است که کم کنیک را
سر از یمین خلعت و علم الشواد

مهر علی و آل علی خواهم از خدا
یارب بحق دعای مرا مستجاب کن

بحری که دولتش منبع اسرار ذات
سلطان جهان شیخ یحیی و مرتضی است

آن گلبن که گلبن گل از مشرب عدلش
صد جوی حیات حق بر بنده ادا رود ز دست

آن طرفه عروسان که بس پرده عشید
زگلشن عدالتش هر لحظه حیات

گرفرود است و بازو در آن بر زنده شود
او عیسی جانبخش و دم عالم جا

هر شیخ فقیر از ریشش خیزیست
پای سگ او و ره سر شیر ریا

اندیشه معراج کمالش بجز را
گر شیر او از هم خشم و جهل کاست

هر طرحش خیال خاص بود
جان از این در خیال تابنده است

بتماشا را که گلزارش
در اشتی بخشش دیده پیداست

گل باغش که تازه است مدام
گر چه ولات که چابه در هواست

نوبهار است که خزان دور است
در هر موسمی بنشو و نماست

چون نقش حقیقی که در اوست
وصف نقش چمن بکن کو خطا

سایه چتر شاه بر سر اوست
گر که سایه بر مهر دوراست

خسرو عهد شاه اسمعیل
اگر که گمرهی که کجاست

بارگاه عشق آسمان که گذشت
همیشه عدل آثار آن بالاست

سر گچاه خسرو ز لشکر غدر
تا دو کشیش تیغ دیده اعداست

تیر او ستون اسلامست
خنجر شرع و دین از او برپاست

چتر او هر کجا که سایه فکند
سایه امن بر سر و ادهاست

صحن از مشن ملین ز افشا لی
چون سایه چمن بتا شاسرا

تا ابد باد زیر خیمه چرخ
سایه دولتش که بر سر ماست

این بهار چه باغ خداست
یا نمودار دین که از کار گاه قدر است

همچو طاوس فلک در جلوه است از آن
سایه گستر از بس بحر یا حتی در

ز بر عین سر سرچشمه تیغ و ظلالش بیشا
ورنه برگردون ز دار با زین که عالی نیست

بار کار او چمن که عشق سیر دو فلک
سر سرگرد آب خسرو لیش منهای تو است

[illegible]

از فروغ شمع رویی یاران گلبن صفاست
ساقی می ده که زاین گلشن عشرت
منزل عیش شد از این خسروی دنیا
وقت عشرت شد که عشرت
شد مسلم این آفتاب کیس در خوش
لاجرم شاه خرمی بی برین نیست

تا ابد این خیمه را از عیش و طرب خالی مباد
زانکه در ظلش جوانی عالمی را

چون نهالست این خجسته ستون
کز زمین سر بر کشیده بر کیوان
این ستون گلبن گلزار ...
شاخ و برگش بر راست ...
دست این دور کاری
کار رخت براست چند ...
کلک نقاش با هزار جمال
بر ستون ... دامان ...
این ستون ... باشد مهر
راست استاده در زمین سپهر
خرم آن کس که چون ستون همه گاه
بسته باشد میان به ...
مرده اگر طوق خدمتش یابد
چون ستون پای خدمتش آید
سر ز خدمت متاب ...
کز ستون سعادتست ...
هر که او استادگی چو ستون
زنار ... کردن
دولتست گر ثابت قدم
چون ستون سر ...
عاشقان ... نکشد
دست ... بر ستون نکشد
هر روز ... کوشش داد
چون ستون عاشقان استاده
بر جا هر که پای ... دارد
پس ستون را ز جای بردارد

دل ستون

چون ستون گر براستی علمی
همه جا سربلند و محترمی
تا بود خانه جهان آباد
ذات صاحبقران مقرون باد
خانه کز غیر او خالی هست
چون ستون ثابتست باکی نیست

در جهان باد این ستون دایم
که جهانی بدو بود قایم

یا رب این خیمه تا فلک ایست
پایه ... از فرخ ... است
دو وخت نرگس به چشم او دیده
تا در او چشم ... است
گر در این خیمه چون گل ...
اطلس چرخ ... لطف ... است
... دست ... خیمه ...
زان طناب ... چشمه ...
چتر ... کردن اعدا
صبح او صبح ... است
با هزاران طناب زر پیش
خیمه آفتاب ... است
فلک اطلس است سایه او
بر سر آفتاب تا بابست
آفتاب شاه اسمعیل
گر سپهر ... از آفتاب است
ترک کرسی نشین ...
کرسی ... زیر ... است
خیمه اش گر ... مکند
گر کلش ... است
آفتاب سپهر جان بخشست
روشنست این ز جهره ...
خیمه چون ...
گر در این سایه ...
گر هزارش زبان بود الهی
وصف او صد هزار چندانست

خون خصمش چون بریزد گر کند تیغ صباح / تا قیامت تیغ مهر از خشم او گیرد [illegible]

هر که خون دشمنش بریزد تیغ / در میان دو دست او جا گیرد [illegible]

تا شود روشن سپهر از نور خنجر ظالمان / روز کاری شد که بی تیغ او در شب [illegible]

برگ گل را نازکی با تیغ او داد [illegible] / شد او [illegible] و قدر او [illegible]

از زبان تیغ او آتش چه بار دبرق / بیکی بار چمن زبان تیغ او در [illegible]

زهی ز ساغر تو خشک لبان را آب / همیشه عیش تو حاصل ... [illegible]

ز کار ما که گشاست فیض جانبخشی / ز ساغر تو که قطره باب افتاد

بپاره پاره که کار ز ما نه بر باد است / حباب وار چرا کس که زند بر باد

کسی که کرد ساقی تو دید ای ساقی / بجای چشم چو ساغر ز داد [illegible]

بدند غم دل ما ز اندیشه جهان صحبت / پیاله‌ای که دل از بند غم کسی آزاد

مدام ساغر عیش تو پر ز باده / بدست ساقی بزم تو باد جام مراد

هست یار و مشرب کشاده / دولت بین که مشرب از دست داده

ساقی بیاری که گر شود تو مشرب / عاشق بجای چشم داد از گشاده

از رشک آن که مشرب او بسته [illegible] / خون خورده ز آن ذهراجی افتاده

مستم که چو مشرب که برد کبر [illegible] / مستی که هر طرف چو مستش [illegible]

کنار جام باده کرا ز ... مشربی / که حیات زنده دل آن جام [illegible]

[illegible]

در زلف بگشه مستی جو دل آتش زده / بر بساط چهره انگشت مهره مهره نو دمید

ای خوشا گر گفتی چشم غلطان ذوق / کاه کاه ز نشه محبت گشا در نج

عاشق بچوار کی جز ز خسمی چند [illegible] / خواست با ز مره و خاطر خویش [illegible]

ز رگت عشق پیدا ساخت با ده [illegible] / غنچه عشقی سبزه وار غنچه دو دل سپید

دو عنبر زلف ... گرد و پرده قطره / خانه گیرم در کل گل کرم خوانده دوید

گرچه در عشرت گرد و او [illegible] / بلکه از طاعت ملک سپیده دو دل کشید

از خیال چشم غالب که می چون [illegible] / چشم پر کرده ز مهر [illegible]

گرچه عاشق بین دو دل از رخت تعبیه [illegible] / همچنان در نبید مستی مهر دل [illegible]

مردم چشم او که نازه حرصا باشند / این زده دست خواه زدن ز لعل [illegible]

در بساط دهر ایمنی جز دل بسته بود / هر که از پی بکیه صفا بسفاره [illegible]

از نکه جو طاعتی [illegible] صحبت مهر / گر ز قدح [illegible] قطع نظر

باز افتاده اگر ز نظر قدح ساختن آمد / ای ساقی قدح شاد ای ز [illegible]

یارب این گل از چه گلزار است / که گل و حقیقه به بار است

[illegible] که سنبل او است / [illegible] الطف [illegible]

شیخ را از این سبق ... جا است / خانه از [illegible] سبق ... برپا است

راستی از نقش او کاری / [illegible] ... ای

[illegible]

الهی از آزادگی بسبب یافت | سرسبزی چاکری خدمت یافت

بهار که ما [illegible] چو بستانست
کو در نظاره او چشم عقل حیرانست

بگلستان خورنقی خجسته طرب سانی	چه بهار کاین خجسته گلستانست
نه جنت است که باغ گل از صفا دارد	گل خجسته بهار است و باغ رضوانست
خجسته گلشن دولت که گل گشاده	از آن خجسته بهار که گل پریشانست
بیمن صبح طالعش صحن که از جوانی	[illegible]
خجسته فال از این حجره [illegible]	[illegible]
سپهر حشمت و اقبال شاه اسمعیل	که سایه ایزد جلال او [illegible]
[illegible] که عرش جای او [illegible]	[illegible] چاکرانست
[illegible] که در بسیط زمین	[illegible]
چو قرص مهر گریبان خجسته [illegible]	سپهر [illegible]
فلک [illegible]	[illegible]

[illegible] همیشه بر سر او سایه [illegible] دولت باد
[illegible] باد

شاهی که صبح [illegible]	[illegible]
سهم سعادتی که [illegible]	[illegible] سعادت [illegible]
[illegible]	پروانه [illegible]

این قبه زرکری [illegible] جایی	برگل [illegible]
از بس که [illegible]	[illegible] گل [illegible]
این طاق [illegible]	[illegible]
جایی که چو گل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

یارب [illegible]
[illegible]

او که دار [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
عاشق [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دو دسته کاهی ازین بیت گو فی گنجی | گوری بیده دوش اگر [illegible]

بادت باین عالم فرخ که مبادا خالی
از کلک شادگر سر چشمه فیض کرمت

چنین که سر فلک سرو قد یار کشید | ز عاشقش چو خبر گرفت ناز کشید
جدا ز کوی تو مردم خوش آنکه خاک شوم | که از ره تو بکوی تو دامن غبار کشید
ز افتخار کشد سر کشتی باز شدی | مرا نه [illegible] چون تو سوار رسید
قدم چو جلوه ناز است [illegible] چشم | گشاده دست دعا [illegible] کشید
کسی که روی تو [illegible] چشم [illegible] | [illegible] از مژه [illegible] کشید
هزار سجده [illegible] اگر نقشی | مثال صورت خود [illegible] از نگار کشید
سپهر فضل و کرم مهر سعد الدین سعید | [illegible] سپهر از فضل کردگار کشید
[illegible] طبع [illegible] بخشش خود | [illegible] سایل [illegible] کشید
چو کرد نظم [illegible] | [illegible] شاهوار کشید
[illegible] | [illegible] خط غبار کشید
[illegible] نظر [illegible] | [illegible] کشید
[illegible] | [illegible] کشید
[illegible] | چنانکه [illegible] کشید
اگر ز خلق تو [illegible] | [illegible] کشید
[illegible] سپهر [illegible] | [illegible] کشید

اگر چه مست [illegible] | امید [illegible] کند
[illegible] خاکسار [illegible] | [illegible] خاکسار کند
خجسته باد ترا سال [illegible] | چنانکه [illegible] هزار کند

شب [illegible] ازین [illegible]
[illegible] کند

بهار آمد و گل [illegible] عالم شد | بهار خرم عالم فراخ عالم شد
دریغ و درد که از سروران عالم [illegible] | چنانکه [illegible] آن هم شد
جهان [illegible] | [illegible] هم
[illegible] سلامت شاه در عالم | [illegible] شد
[illegible] | [illegible] شد
[illegible] عشق [illegible] | سرور مجلس [illegible] شد
[illegible] | [illegible] محرم شد
[illegible] | [illegible] شد
[illegible] | [illegible] شد
[illegible] | [illegible] شد
[illegible] | [illegible] شد
[illegible] | [illegible] شد
[illegible] | [illegible]

همیشه ظل سلیمانیش مخلد باد / که کار ملک سلیمان از او مسلم شد

از جهان تا وقت آنکه شد بنای عالم / شاه باید که هرگز مثل او دم شود

علم و حلم و دانش و لطف و مروت بیکران / غیر از عمر ابد هیچ پایت بیش کم شود

چون مسیحا گرچه می بخشید جان مرده را / کار چون با جود و قانون ملک یکدم شود

رفت تا در ملک جان سازد شاهی جاودان / زانکه در میان جانها دل را بقا محکم شود

زخم هر کس را که می بینیم دارد مرهمی / آه از این زخمی که بی مسیح جان مرهم شود

دشمن ناکس که از چشم او این کار کرد / زهر چشمش کم ز زهر افعی ارقم شود

حضرت نجم السعادت تا قیامت حق / وحشیانه اختر که عرش لا دانه و اعظم شود

نقش خوش بسته جهنم بر که از آدب [illegible] / فتنه پنهان گشت و گفته مبهم شود

در دگر خاک کیان او مکرر [illegible] / کز نبود انسر دون ز زمان انسان کم شود

صد هنر انگیخته چون [illegible] / [illegible] تا عالم خرم شود

پادشاها انگیختن [illegible] / [illegible]

تا که علم بود و افلاطون شود [illegible] / بکرم دود و نام بخشش جام جم شود

بس کرمی بی جدا با عالم زد از کنیش / دست کی چون گل حریر شالی در عجم

بر ره او کس نشسته پیش نهاد سر کش پا / دامن از که ببر کران چون لاله اشسته شود

آسمان شخص هر گرد [illegible] / پا که [illegible] ضدانه ایشان دوستی باهم

در هنرمندی و دانش او که با تاریخ نیست / در جهان ... شد شخصی که او اعظم شود

[illegible]

خاک بر دامن کلبه گردون که گردون حق وقت / شربت نوشی که بادی هر دمی حسرت خم شود

سر نهان اهل عالم بنگر و بگریست / دم فرو در ایشان زمان کس محرم شود

ختم کن یا رب به رحمت حال و کار عالم / کشتی خلاص از غرقاب مرگ آدم و عالم شود

از جهان تا ... گرد گیتی عمر شاه باد / شکر حق باری که هر ... سر او کم شود

آنکه بر ... که از دیده ... / در خاک ... کرده خاکی

... ز گلشن ... / با چیده گل ... خار ...

... / ... افتاد

چون ... عالم فانی ... / پای ... عالم ... در بنا

امید ... از عالم ... / ... گل ... گنج و ...

در بزم جهان ... آن شمع ... / ... کیخسرو ... ضماد

پاس ... / ثابت ... و ... چون ... احمد دار

یا رب ... خویش ... / ... ره ... ... درد ...

آنکه ... ... مسعود بود / روزی ... ... حاضر ...

چون ... ... / ایشان ... ...

خوش ... عارفان ... / کاید ... ... خورد

آزاد ... سرو عالم چون خاک / دل بسته ... ... خورده

[illegible]

معشوقه ایست ناکس و جاهل این جهان — مرد او بود که زو دل او جدا کند
زحمت کشش تا که کسی گشاید در بقا — این در ز روی صیت کسی وا نکند
که هر زهر چه دید به میکان رسید — در هیچ حضره مردم دانا نکند

آن گنج کو رسید در هیچ مکان نداد کو
وان بحر علم و فضل لطف از کو

سر رشته وجود کسی را بهست نیست — بیخود است او و دیگر هر چه هست نیست
شیشه ام و سنگ اجل در کمین است — وا حسرتا که چاره سیر از شکست نیست
در عالم خراب نشستن هوس مکن — که کاین خرابه که جای نشست نیست
سنگی که در جهان شکست می آید — یعنی تو راهی دگر رفته جز پست نیست
اسود و از لغو دنیا نه جا باست — جام مراد در کف هشیار و مست نیست
گردون به هر چه بسته ای از ما — کانکه به هر جنبه روز نشست نیست

گر در حب حیات دل ز رگ آوری
کی اینجا جفا با فضل الدین او ضیا دری

جان جهانیان ز جهان شد دریغ از او — گنج دفینه خاک نهان شد دریغ از او
آن روشنی دیده که او بود چراغ شمع — از دیده همچو برق جهان شد دریغ از او
ما در جهان تیرگی غم چنین اسیر — شمع مراد ما ز میان شد دریغ از او
جسمی که بود روح بخش مردمان — از زیر گل چو آب روان شد دریغ از او
بر وی نظر ای ماند و جهاده ما غم — واکنون چنین اسیر گران شد دریغ از او

کاری که گر دست زد هر چه داد این — عفو از کمال لطف جهان داده کش
بد دست و هیچ هنر است جز یقین — زحمتی ناید نظر عقل رهی کش

رو هست سینه اگر خویش شاد کن
عمر باد دل از فرش زیاده کن

ای سیمتن که سنگدلی در فراق من — زنهار یاد کن ز من و رسد کار من
شکفته بود بیک گل ز شعر و گل — تا کو برفت باد اجل نو بهار من
من بی نگار خلق جهان بود انم — وا حسرتا که نیست کسی غمگسار من
خاری که بر دمید ز گل من بر آورد — گلهای حسرت از مژه اشکبار من
دارم امید آنکه گریه رود شام — بر باد امیدی دل امیدوار من
من در شکار که جو بهرام بسته دل — غافل که گور بشکند آخر شکار من
با آنکه صد کنار پر از سیم کرده ام — گردون نهاد و فردی از آن در کنار
زان خاک خویش داده ام از آب دیده تر — تا بر دل کسی نشیند غبار من
دگر کار روزگار بهشتی که دل — گر چشم اعتبار کشای به کار من
در روز دار که در زمن جدا شد — یا رب ز رحمت اگر هم خویش یار من
از لطف خویش نظری کن که از کرم — بر رحمت تو ختم شود کار و بار من

الهی بغیر نام تو گو یاد کار نیست
اینک نه یاد کرد تو هم یاد کار من

آواز گردون کردی کسی نشاد — داد گر چه داد او کرد از دل آزاد نیست

ای جگرگوشه که پاکیزه‌تر از پاک شدی / چشم من بودی و از چشم بدان خاک شدی

بود پرواز بلندت هوس [illegible] / عالم خاک کشیدی بر افلاک شدی

دلت از بحر غم ایام گرفت / [illegible] از پی [illegible] شدی

ساحت کوی فنا منزل [illegible] / طفل بودی و در این منزل [illegible]

میوه بودی پی زینت [illegible] / چیده گردید اجل [illegible] شدی

پای ننهاده برون یک قدم از خانه خود / سوی کاشانه عجب چابک و چالاک شدی

نوبهار دل من بودی و بشکفته هنوز / برگ [illegible] خزان چون خس و خاشاک شدی

دامن افشانده‌ای از خاک که غم آلوده / آستین [illegible] پاک شدی

لاف عرفان زدم پیش تو ای جان [illegible] / [illegible] شدی

من [illegible] طلبکار [illegible] / [illegible] شدی

مردم از درد فراق که تو ای نخل [illegible] / [illegible] جگر چاک شدی

صبر کن اهلی اگر زخم غمی واقع شد / [illegible] واقعه غمناک شدی

آه این چه قصه بود که چرخ بلند کرد / [illegible] جان درد

پای اجل [illegible] قدم به خاک / [illegible] کرد

[illegible] سپید [illegible] عرش / [illegible] کرد

پروانه‌وار بر سر آن شمع عالمی / هر چند جان سوخته [illegible] کرد

آخر [illegible] باد اجل آن چراغ دور / [illegible] کرد

[illegible]

آن آفتاب [illegible] سرد گرم شد / لب همچو آینه صبح [illegible] کرد

[illegible] / در چشم مجال آن [illegible] کرد

دعوی دوستی [illegible] / از صبح [illegible] کرد

هرگز [illegible] / [illegible]

آن مرهم درون که ز زخم دل گرفت / آب حیات بود که از زیر خاک رفت

آن گوهر لطیف در این خاکدان غم / با جسم پاک آمد و با جسم پاک رفت

چون چشم لاله [illegible] / از بس که [illegible] خون جگر در مغاک رفت

آواز جان [illegible] / روزی که رفت از غمش سینه چاک رفت

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

اندیشه کن که کام [illegible] / کاب بقا [illegible] زهر هلاک رفت

دارد همیشه [illegible] / [illegible]

کی یاد دوست از دل ما [illegible] / [illegible] بر باد میرود

تا او برفت [illegible] جان ما / پیوسته جان ما همه بر باد میرود

[illegible] / [illegible] ناله و فریاد میرود

[illegible] / [illegible] بیداد میرود

[illegible]

گرهم کسی نجیب سلیمان رسید چه سود — گر تخت و تاج سر بنهاد خرم جا که [illegible]

کو خواجه جهان ظهر اسلام شد کی — کز لطف در دل همه کس تخم مهر کشت

مرغ دلش ز گلشن عالم به تنگ بود — جا در ریاض کرد و جهان را به جا بهشت

چون طایر بهشت بود مرغ روح او — تاریخ رحلتش طلب از طایر بهشت

دایم ز حق ولی ظهر اسلام شاد باد
عمر معین دین محمد زیاده باد

مست آمد و ز راکه بنور فلک دیگر بلا — دیده او دیده بعض شنیده ای بسر بلا

مردم چشم ز مژگان در او پیکان — می نماید از نشاط اکنون بیکدیگر بلا

تا برآید به فلک شه پیاده به بازار — حلقه زرین بنور از آفتاب به چنبر بلا

چون قضا می بست آیین تو هر روز شهید را — پاره زر کرد و در دستش پی زیور بلا

از شفق خوش بود آلفا و چرخ سرنگون — وز برای فتح خوش بهر شیر بلال

مردمان آخر است پرده شاد می نکار — چون که سر نخ فلک بنور از شهپر بلا

ساغر اندر گشته می زنگ بار کند — می نماز شفق زار و لب ساغر بلال

شیشه زر میکند آینه اسکندری — می نماید نور گرانی اسکندر بلا

نومسلمانیش [illegible] — خلعت [illegible] اسلام [illegible] بلا

شاه طلا آن سپهر که کار لطف او — از کواکب [illegible] بهر بلال

آن لنبه اخضر که [illegible] — می شده [illegible] بلال

مشکی [illegible] — [illegible] بلال

[illegible]

تا بهر مست ع و سوز از اکب هر شبی — شه عشق ار کرم مهر کی [illegible] بلال

کامکارا ابن جلال شهزه بس کر فکرا او
هر [illegible] فرو کرد این منا غره بلال

بجو ابروی کی شده ای از درخور بلال — گم گشته بر گل از مشک صنوبر بلا

طاق ابروی تو ای وعده است ای [illegible] — زان همی آید بیام آسمان دیگر بلال

بیت [illegible] سام تو و در از ان گردد — لی دعای کنده در هر کس که چنبر بلا

گر کجون افتاده [illegible] خم گشته ام — دو رمنو دگر شفق پیدا شود در خور بلا

کامکارا از تو کرد دایم بیه ای دور — زانکه میسکر و به دو بان ز فیض [illegible] بلا

تا بود خورشید شمع مجلس روشن ترا — تا بیند زرین قدح طاق ابن منظر بلا

دولت [illegible] ز تو خواه بود و در [illegible]
کین [illegible] بخشای سر و بلا

سلطان ز دم حمله چو بر تخت آهنگ کرد — زد آفتاب تیغ و زمین لاله رنگ کرد

تیغ سپاه شبر [illegible] چرخ — زیر قبا نهفته چو چرخ [illegible] کرد

خورشید زرین [illegible] بلا — غمی بگرد و [illegible] کرد

دست زمانه از خم کرد و [illegible] — در آسمان نهفته [illegible] رنگ کرد

صبح از سینه دم علم فتح [illegible] — تا آفتاب کشور اصل [illegible] کرد

جمشید [illegible] که گرفت — از [illegible] تیغ [illegible] کرد

آن از [illegible] کرد زدم اهل [illegible] — جام شراب کاسه چشم [illegible] کرد

[illegible]

[illegible]

جگلی چمن که چشم از او خار می‌خورد / باقیه چو شاخ گلی شرح [illegible] کرد

ای کاسمان [illegible] ازل / آیینه مراد [illegible] گردون زنگ کرد

همواره [illegible] / شاید که لشکر [illegible] در تنگ کرد

خصم ترا که دست [illegible] / از دست خود [illegible] کرد

[illegible]

[illegible]

غلطم [illegible] / چندانکه [illegible] کرد

خواهم که [illegible] / چون [illegible] کرد

[illegible]

[illegible]

ناخوش [illegible] / خواهم [illegible] کرد

ور روزگار [illegible] رنگ تو

چندانکه روزگار [illegible] کرد

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] لاله

[illegible]

گه‌گاهی [illegible] / کز فیض نسیم [illegible] لاله

چو طفل [illegible] / [illegible] لاله

[illegible] / [illegible]

اگر [illegible] / [illegible] لاله

[illegible]

[illegible] لاله

دل گر [illegible] / [illegible] لاله

[illegible] / کز فیض [illegible] لاله

[illegible]

[illegible] لاله

[illegible] / [illegible] لاله

[illegible] / [illegible] لاله

[illegible]

[illegible] لاله

[illegible] / [illegible]

چراغ دولت بادا روشن از آن رو
کز این بهتر نیابد کس ازل تا الابد

خبرا ز تو چنانکه من گر بود زر جای | [illegible] پرستیده ام یکتا جای
گذشت عمر با امید وصل و بهرام | که عمر باز نیاید که تو با ما آی

[illegible]

خوشا کسی که چو بهشت ام شب در تو | درین عالم چشم روی کسا
چو آفتاب صبح از حجاب غیب برآ | که رنگ از آینه روزگار بزدای
به جان دوست که دیگر ز عشق از غم | به خون مردم آلوده دل نیالای
اگرچه بیدل در گشته هجر بر کارم | چه باشدت قدم چند با پای بر جای

[illegible]

کنون که کعبه جود و منبع فضلت کرد | ببین چه محترم عاشقان شیدای
دلارای همه بخت چه [illegible] | چرا الصد به جهان حال [illegible]

به بهرام ... شریف عالی قدر
که هست ز ... جهان دانا

[illegible]

بگوش درکش از نظم او نشانه | چو گوشوار در دست [illegible] زیبای
ابا بلند خدایی [illegible] | سپهر قبله تو سپاس [illegible]

[illegible]

همیشه ام ز کرم او [illegible] | جانکه [illegible] نام عالم جای
ز بخشش تو [illegible] غریب اگر [illegible] | کف عطای تو [illegible] فردای

[illegible]

همه جای ... زیر دستی | اگرچه ... دست بالای

[illegible]

امیدوار بود ... دعا گوست | ... سوزد از ...

[illegible]

ای حیرت صفاتت قید زبان‌ها / انگشت حیرت [illegible] دهان‌ها

جان‌ها [illegible] نشان کرده در دل نشسته / زان دل نشسته [illegible] دل‌ها

[illegible] ذات تو [illegible] / [illegible] نشان‌ها

خود را چنانم [illegible] / [illegible] نام و نشان‌ها

[illegible] لکن کریم [illegible] رحمت / [illegible] گمان‌ها

[illegible] صنع تو [illegible] / صنع [illegible] شرح و بیان‌ها

دارد امید ای [illegible] سرای تو / گر باد [illegible] دوستان [illegible]

ای شکر [illegible] شکرت [illegible] / شکرت [illegible] طوطی [illegible]

قلب [illegible] / [illegible] گردانه

پیش [illegible] / [illegible] طوطیان

[illegible]

اگر نه دیده [illegible] روی [illegible] / سر در چشم ما [illegible] خاک را

گر دل آدم [illegible] / با گل آدم چه نسبت بود جان پاک را

آه از این نقاش [illegible] / رنگ از دل می‌برد آیینه ادراک را

تا [illegible] / دیده از حسرت [illegible] افلاک را

[illegible] / ز حسرت [illegible] را

[illegible] / این [illegible] چالاک را

گر نگردی خون ای چشم [illegible] / تیغ خونریزی [illegible] پاک را

ای بخاطر صد غبار از رنگ تو [illegible] / کرده چاک از دست تو [illegible] سینه را

[illegible] / زان [illegible] خرقه پشمینه را

[illegible] / گنج عشق [illegible] گنجینه را

[illegible] / پرده [illegible] آیینه را

دیده [illegible] / روشن [illegible] کینه را

[illegible] شب قدری [illegible] / عاقبت [illegible] آدینه را

الحمد [illegible] / تا قیامت [illegible] دوشینه را

با خیالت [illegible] / روی [illegible] سینه را

گر جهان [illegible] / [illegible]

[illegible]

الهی کنه ذات او که فهم ما الا راست
شوان ... ... او که ...

تا دیده ام بخواب شبی نور ماه را
چشم در کخواب ... ... آن را

شاه بخت که ... ... جهان
گنج از وجود اوست جهان ... ما را

هر کجا که یافت خاک در او ...
آری ... خاک درست آن ... را

تا ماه نو ... کمان ... ...
... ...

ما اگر جمال ... ...
چندان جمال ... ...

الهی ... ... جهانیان ...
تا ... ساخت خاک ... ... را

تا در چشم کم شود ... و داغ ما
هر گز ... عشق ... ... چراغ ما

... ... با قبال ... ...
خلوت نشین بخواب ... ... ما

پرورده هوای گلستان ... ...
تاب نسیم ... ... ما

... ...
دامان گل ... ... باغ ما

چون گل ... ...
هر چند ... ... باغ ما

الهی چو لاله داغ غم او ... ... کن
تا ... ... داغ ما

از قبول ... ...
ور نور ... ... مرا

... ...
... ...

گر بر کنار من رود آن سرو ... چشم
سرو روانی ... ... ما

... ای ... ...
درویش سلطان ... ... ما

... ...
گل چون ... ... ما

الهی چراغ جان من ... ...
... ... ما

الا ای ساقی ... ...
... ... عاشقان ... ...

... ...
کو ... ...

... ای ... ...
چو ... ...

در این وادی ... ...
... ...

... ...
... ...

... ...
تو ... ...

... ...
... ... الدنیا

... ... عاشق ... ...
... ... ترا

... ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

... ... دل
... ... ترا

تا کی ز رشک دشمنان سوزی دل اهلی ز غم
یک ره بکام دوستان [illegible] ز دل

دلا خراب کن ای نفس خودپرستی را
چو کرد [illegible] هیچ کردی مستی را

ام مسیح و حیات خضر چاره پید
شکستی [illegible] دست و [illegible]

چو سرو باش دل آزاده باش و دستی
گرو چو غنچه [illegible] حال [illegible] هستی را

فلک بپایه معراج خاکیان نرسید
بلند قدر [illegible] قدر پستی را

نور وحدت کن از قبله در کدوی دل
[illegible] پرستی را

گر نامه پی نام خوش [illegible]
این [illegible] سیاهی [illegible]

دل آزرده نام تو [illegible]
[illegible] نام خوش [illegible] جان [illegible]

[illegible] خطا نام [illegible] نام [illegible]
[illegible] مسند [illegible] خانه

از [illegible] کوی [illegible]
[illegible] علامه را

ز حلقه مستان تو [illegible]
گر [illegible] خاصان [illegible]

اهلی سخن کوتاه کن [illegible] تا کی
[illegible] افسانه [illegible]

زلف گر [illegible] چشم [illegible]
فدای [illegible] تو صد هزاران را

یکان دوست که جان [illegible]
چو [illegible] رعنای [illegible]

اگر [illegible]
[illegible] دل [illegible] را

[illegible]

با امید من صاحب امید دارم ز تو
هم نگاهی میکنی گاهی بپنهانی مرا

قصه جان خراب من [illegible]
حال جانم هم تو [illegible] دانی [illegible]

من که در آتش چو شمع [illegible]
کی [illegible] بپیش خویش [illegible]

خانه‌ام گر شد خراب از غم [illegible]
گنج دل معمور شد زین خانه ویرانی مرا

اهلی [illegible] غم [illegible] خاک [illegible] پریشان کرد [illegible]
یاد گردد ار [illegible] شمع پریشانی مرا

دولت درویشی اهلی بسلطانی رسید
یارب این دولت [illegible] دار [illegible]

خط چو مهر کسب [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]

[illegible] اکنون [illegible]
[illegible] خاک [illegible] دل [illegible]

اگر [illegible] پری [illegible]
[illegible] جان دوست [illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible] عالم [illegible]

[illegible]
[illegible] هزار [illegible]

[illegible] لطف [illegible]
[illegible] آینه دل [illegible]

[illegible] گر [illegible] دل [illegible]
تو هم [illegible] سخن دل [illegible]

[illegible] اگر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

تا دل [illegible] خاکستر [illegible]
[illegible]

[illegible]

خاک پای سوختگان خواه سپهر که فلک — نیل حسد در ساحت زد خاکستر را
نخل مقصود من از شاخ وفا بار آرا — بر امید چمن برگ شبی را
اشک چون سیم و رخ چون زر یار بنگر — ای که سر گشته صنعت سیم و زرها
مسیحا لبی تو هم آن سخت بس که شود — بسته از خون جگر [illegible] بستر را
تا که سیم خام تو زر شود ای خاص — زانکه باشی مقبل در جهان سر را

شکر دارم چو ای [illegible] که خوار نگی
که [illegible] که هست ابجد بود در خوا

چند باشد چو مسیحا بر افلاک ترا — خاک ره باش که گل چید وفا از خاک ترا
شاه دوران گشت صورت جان [illegible] — گرچه آینه بود جسم و دلی پاک ترا
حسن او دید و ادراک نشد حکیم — کو نباشد خبر از عالم ادراک ترا
شهسوار به رکاب تو سر بوسه گرست — کاسه حلق نبود به فتراک ترا
زآتش حسن و جوانی که تو داری ای شیخ — گر بسوزد همه عالم نبود باک ترا
زهر چشمش گرای حسرت دل ما مطلب — زهر خوش تر که کشد حسرت تریاک مرا

اشک ای که الست [illegible] که ای گشتی نوح
کو در این بحر که نیست به خاک ترا

گر نه از سر خیال ای چو شمع [illegible] — در شعاع که زر و جفت صد حسرت دل تو
لاف خوبی که زند گل [illegible] پیش تو که — به فراقت [illegible] آتش [illegible] جگر را
سینه ام چون غنچه تنگ کرد از غم دل تنگ تو — همچو گل صد پاره کردم سینه [illegible] را

[illegible]

دره اگر هست چاره کار هم دانک درمان تو — غیر از تو چاره ساز بیچارگی مرا
باری چو دل شکسته رنگ جدا بیم — ای سنگدل که دارد بیطاقتی مرا
آن پیر محلی که ز اشک شمع جمع کرد — پروانه داده است آوارگی مرا

پرورده کرشمه لطفت جو ابیم
حیفست اگر کنی پی ستمکارگی مرا

آتش تعلیم چون شمع جان سوز دهم — پیر زبان گر نام او آرم زبان سوزد مرا
آن لب جان [illegible] — این که پیش [illegible] آن سوزد مرا
تحفه دارم [illegible] صد داغ نهان [illegible] — اشک را [illegible] داغ نهان سوزد مرا
گر به غم [illegible] استخوان [illegible] — [illegible] استخوان [illegible] جان سوزد مرا
آتش غیرت [illegible] گلستان شاخ گل — دیگر از او درد [illegible] میان سوزد مرا
[illegible] — آتشی کافروخت [illegible] زبان سوزد مرا

الهی داغ غم چون شمع [illegible]
آتش غم [illegible] جان تا روان سوزد مرا

تیر دشمن از [illegible] طبع شود [illegible] — خشت غم [illegible] سر را
گر [illegible] دشمنان [illegible] خون [illegible] — عاقبت [illegible] کرد [illegible]
آتش پنهان [illegible] — کشته [illegible]
ما [illegible] — کند [illegible]
این قیامت گرمی عشق [illegible] — [illegible]

[illegible]

نزد اغنیای عشق نه سامانی از جستم یکجا چو چشم مستش جگر کباب سوزد	ما را ولی ترا مه ز کرامتی ملک را زلفش نگه کن ای دل مسکین چه چنگ را

به سیه دلی شکایت نتوان ز چشم اهلی
چو درون قلب باشد چه گنه کند دعا

است نهان از نمکت تازه جوابها	گر جوشش ... دهر که ما شاکر ترا
آهوی خطای فلک ... تو بصحرا	گر ... آن خال خط ... ترا
خاص آن دل آسوده که از زاغ بلاهاست	سوزنده دل ... سوخته جانرا
گر چشم خدا بین ره ای طالب ... حق	ز ... که ... سینه ... ترا
چون شمع زبان سوز بود صحبت رخ گل	ای بلبل ... دیده ... ترا
گر ... نگاهت بگمان ... بیاید	ره در ... بینی ... ترا

اهلی صفت زلف و راز شب هجران کرد
کوتاه کن این قصه این شرح پیاپی را

دل زنده شود چون نگرم ...	جان تازه کند ... دل ...
عاشق که در آتش ... چون ...	... مرد ... ترا
وز خجلت آن چشم ...	... صفت ...
چون لاله ... داغ ...	گر چاک کنی سینه ... ترا
صد چاک شود ...	گر مست کند ... گل ... ترا
زان ... آدم ...	حلوای ... شیرین ... ترا

ما را که آفتاب لطفم چون سخن گو
ز آسمان ... بر زمین آورد ... ما را

کسی که دید خواب ... اهلی
در خواب ... دل ... ما را

تو چو شمع مجلسی ... نظر سوی ما	... است ... از ... ما
... بخانه با ...	... از ...
که ... عشق ...	گر ... خویش ...
ناله ... دولت که دل ...	... گر ... تو ... ما
... دل ... ما ...	... چو ... ما
گفتمش ... دل ...	گفت ... خاک ...

اهلی ... شب ... غالب
بر سر خاک ... چو ... ما

کو ... لعل ... از کجا	سرمایه حیات ... آب ... کجا
... بگذر ...	از وادی محبت ... کجا
سودای ...	دیوانه ...
گرد ...	...
... خون ...	... جام ...

اهلی ... کوی ...
آخر ... از ...

یک دو حرف چند زبان بی‌زبانی | باشد که ... کل دولت ...
ای ... جان ... | رنگی برآورد ...
... | ...
... | ...
... جام ... | ...

آخون ... حریف ... گرد
...

[illegible]

بودم من ای خورشید رخ در خاک ... | برداشتی از خاک ... با این خواری ...
چون ... خواهی ... | گر ... لطف ...
ساقی ... | گر ... لطف ...
... | بوی محبت ...

محروم ... ای خورشید رخ ...
زان ...

[illegible]

او که صید دل ما کرد چنان می‌بسند / که گر از دستش بزند حیف ز چالاکی

عاقبت در طلب گوهر وصلش ای [illegible]
غرق در بحر فنا گشت تن خاکی

گو رود چو سوی [illegible] هوای مرا / تو وصال او که رساند که خدای مرا
ظلمت غم هجران حیات [illegible] / فغان که خضر [illegible] بشناسی
سگ تو ام گر کرم [illegible] بکوی [illegible] / [illegible] وصال تو [illegible]
چو غنچه [illegible] دل [illegible] / شکفته دل [illegible]
نسیم وصل [illegible] گل [illegible] / [illegible] بخار [illegible]
دلی [illegible] / گر [illegible]

از این [illegible] غم [illegible] شود ای
مگر [illegible] از آن [illegible] مرا

اگر ز دست دل [illegible] مرا / هر بلای که بود از دل [illegible] مرا
منم که [illegible] غم [illegible] / چه غم از [illegible] مرا
[illegible] وصل [illegible] / [illegible] مرا
گر دل از زخم [illegible] غم [illegible] / [illegible] لعل لبت [illegible] مرا
ز [illegible] تو [illegible] / [illegible] مرا
[illegible] وصل تو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

ز رقیبان تو صد خار جگر می‌شکند / به از آن درد تو صد [illegible] مرا
مست آن زلف چو [illegible] / کافرم گر ز سر زلف [illegible] مرا
گر چه من سوخته [illegible] / کی بخورشید رخت تاب نظر [illegible] مرا
ناصحا دیده چو نرگس [illegible] / عقل اگر هست ز چشم [illegible] مرا
[illegible] شمع [illegible] / زانکه [illegible] شمع دلی [illegible] مرا
[illegible] / [illegible] مرا

[illegible] رخت چون [illegible] ای
حضرت [illegible] مرا

خود ز عاشق [illegible] / هر [illegible] عشق [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ز درد [illegible] ساقی [illegible]
خرابی مرهم [illegible] مرا

[illegible] / [illegible]
[illegible] حیات [illegible] / [illegible] مرا
[illegible] / [illegible] مرا
[illegible] / [illegible] مرا

[illegible]

حاصل ز گل وصلم شد چهره ز راه زخم | تا چار خزان آید بر باغ بهاری‌ها
پی تیر و کمان افتد صید ... بگانه | کو میل شکار افتد بر ناقه سواری‌ها

سوزیست ای ... را حریفان ...
کس درد ... باشد ... خواری‌ها

ز درد گل چه ... عاشقی شد ... | داغ دلیست هر گلی ... سر ...
دود درون ... داغ ... | جان کسی ... د در دل ...
چند ... من گرم چو برق ... | ... ای ... گریان ...
مست ... چه ... | جلوه ناز ... سرو ... بلند ...
تا ... گشت ... | دیده ... مردم ...
صد ... غیرت ... | گر ... بکی ...
... گرچه ... | زانکه ... ره ...

فایده ... گفتن درد دل ...
هم تو ... اکنی ... دردمند ...

خود وصل ... دیدار ... | ... شمع ... ز مهان ...
ای گل ... دست ... | ... خود ... ما را
خواهم ... چند ... | ... لب ... ما را
آن ... از ... | ... گرفت ... ما را
شد ... وا ... | ای خضر ... از ... ما را

گر از صفای تو زد لاف چشمهٔ خورشید | جواب خضر فرو رفته از جبین ما را
... رقیب ... کز تو دوم گرد | ... کو لب ... ما را

بعد ز جور گر گشتی وفا کنی ای ...
من و وفای تو یا رب ... باشد

از بس که خوردم هر جگر ... | خون شد جگر ... غم ... ما
دانی که چه بس ... ما ... | ... تا ... ما
من با تو ... کز ... | ... از شوق وصال ...
آن چشم ... گو ... | سوز و همه شمع صفت ... ما
مرغ دلم از جای ... آن ... | ابروی ... ما
... زندان ... | یعنی که ... از عشق ... ما

امروز عیان ... سراپی
بیچاره ... ما

عشقم ... غم ... ما | گونه ... ما
در ... قدح و ساغر ... | غایت ... ما
آتش ... کس ... | ... خاکستر ما
... سوز دل ... | زانکه ... ما
... | کو لبی ... چشم تر ما
... ای گل ... | ... آب ... ما

گردد جو دم ای صبا حکایت تو | چشم و میان داور غ کن این چها

ای پریا نتوان سوخت بر سر کرات
گل گران و کرم ... مرد ... سرا

چون تو به بو خوی ... سرمدی | ... ... بر دار ...
ناظم چو سلام تو چو ... | باشد که کمال تو نه ...
ز همه کوتو ای ... | از ... ...
... ... | ز سبزه خط تو ...

ای ... که ... سوزد
در حسرت دیوانگی ...

ای خضر که ... آب بقا را | ز ... آب ... تشنه ما را
زهر است ... | بی ... خون ...
کل ... چنان شد که ... | بر ... کل ... مرغ هوا را
آنکس ... دل ... | در صحبت ...
آن ... | ...
از وادی مجنون ... | کامکار ...

پیش تو ... خاک ...
در عشق ...

کوی ... | ...

اگر در جامی ... لعل تو | ز ...
ز خاکم ... | ...
... | ...
از آن لاله در خون خود ... | ... دل ...

دل ... از تو ... چاره شد
الهی چاره ...

... | ...
کنون ... | ...
اگر ... مجنون ... عشق | چراغ ...
تو خو ... | ...

...
...

زلف چو ماه ... | چون ...
... | دست ...
... | ...
... | هیچ ... طالع ...

...
دست اجل ...

اگرچه خرمن عقلم بسوخت در ره عشق — خوشم که برق کرم پاک کرد راه مرا

خیال روی تو شب تا سحر بگیرم تنگ — که لوح صورت چین کرد شب نگاه مرا

گهی که جز من کل خوشه چین چاه زنخ — چه رنگ باشد از او چیز چوچکاه مرا

هزار شکر ز بیتت که آبرو گریه بیست — نگر که رفت بیاد چه دود آه مرا

گناه اهلی اگر اشک دوست شوی کند
مگر شفیع کند اشک عذرخواه مرا

رخت کشتار تو ای غمزه اگر شش کجا — دل کجا عشق کجا فهم کجا هوش کجا

پای ادبی نکند کر دهم دست نشما — من کجا وصل کجا روی کجا دوش کجا

مستم از گریه که ای چه چنین حسن و جمال — کو در آن باغ چو در نخل خامش کجا

چو که خون میرود از دیده ام ای نرگسی — گشت از چشم من آن سرو قباپوش کجا

اهلی از وصل و هجران شده فارغ لیکن
تلخی هجر کجا چاشنی نوش کجا

نیست آن دیده که در گوش لعلت ادو — میکند لعلت زنبا کو گوشش را

یک نگاه از رخ خوب تو مرا مست — دین ما را عقل برانم برا هوش مرا

آدمی زخت جانی از حسن نکوی — کو نیاز مهش سر نهد به دوش مرا

گرد در خون خود ای اشک از غش تو — کی رنگ باز کند دست در آغوش مرا

یا نگاه کند با تو سخن از لطف — که بشنید ز خود خامشی ز خموشی مرا

گر برامد ز رهی ز ره دیگر باز آی — کو نیک رنگ کند بار فراموش مرا

بهلی کو دو در دام در جهان زنده است — که گل پای خ تو گرفت از جهان بال مرا

فلک چرا ای زلم دنیا چنگ نوا — نرفت
کرد اذقش ز صد گونه گوشمال مرا

از نوای چرخ فلک می بینم گر — بیکیا غم زد مرا کی شاد چرا

خانه عیش نشان میکند از این سپهر — میکشی خانه در پیش نهاد چرا

قفل شیرین چو نکام دل خسرو شید — این همه تیغ جان اکنند نداد چرا

چو نه انتخوانست مرا باید که تو میکشی — مستم تیغ اجل این همه بیداد چرا

از نسیم کرم آن لعل چو شد غنچه ما — کرد از کار من غمزده بکشاد چرا

چون من آن زلف در نخوت خانه غمزه ام — پرده از راز دل خسته برافتاد چرا

خاک ره چون شد من رد او دون ما در عشقی — میده خاک ی من تو من چه بر باد چرا

شبه پیر خود آزاد کند هر که بود
پیر شد اهلی و از غم نشد آزاد چرا

گر شاد نشد از تو دل پر الم ما — المنت ولله که نو شاد دمی هم ما

انگشت نما چون مه نو در همه شهریم — از بس که رقیبان تو گویند کم ما

خورشید جهانی تو و ذره دلی و ما — زان پیش که محبت در خود دو قدم ما

در مند و تسلی است مگر از خود پیشها — لطفی بکند ساقی تو صاحب کرم ما

اهلی چه غم ار داشت سودای غمها
گر اوتو برابر هم ظرف کی علم ما

رحمی بکن به چهره زرد روی غم پرور مخند | تا کی به غیرت شمع من پروانه سوزد خویش را
سلطنت اگر دیوانه بیگانه از خلقی ای پری | هرگز نباشد آشنا بیگانه از اهل بلا
پروانه عشق پیش این شمع لیلی مجنون گو | آخر نگم از دیوانگی آن ناصح بی عشق را
من نازچه خیزد ایستان تنگی بی دل بهم | چون مرهم لعل لبت سینه درون ریش را
عشاق غم جنبیت خورد بنما نگاه خشک را | ساقی صبحی ترک من ای فضل او ...

جانا ز کوی حسن تو بر سیمتنان اخشا
بر خوان وصل تو مخوان خواهی درویش را

ای چراغ نور نور دیده چو شمع جان | روی تو از طره مشکین شام نور رو با
هم تو نگر در کنج گز خط و خال گل رخان | دام دل بیت هر طرف در ره امتحان
بار غمی اگر گردد جسم پیش زمین و آسمان | از غم و درد تو ملک شد این جان ناتوان
هر که بخود بنظر کند بر مخور ز شاخ وصل | بار دلست و خار غم میوه گلستان
بود حسرت باغ جانی ز رخ نمود تحمل | شکر کو عذر خواه شد دیده حق لطف آن
در خود از آن شد نگر کام بمرده کرد دل | ورنه ز فیض حسن تو عالم بیت جان

ای ای آن طبیب جان درد توی نهان
هیچ کمال عمر او خاشاک بی دنیا

ای کعبه جان خاک سر کوی تو با | محراب دعا گوشه ابروی تو ما را
در ظلمت عالم گو بره در راه به مقصود | گر شمع هدایت نبود روی تو ما را
ان آهوی مشکین بغشی گرچه بیابد | آورده بصحرای جهان بوی تو ما را

پیش الشکان تیغ جفا است بعاشقش | تشنه زخم محبت او من ز اندیش را
ای برادر رگ جان و دیوانه نمایی تو | هرکس شد بیگانه از خود کی شناسد خویش را
ناسی مانی اگر کش جفا تیر مرزی | با سمانی چه نسبت کافر کیش را
آن سنگ بر آتش سوختم گلک | هرگز دور رخ حسنه سوز و غمیل دور ای سلیس را

مرهم جانست ای درد تو چون گل
صد جراحت تازه سازد آه درویش را

چون شمع که او آن مه بگرفته ما را | برق چراغ حسن جانان آتش ما را
از آزر ربک او کز رانده از اوج نجم | نالیده تا به راه جهانم بر شناخت ما را
در کوی عشق بازی او هست ره عالم | چشم فضول اشک نه ریخت ما را
از شوق لعل لبش بر خاک کرد ما | دان مه تاز و بستن بر نشاط ما را

اگر بر عشق اومی می لبک شد من ما
ور کوه و محبت نازکی ساخت ما را

دل گر ز غم خراب شد چه غم آتش ما را | گر فغان و درد مندان نرسد گوش او را
دل من ز نوش لب نرسد جام گر | بگذار کی که داد این لب خود نوش او را
بلبل ای عزیز یوسف اگر شکر شیرین | بر گو حسن باری نظر پوش او را
دل من چو دجله خون گشته چه گوید ظلمات آن | گر مولای و دست دهد هم به جوش او را
ز فغان این پریشان چه شوی خود لطف و رحم | گر رخ تو گرد غارت دل و صبر و هوش او را
دل ما من چو بلبل بیقرار ای گل | گر زبان اگر گشاید گله خموش او را

الهی چو لاله خاک سیهم لیک خط
گر دل ز رشک داغ غم او در دل ما

اگرچه از رخ خود چشم بسته ما را | نهان ز چشم چو در دل نشسته ما را
ز عقد زلف تو هر موی بست زنجیری | چرا در این همه زنجیر بسته ما را
ز رنگ طاقت آهی چو موی نازک نیست | چرا به سنگ ستم دل شکسته ما را
ز ناوک مژه ای طبیب خسته دلان | بیا که مرهم دلهای خسته ما را

مگو که در دل الهی حدیث غیر گذشت
که لوح خاطر از این حرف شسته ما را

دگر چنان به سر ساغر ز پیاله کس را | تا بسوزد ز آتش می خرقه‌ای چو ما
خسته دلان را جان‌بخش می باید | عیسی چو کین کرامت نیست جان‌بخشی را
چون شکیبا شوم سهل گردد و رسوا شدم | زانکه من لایق ننام و دولت یا کوی را
گر بود در دل آتش عشقی بود از دل جدا | شمع اگر بود چه حاجت بود ما

بس از این الهی ما به بت پرستی ما
طفل نیایان چون زنان ز فارغ کن ما

ز آیینه جلوه سیدی مردم چشم مست ما | روی خویشتن به یکی بنده‌ای شست ما
است یک عاشقان چند شده خندان | یوسف من زد در دامن ما
[illegible] | گر نهی نظر چنین رخ [illegible]
[illegible] | زانکه در تاب [illegible]

ای هلاک تو کاهی به رباب جان ما را | دل به حیات گردان درد وصال ما را
با جو شاخ مرجان از شاخ خویش بستم | ز آن نیست برگ شادی بر آن نهال ما را
از جام عشقت ای بت سیرم ز آب | بر ما حرام کردی آب حلال ما را
مست مستم کاشانه حسن تو | این شیوه بزرگی آن خورد سال ما را

الهی عشق ار سر ای گدا زره گذر ما
پروای کس نباشد هرگز غزال ما را

ز حسنت کان نکو رو از حسد رو | گرچه بنیاد او را طاقت نمانده ما را
تا چند ما سعار اخوان بر جنگ میرند | یا رب چه را خود و این توهم چو ما را
افسوس ای عزیزان گر بهر چو فا | بیگانه کرده‌ام از خود یاران آشنا را
چون کوه کن نیا به شیرین و گریه دو | آورد مزار چون او بیرون ز سنگ خارا
کی پا بماست دلبر که می سوزی یا کس | تا خون [illegible] پیدا
هر چند که گفتم از حضر یاد او خاکم | بر دل مباد کردی [illegible] صفا را

از دوستان شکایت الهی [illegible]
با ترک دوستی کن یا دل بنه خدا را

ز فراق سرای من بجز احباب او | سر آن آهوی کردم که قربان شود ما را
گر خوی خوبان رشک عاشق یار او | از آن از نگاران دل سیم خوبان [illegible] را
به محراب [illegible] | دعا کرده [illegible]
کنونات [illegible] محرومی [illegible] | سر نگاهی با من و ران سرو دلجو را

این قدر پیمانهٔ من بس که بر خاک تست / در نظر حسرت پیمانهٔ چشم تماشای مرا
ظاهر و پنهان چه پوشم از تو سید دلی عیان / داغ پنهان درون و اشک پیدای مرا
بر من مجنون [illegible] غم شیدای بی / بهر من زنجیر است لشکر خار صحرای مرا

[illegible] ساخت [illegible] کنم پهلوی
هم مگر روزی [illegible] جای مرا

ای پی تو از خون سینهٔ گل مژگان خار را / خوار است دور از روی تو در چشم من گلزارها
هر چه بینم گر آب بقا باشد حضر دور از لقا / چند بیند زان ترا پیر و حسرت بارها
خوش نشین ای دل [illegible] / سازد چون صورت بتان بر در و دیوارها
تا جمال [illegible] / خانه [illegible] جانها
کار تو ناز و دلبری کار دل خون خوردن / ما هم و عشق ای پری [illegible] کارها
زخم تو دارم [illegible] سینه ای [illegible] / من چرا نالم از آن دل این بارها

ای شوق گر خان چون گل [illegible]
گل از چمن جامه دران او [illegible] بارها

سوی دیدن [illegible] شد مرا / نگاه کن گرم [illegible] خواننده مرا
من شکسته چنان [illegible] کامی ارام / گل آب لب تو [illegible] مرا
غم [illegible] / گر با خیال لب دل [illegible] مرا
از آن [illegible] / [illegible] مرا
کنون که [illegible] / [illegible] مرا

[illegible] (right margin verses, written diagonally)

نسیم گل خبر از یار [illegible] ای
مرو به باغ که بر باد [illegible] جان را

یاد شب که [illegible] / باده جو او [illegible] آفتاب
چشمه [illegible] عشق / روز [illegible] این [illegible] جام
ای [illegible] غیرت [illegible] / در و باغ [illegible] چون حبا
مدعی [illegible] ظاهر [illegible] باطن [illegible] / با چو [illegible] از درون [illegible] چراغ

چشم [illegible]
دیده [illegible]

پا به سوی [illegible] لب / [illegible] دارم [illegible] روز و روزها
مردم از شوق [illegible] / [illegible]
کس [illegible] / نام او [illegible]
خلق گوید [illegible] / [illegible] طلب

[illegible] حال [illegible]
خوش بود [illegible]

یا من [illegible] طلب / [illegible] طلب
روز [illegible] / [illegible] طلب
[illegible] / [illegible] طلب
آه چو [illegible] / [illegible] طلب

[illegible] (left margin verses, written diagonally)

من نه تنها گریم از شوقت که ارباب ازل / صورت خوبت چو بیند گریه دارد [illegible]

رحمت عاشق مده زاهد که این است ازل / در قیامت چون گل از گل سر برآرد [illegible]

گر کسی جام و زر بری حسرت برچکد / صورت حسن تا قیامت هم [illegible]

جرعه‌ای گر در دل افتد دور [illegible]
گر رسد اهلی که [illegible]

از جوش گریه شب دارم خوش [illegible] / نیش و کیسه دم جنبان ز جوش [illegible]

دوش از خمار حسرت صد درد سر کشیدم / پیش اگر عرضه دارم حال دو [illegible]

عمری شراب خوردی با مه‌وشان کی / با درد سینه خوردم جامی ز نوش [illegible]

از سحر غمزه دوش هم [illegible] چنان رود / کاعجاز صد مسیح از دم [illegible]

دوش از میان یاران بگریخت [illegible] / در نازنینی نام [illegible]

صوفی که با تو رقصد چون [illegible] / در پوست هم [illegible]

اهلی که [illegible] بخشش مسیحا
دیدم [illegible]

به چهره شمع [illegible] / [illegible]

باغبان [illegible] نرگس [illegible] / [illegible]

[illegible] / چون [illegible]

عاشق [illegible] / [illegible]

کی [illegible] / [illegible]

گر دل [illegible] دیده گرد [illegible] شمع / چشم من [illegible]

لب [illegible] خود [illegible]
اهلی از لعل لب او [illegible]

دل [illegible] جان [illegible] / جان [illegible]

صورت حال [illegible] / هر چه [illegible]

شمع [illegible] / برق [illegible]

[illegible] / [illegible]

همه جا صبح و صالت ز خورشید [illegible]
اهلی [illegible]

هر [illegible] / [illegible]

شاخ [illegible] / داغ [illegible]

[illegible] / [illegible]

آن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

آنکه [illegible] گل [illegible]
گر [illegible] اهلی [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون نگشتی جام می از دست ساقی ای دل — پاک کن لب می بخاک آب مرکه
چنبر گیتی پر خاک شد گوی گرد — آفتابی کو بزر در لب بام که

غم اگر شد نصیب عالمیان
گر تو کامی نشد حاصل و ایام که

فغان که آمد و بنشست دست بر — گلی بچیدم و شاخ گلم ز دست ببرد
نگر بیاری من چرخ و یار رفت از دو — بخفت بخت و چشم ای شب
من از چه عالم چه بازی ماندم — چه جان و هوش و دل و صبر
بیاد صورت شیرین کوه کن عالم — بصورتی عجب این چه سپهر

چو مست عشق شوی ای ای ز خمار کسی
مبو که غرقه دریا شد از کشتی

گر از غم تو ترا بی جگر کبابی هست — کجا خبر از اهن دگر خرابی
اگر تو پرده بر اندازی از مه رخسار — کسی چه دیده که دیده خاکی هست
گناه عشق تو بر گردن من پر سیج — دگر سوال کند بنده را جوابی
مدام از رخ خود گل دگر که میوزد — که بلبلش بنفغان است اضطرابی
بغیر چو دی از عشق و خون دل خورد — کمان مبر که مرا بی تو خورد و خوابی

ز آستان تو بادم کس گدایی را
هوای کعبه کس جنت بهیچ پای

فرهو اگر چه بر ستم تنامی عیب — اما چه خبر محبت عیب

عقده زلف تو هر رشته بند — چشم عقده گشای بند
درد خون و غم که کمتر از من — آیت ختم و انبیا خبر
حلقه کعبه مشکل است من مجنون کبر — کرکشایم تو هم از حلقه زنجیر
کار من چون سنگ گشت یند — من هر بند این گوهر و آن گوهر

بجوای بعد هم تو حسن جنت باغم
این همه جنت که عشق تو طوفان گیر

ای که چون چشم خوش نرگس مخموری — در گلستان جهان بز تو مستور
عشق بی نقش چه گذشت که شاگردی — نکته گر ب نشانه از مه دوری
صحبت ان به عشق رخ مه که — زانکه صحبت به رخ او نوری
پیش غنچه مستو و گل مست — تو صاحب نظران مستی مستوری

عاشقان از ازل وصلت شده ام
بیخود از ای دل وخفته و مهجوری

نرود چشم که رم مهر بدو نقشا — هیچ مبروزه دل که چه دیده
بپای این کهن ان گشت شیده — که هر هستی نقش است گنبد
کو جان بکار بر د تا تعلق جان — یا فتاده در ان دم که صبر
کر شد همه دی و که کام او — عاقبت از جان خود فکام دیده

زان ان غزال حسن ای که تو جان دی
کی کعبه آتش دگر گو سیده

[illegible]

قصه قاف ار کسی پرسد ز ره کعبه | در کعبه رسد آنکه ره کوی تو داند
در ظلمت هجران تو با مشعل خورشید | نتوان ز دل آنکه گم شده ره برد
یعقوب برد روشنی دیده ز بویت | هر کس که نظر یافت دل از روی تو [illegible]

سرچشمه عشقست نهانی اهلی
هر کس که ازین چشمه ره خضر بیابد

بس که بر آن نرگس [illegible] کرد اوست | کار دل از دست شد [illegible]
حال چه پرسی من جان من از دیده | کار [illegible] [illegible]
بود مرا [illegible] وصل | کی مرا کسی [illegible]
عمر گرانمایه رفت [illegible] | پای [illegible]
ساقی مجلس برفت بزم [illegible] | گل چو چمن شد [illegible]

اهلی اگر جان کنی حسرت [illegible]
زانکه در آن حلقه [illegible]

دل اهل نظر از نرگس شهلا [illegible] | نظری جانب ما کن [illegible]
چشم بد دور ز خوش سرو قد [illegible] | آنچه اسباب جمالست [illegible]
قد رعنا [illegible] | کربلای [illegible]
سوخت [illegible] | چه بلا نرگس مستست ای گل رعنا [illegible]
برده دست چوگان [illegible] | گوی [illegible]
اهلی طبیب [illegible] | [illegible]

سخن چه حاجت اگر دل ز شغل افتادست | زبان چه کار کند کار با دل افتادست
[illegible] | مگو که بنده ز حال تو غافل افتادست
[illegible] | که استخوان شهیدان به ساحل افتادست
زمانه دشمن من [illegible] | تو در حرم که کنی کار مشکل افتادست

[illegible] غلام [illegible]
ولی [illegible] قبول [illegible] افتادست

[illegible] | مجو [illegible] بوی [illegible]
مدام [illegible] | [illegible]
[illegible] شب [illegible] برق آهی [illegible] | [illegible] ای شمع من [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] چشم [illegible] | [illegible]

در خیال [illegible]
اهلی [illegible]

بس که دل [illegible] آتش [illegible] | [illegible]
دیده [illegible] | [illegible]
ترسم [illegible] | [illegible]
[illegible] | چشم [illegible]

[illegible]

بیا بشنو غزل کز نای پیر چشمش | هزار یوسف مصری بچاه افکندا
مری سیاه و سرانداز رفت در غم عشق | ستمگر عشق که راند که در جهان جدا
چو خنگ رفت ز راه گوشه‌ای حیران ماند | چه جست باغ محبت چو جست پیدا

لب جنت چو السعادات ابی را
که نماند به دستان مایک تو جدا

من و مجنون دو اسیریم که غم ساز دهی | هرکه این شیوه دانست ز آزادی ها
پاس شمع رخ ساقی به تماشائیم | کین چه رخ است که از طلعت غوغائی ها
آنان که سیلاب شایم که در باغ جهان | سرو آزاد و چمن سبزه آزاده ای ها
گر نمائیم به دو جهان نقطه عرفان | ز آنکه ما دانی ما غایب آزادی ها
از بتان خانه جهان ثم ای الشادیم | عشق این خانه کنان در دلی ما دی ها
گفت اگر یار شود یار هم از بابا ست | ز آنکه هر اوری عشوق هراوی ما ست

گرچه دریم و تهی دست چو ای اسلام
چرخ زما بچه خشت ز آزادی ها

زان میان پایم گر غلام کسب او | بر من چه گه است کشش ظرف او
و شنبه که ز من من ز رنگ او | سستی سعادت خانه و خانه دهان او
شاید که دل غرور که در کشانند از جود | آن کوه که پی سیر کرده و پیداست او
برخاست و گر ساقی مست من زنی | ساغر لطف و دو دیده چو گلگون او
چو آفتاب تابان که در جهان الشرح | دل چو خنده ایم بلاک انصاف او

گلگون که سنبل تر حلقه زند بر گل | چو پوشش نالت که هر خواهد تو هر شب
به خاک سوی میخانه برخواهم گشت | ز آستینش سرمه حقه سلطان در

پیرو سرکه ای دل مسکین نوازی داری
تو خود بخش گدای که ای گدای جوست

جانا لب تو شیوه شیرین طلب است | پرورده بحیا بطلبی غیب است
بادی که عمر زرد بسیر پیدا | بار این اسم و غم ای جان غریب است
هر جا که ما شیشه فلک زمین آید | آه این چه سود ز سر کنار دل خراب است
باهر کسی که شمه خاست | کس را بیقین گفت که آن یار عجیب است

چون نافه که شمیم مراد به بیگانه داد گل
الهی کی ما العهد ز دل غنچه لب کیست

گویی بسیار بخیم از دود است | چو جان خود ستاره بچو قد یا هم کیا ست
سر تا قدم در آتش محبت بسوختم | یارب چه کرده ام این آرزو دود است
جانی که من کم که چو گوهر باشد | سستی گل است در ره من عشق تو است
خلقی چو بیش سر روی جمیرانی | همی کرا ز نگاه است از نگاه
عدو بیک ز نازش که بستم | بس دل که شیشه کباب غم عدو خواه

الهی پرسی بر خدا که آفتاب من
یاد گشت و شمع که گرانبهاست

از نرگس تو ام منتظری که بسیر لب است | چشمی ببین که کن که مرا کشته بیاست

شاهبازی شوق پریدگان دیبا شوخت ... مرد و عالم گشت و آخر دیو بگرفت

هر که مهر سبز خطان بر دل او نقش بست ... تا نرست از خاک گورش سبزه از خواری

حق پرستی سرو از آن دارد که در دل آتشی ... جان فدای کرد پروانه که آتش بر

رندی آنشاه که از گوهر جان بگذشت ... خوش بود افتاده کی دستی از آن

در صفایش باز بستی تا نظر کن ... در بستن سلطان قصه کن

صد درهم بر دل گذرد که او مصاحب ... تا خرد گشود صد در کسی

نا که ای به گل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای شان گل رخ ... عشق ... صبا ... گر نیست عاشق ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنم که خوردم شراب لب از روی آب | این حسن بود از لب گلاب کو آب

زان هیچ جوهری بنهی پیش هم قرآن | از زخم خورده طعنه زدن زخم دیگرا

هر جا که بُدم هم زخم زبان بود | کو هر چه گوی روی سینه جگر پشت سراست

ای که گشت ز شکل رطب کوکب | حسرت چند دا گرد روی ما

پیدا ز داغ عشق یک سینه چو آن چراغ ست
داغی نهاده ام اگر که جای داغ ست

آشفته دل ز زلف خانم با تیشه کوی | تا ناز گم کند کرا آن درد داغ ست

امروز با وجود دو دوست نو و هم | در پیش آفتاب جمال چراغ ست

ای پسر ز گریه تلخم نبین خنده | یکسان چاشنی ز مزه او داغ ست

من هم در پیدا غم ای پیر و بی | یکسان است از تیره و شام فراغ ست

مجنون بکوه و دشت دو حال باغ | خوار اگر خضر اسیر دای باغ ست

الهی گردی و شدی حسین بار و جل
مرغی کران شکار کند خبر از داغ ست

آن لعبتی که شکل تو کس ندیده زیبا ست | خوش شیرین صورت تو ار کن رفتار ست

از ذوق همت هر اس شیراز است | بگشته تو هم از این نشاط ست

شیرین حکایتی که مرغ خیده کو | جان شکسته حکایت او جز نهاد ست

هر چند یار پند داده و مردگان تو | هیچ نو از شی سر نا دیده ست

در سجده ام تو از الضیع مستی ست | زین بیش هم ته بلکه ماسالی بها بند ست

هر که همچون غنچه بگشاده دل پر خون تست | از تو حسرت دید و دل را خون شد و ده

بی‌زبانی که شد دیده او بیان از جگر | دیده او ز روی جوانان رو خوش داد که

برق غیرت شیخ ای لب یاد از سو
کاتش آن داغ ستم از وحشت داد که

کز نظاره و علم ایمن از غیب بستن | که هر که مست جوش هیچ تو سراست

چو رفت این و حیات و دست من جز | همیشه دست تم از این غصه دریا ست

محبت تو من از این جنون کی بیاد شم | و گر تو این گرو پستی هزار چند است

تو خود دلیل شو ای چشمه حیات مرا | که خضر گم شده ام از این بیابانست

برادر و سر خلق پیش این الهی
مرگی خون شود از غیبش که تا داد ست

با یکه صد وصلت غم عالم شوی گفت | هر ساله سخن با تو حلیمه هم سوا گفت

با وصل تو نجیم و غم هجر تو خواهم | ورنه ارکی خوی تو این هم سوا گفت

با زخم تو خاموشم زخم و گرست آن | کاحوال دل پیش تو هم شوا گفت

بیمار دهان تو که از ذره بود تنگ | در روی تو گویان سخن هم شوا گفت

هر کس که بیک پاره گر چه دو رست | در مذهب ما هر کس ادم شوا گفت

ساقی قدحی بخش و بپرس از غم ایام | کاینجا که تو باشی سخن از غم شوا گفت

پیش تو میزان آینه جم نگنجی جو | با چشمه خورشید ز شبنم شوا گفت

زنهار که فاضل ایمنیست که او ناز | با او سخن از عیسی مریم شوا گفت

[illegible]

کسی که حق عزیزان مهربان نشناخت | [illegible] ناکسان [illegible]

دریغ منت [illegible] اگر چه [illegible] | دریغ صحبت [illegible] نشناخت

رسید مرغ دل از این [illegible] | [illegible]

جدا گشت [illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

سرو بر خاک [illegible] | جلوه قامت او [illegible]

خاک ره دیده آن [illegible] | گرد کعبه [illegible]

تا چو صورت [illegible] | [illegible]

حسن یوسف [illegible] | [illegible]

روشن [illegible] مجلس [illegible] | شمع [illegible]

تا ز شوق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز گرانباری [illegible]
الا [illegible]

[illegible] | [illegible]

در خون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

الا [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا چند باشد ای غم پنهان که با منست — تا کی بلای من کش ای جان که با منست

آسوده مانده جان و دل من که با تواند — در زار سست دیده گریان که با منست

ظاهر نمیکنم غم خود گر علاج خلق — کی به شود جراحت پنهان که با منست

گر از وی کنج وصالت کنم مرنج — گنج اندوه کشد دل ویران که با منست

اهلی اگر چه منشور از دیده یار دور

چون نامه در دل است همان دم کجاست

پیش تو داد من نه ز جور زمانه ماست — ای شه حسن خاتم لبت سلیمانیست

خوبان اسیر کوی تو خود دگر مشو غم — جائیکه صد پری سگ این آستانه است

اخلاص اگر کسب دو دل نور داد — وصف تو بر ای محبت نشانه است

بر ما جفا ان هر ضعیفی که است — جبری که مانده است علم جاودانه است

اهلی تو عشق و لب شغال تنگی دلی

اقبال سوز ناک تو لبش نشانه است

مست و صوفی و جنگش بر پر بط است — قانعه بر خرده الحمد و صبا جاده است

ساقیا من دو کرم جست مستی ده دوا — دور قی دارد کسی که عقل فرزانه است

خود پرست از جهان اهلش بی ارزش بیا — در جهان است عشق و کنج ویرانه است

عاشق است جانکنی ان کرد دل هم ازو — قصه فرهاد و کوه بیستون افسانه است

بر صفا باش ای گدا تبارک ای گرمی — آشنایی بی ار و پیش صحبت خانه است

بار ناز گل غمی است و شکان ... — دو قرن اهلی ز رفت نو مستانه است

جان کندن سخره گیر تا نیست که لطفش — در غصه سود ز ای که گفته باش است

بجان ... بکشد مرا هم تا نیست گهی — حقا بو من همه سست ده دل از ان

از جان خود اهلی ز ... دست نشود — کاین طالع خو خوار دو صد بیمار است

اهلی مو است از دو قطع نظر کرد

هر چند که خشم ... ز رخ خو با من است

گر کرده توت ایام ... است — خوف دل باشد جهد هم تا که ... زان است

بی کس ... سنجیده و تقدیم — مست همه ... که کسی که هم ... است

ای جان جهان عمر ... بیش است — ز انکه سر رشته جان هم ... است

با جهان مرغ دل ... چمن — ... کجای تو دل نیک ... است

ای سکالب ... خوش عمران ای

زانکه مرجان ... گرد بر آن گشت

۴

با عاشقم و روی بتان ... — بر حرم عاشقی همه خاطر گواه است

از روی حق نظر دل با خون ... — صبر به کرده و به دوستی ... است

بی عشق خود ... بسند ما هم — حرم ... بر عشقی هم ... است

گر ... چشم آسمان سیه — بر ... ای برتر طلب و روی ... است

از آفتاب حسن تو ... جهان تمام — ما را اگر ... خنده ... است

دشمن گرفت کشتن ... در بلای عشق — هر خواه حال ما ... است

تا ب نظر ... آن گل ز نار کی — اهلی نگر ... که دل زنگار است

جو [illegible] پریشان [illegible] | [illegible] چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | از میان [illegible]

عاقبت کار [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

غمم که حاصل من غیر نامرادی نیست | [illegible]

ز صحبت دو جهان خاطرم ملول آمد | فراغت دل [illegible] بهیچ وادی

[illegible] | چراغ عیش [illegible]

[illegible] | [illegible]

بر آستان تو [illegible] | [illegible]

پرسش [illegible]

طریق اهل محبت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

الهی [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible marginal verses]

حاجت تقصیر نیست که در دل کجا حاجت
گو خود عیان نه چاک دل من دگر

چون پرتو آن خورشید که بسایه چو شاخ
روشن نه در شب سیاهی و زنده بود

دشمن ... گفت که راهی مرا گرفت
ظاهر هم از شکایت دشمن و داد گرفت

دل ... اگر گریت ... مکن
ای چاشنی که ... مکن

ای گل ز غم خویش بهی ز تو چه کرد
در دل داغ ... دست مکن

از قصه مجنون که بصد رنگ ... ... شنید
بشنو ز غم ما و دراین قصه ... مکن

خوبان دل پاک از دل آلوده ... شناسند
در قلب شناسی بزبان ... مکن

ای ملک خوبان ... وار ... همی
... ... که راست ...

دل کی ... ز خواب ... دیده ... نیست
... چشم ... ...

اگر ز مهر تو ... زده آفتاب چرا
لازم ... گری ... ...

بیا ... ... ستان ... ...
که صاف ... اشک ... ...

عمر ... حسن ... ... عشق ...
... ...

ادب ز ... ... عشق ...
... ... عاشقی ...

کسی که طالب گنج وصال شد ... همی
اگر ... ... دولت ...

چو ... دل ... ...
... پنهان خاطری ... ...

[illegible marginal verses]

هر که ... پای ... گشته ... و ... ...
گر چه جان ... ... تو ... ...

... ... عشق
... ...

من ... که ... ... کرد ... ...
... ... جایی ... ...

ای ... ...
گر ... ...

تا ... ... سنگ ...
هر ... است در جگر من ...

شوخی ... ...
... ... من ...

هر جا که ... دل ... ...
آن ... ... من ...

خو ... ...
... ... من ...

من چون ... ...
بار ... ... من ... است

در ... ... آن ... ...
... ... من ...

الهی ... وصل ... ...
... ... دل ... ...

خوش ... در ... دل ... جای ...
... ...

خرم ... ...
چون ... در طریق عاشقی ...

... ... لطف ...
آتش عشق ... ...

... ...
هر که ... ...

... ...
طالب ... ...

ناصح مرا حکمت بود از خنده تو لب مکن
کر بوسه ای زو گوشی بر خنده پوشان
صد شور و شکر در شکند تو بسیار شناید
کاش به چه را خنده بر کند

الهی هوای تو کس باز ندارد
سیمرغ ز غربت کرد ...

رقیب ناصح و دیدار یار من شده است
همیشه ... او چار من شده است
بروزگار که این ملت بود از خط تو
بلای جان من و روزگار من شده
بچون ... دیده و دل ... چو دردم
جگر گوهر اشک ... کار من شده
سفید مهر و رخسار زرد ... چو ...
... پری ... بهار من شده
کسی که از غم عشق تو منع من میکرد
... دو دیده ... سار ...
چهار باده ... ولی ... سیار ...
کنون که کار من ... من شده

زان دوست که جو الهی بیاد و خاکم
گویند چه آینه صافست از غبار من شده

بازم از چشم آن سیاه سر کشی ... گرد در
شد فغان از دست ... دل
اندک اندک سینه از دل ... سنگ
چاک کردم سینه تا دردم ... دل
... از پی ... در راه ... عشق
هر که در جهان ... دل
... سرو ... از ...
الکه ... وصل ... دل
... نظر ... سیست ...
... ما کار ...
تا که ... جان ... صبر ...
با که ... جان ... میان ...

[illegible]

الهی شب سیاه تو روشن شود
هر چند از اشک تو ... ستاره را

خواهم شمع چو تو در کردن خود را
هر کس که با تو دوست شود ... خود را
... سرو ناز تو ... سیر و ...
... جلوه ای ... خود را
خاره ... ز ...
... مسیح ... من ... خود را
... آب دیده ... گر ... شمع
... کار دل ... کردن خود را

هر کز نظر ... من عالم ...
الهی تو ... از ... خود را

قد طوبی و لب کوثر و حور تو بهشت
یارب ... آدمیت ... بیام
... آتش موسی
گاز ... کشت
آن لعل ... خط ...
با چشمه ... کرده ... کشت
... مالک ...
از حسن ... گوید ...
خشت ... مالش ...
بالین ... خم ...

انجا ... لطیف ... الهی
آئینه با ... حور بهشت

تا خورده ... دل ...
تا چهره ... صد ... ها
ساقی ... جام ... شکست
در ... سرا ...
میکرد ... از ... حقا
... فردایا

[illegible]

ساقی وداع مدرسه و خانقه گفت | در صحن میکده [illegible]
تا زنده‌ام ملامتی [illegible] چه پرسش کنم | چون ناصبورم از غم تو صبر کی کنم
بوی گل وصال کجا بر مشام من | [illegible] قبا که گشت آن پیرهن
من کشته‌ام حکیم منم [illegible] مسیح | حرفی بگو که یک قلم از آن دهن

الهی کو حکایت مجنون بیاد است
حرفی ز داستان تو در انجمن است

حیاتی با رخ خوبی که [illegible] است | که صحبت خضر و مسیحا مرده است
من از بالای او دارم [illegible] | که در عالم بلا آورده است
چه [illegible] ز عشق [illegible] | نماز عشق او از دل [illegible]
[illegible] پرده‌ای باد از رخ گل | [illegible] حسن زیر پرده است
[illegible] | [illegible] پرده است
[illegible] | [illegible]

رقیب از تو دل پی [illegible]
[illegible] خورده است

[illegible] | خال لبم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible] خاک [illegible] دل [illegible]
[illegible] | جان [illegible] خلق [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

بگوئی [illegible] عاشق ره نیابد | ره عشق و صبوری [illegible]

فلک [illegible]
[illegible]

بود [illegible] | [illegible]
هرچند [illegible] | عشاق [illegible] رخ [illegible]
آمد شب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

الهی [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | از جهان [illegible]

الهی [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
چراغ وصل [illegible] | [illegible]

[illegible]

عشق گر هزار در سر عقل چه سود / بر سر بنده بود و انکه خدای ما

اهلی از برق جهانسوز غمت بیخبر است
ورنه این خرقه صدپاره چه در بر ما

عاشق آن نیست که [illegible] محرم و همدم [illegible] / عاشق آنست که محروم بود [illegible]

گر فلک مرده جهان [illegible] / در دلم [illegible] شد دیگر از دیگر [illegible]

مرد آنجا که [illegible] سر [illegible] / زانکه موری مرد عالم [illegible]

زخم دلدار به از مرهم [illegible] مرا / خوشتر از مرهم اغیار بود [illegible]

باز اهلی و همین دوست چو گل خندان
سوزد و بوی امید از لب جانان [illegible]

دل مرده از آنم که مسیحا نفسی / فریادم از آنست که فریادرسی

حاصل ز در کعبه ندیدم [illegible] / معلوم شد امروز که [illegible] کسی

ای مرغ گرفتار که در [illegible] / دانا [illegible] مهمی

هرجا که گلی سر زده [illegible] / گلگون [illegible] از سر این باغ که [illegible]

گر طالب یاری [illegible] ای شیخ / کز صومعه تا دیر مغان راه بسی نیست

در سیل غم از جا نشد آن کار جهان
اهلی چو [illegible] بالهوسی

با من از شکل غزالان [illegible] / آهو [illegible]

من [illegible] علاج / که [illegible] میشود [illegible]

طوبی چکنم من که خرامان قد تو / سرو تو مگر کز آن شاخ گیاست

گذرد [illegible] داغ من [illegible] / جان خرم سفر دارد و من [illegible]

گر خضر ز چشمه حیوان رسد [illegible] / ما را که [illegible] دولت ماست

اهلی که غلام تو بود [illegible]
گر [illegible] است وگر [illegible]

این [illegible] که جا [illegible] / [illegible] این چشم [illegible]

[illegible] جز از من کسی [illegible] / [illegible] که حسن [illegible]

[illegible] که نی چو کام دل [illegible] / [illegible] و [illegible]

از [illegible] / من [illegible] که قصه [illegible]

اهلی [illegible] بر [illegible] ولی
شوخی و [illegible]

[illegible] / این حسن صورت تو عجب [illegible]

دور از [illegible] / هر موی من [illegible]

در بارگاه عشق [illegible] آستانه ما / صد [illegible] خادم [illegible]

[illegible] جام می ولی / این جام می [illegible]

[illegible] / و [illegible] شراب و [illegible]

در [illegible] عشق [illegible] / باور [illegible] عشق [illegible]

دور است [illegible] / اهلی طریق عشق [illegible]

آسوده گشتم از همه عالم ولی دلم — آواره است و در طلبش آواره کیست
آمیزه‌ای که در ره خوبان بخاک و خون — مرغی که مبتلی دل بیچاره کیست
هر کس وسیله‌ای بجنابش حوالتی بود — ما را وسیله غمزه خونخواره کیست

الهی بگو بکجا حسب کریم
ما را چه احتیاج بس پاره کیست

از بهر کوی جان ز تشنه لبی درد گرد ما — آنجاست بر دل من بی سر و گرد ما
امروز یافتم که چه در میان خلق — مجنون خانه نشان که شده افراد گرد ما
کرم که هست کلام از غم و غاب — در دوست درد و غم و رند گرد ما
فریاد از آن غزال مشکین که بوی او — ما را چو باد صبح جهان گرد گرد ما

الهی که صورت سلطان رخت بود
عشقش گدای مسکین بود و گرد

ای با نسیم رخت صبح صفا و دل — با صدکه چهره تو در ره ...
از اول فنا بیم و از جور تو ستم — جایی که وفاست غم از تو بود
هر کس که خوی تو جفا دارد بهر خوبان — جز مهر و وفا صبح دم که گر است
تا روی تو دیدم ای بت که ما — روی تو سوی قبله دوستی بر ما
هر چند که صد هزار کس بنده تو — تا جان منست عاشق دلخسته دوا

الهی بنالد که ای تشنه‌ی قبله
صید حرم هست ز کشتن نگه دار

در راه مهر خاک شدم ذره ذره گشت — یکذره حسن دولت ای ما ...
اشکم بیاد جانی تو در آن شود — هر شبنمی که بچکد از گل گلاب گشت
ای مرغ سبز بلبل جان چند سلیم — تسلیم کرده حاجت هیچ اضطراب
شاید که باد کند دل بخشم ای آب — مشتاقم کجس گل شتاب
الهی همه خواب نداند از غم
اندوه که خار بود جای خواب

کردم ز غم که برسر ز ناله تاب — کردم خاک کشته خون مشتاقی
بگذشت از ای که خارش شم در و جگر — شرار غمت زد و ارم مرا بیابانی
جو قفل خویش کنم التماس و رحم — همین سخن تو دارم و داستانی
فراست جانی و خواهم ساحت اقبال — جو با دوست نشود به تنهایی
تو غنچه نه تو دنیا کسی که آن دارد — بجز دوست که با تو هم دو کافی است
بگل رخان کس کوهست حاجت — و لیک جای جو منی به زاری
بخواهی اهل محبت جفا بود احسلی
خرم باش که این گفته صاحبانی

حسنی که همه اصم که نیست — ما را غم از آن گشت که با کس ادعی
ای ابرام هر شب تن که زینت — جز انسان من نشد طلب هیچ کسی
گر وصل تو آمد بکه الهی به شب — مشتاق و در ان ... کی
بر درد تو صد شکر و صاحب درد — بی درد که نشد کا دردی

گرچه از جور تو جانم شد جدا از تن مرا — همچنان آرام جان ناتوان من توی

هر که از عشق تو ... [illegible]
... [illegible]

حدیث شوق ... [illegible] — سخن ... [illegible]
چرا یوسف ... [illegible] — که چشم ... یعقوب ... بینا
زنانی ... [illegible] — ... [illegible]
چو ... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... عاشقان شیدا

... [illegible]

[illegible]

هر چند ... [illegible] — ... [illegible]
در حلقه ... [illegible] — ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

شادی و غم هر دو ... دنیا در ... است
تا نگردی ... آن ای ... این ...

چون ... گوهر ... با ... گفتم ... آرزو است
طاعت ... خود ... گوهر ... گفتم ...
از اول ... در ... دیدم ... که ...
انگار ... حال عاشقان ... جسم ...
از ... و ... سوی ... مردم ... ام
... گیسی ... حال ... خود ... ام ...
چون ... سایه ... سرو ... خاک ...
کار از ... نیاز ... زبان ...

گر ... جان ... ای ... دست
کین ... گوش ... چنگ ...

نالم ... جان ... غم ... پر ... آن ... است
زخم ... دل ... صاحب ... دیده ...
مست ... آن ... دل ...
کافرم گر ... کرم ... دیده ...
گر ... بیدلی ... عشق ...
عاشقی ... بیدلی ... دیده ...
موجب ... وصل ... دست ...
خسته دل ... روی ... دیده ...

... ای ... دیده ... گر ... است
او ... دیده ...

هست ... لب ... است
کان ... دارد ... است
گر ... موج ... باک ... ندارم
... است از ... است
تا ... گر ... است
... کاری ... است
... جان ... است
... دل ... است

[illegible]

ای ... که ... است ... است
دریاب ... که ... است
از ... آن ... شمع ...
از ... که ... است
... عاشق ... است
... طرب ...

ای ... دل ... عالم ... است
آسایش ... دل ... است

هر جا که ... رخ ... است
غایب ... که ... است
زخم دل ... عاشق ...
... مرهم ... است
صبح ... عارت ... روی ...
کاینه ... غیر ... است
ساقی ... که ... است
... است
... شود ... است
کامل ... است
... کوری ... است
گر ... است

ای ... که ... آن ... است
گر ... کرد ... است

گر ... دل ... مرهم ... است
... زبان ... است
گل ... حسن ... است
... است
... دلم ... جان ... است
جان ... صادق ... حسن ...
... دل ... است
... جان ... است
ای ... دل ... است
... است

[illegible]

بیمار عشق و جان ما بود و [illegible] | کجاست آنکه بیمار من دوا [illegible]

بهانه جو [illegible] | [illegible]

[illegible] چه کار [illegible] | کانکه [illegible] درمان [illegible]

[illegible] | ولی [illegible]

من [illegible] | [illegible]

بیا که صحبت یار [illegible]
چراغ مجلس [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بجان دوست [illegible] | [illegible]

[illegible]

بلبل سوزان [illegible] برگرفت | گل هم [illegible] برگرفت

خوش آنکه [illegible] | [illegible] جام می و چنگ برگرفت

من تا [illegible] | [illegible] ننگ برگرفت

[illegible] | [illegible] سنگ برگرفت

جامی [illegible]
[illegible] دل سنگ برگرفت

[illegible] | چشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

چراغ عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای نوگل بهشت که هستم به بوی تو | بلبل صفت گرفته ام هم به روی تو
مارا ز صد هوای تو مشکل شده است کار | ور مشکل گشاده شود هم ز موی تو

الهی چو شیشه صد هم ساقی ده نوز ده
کس گرفته پای تیغ کرده در گلو جست

هر دم ز درد عشقت الا من خبر | هر دم درو دیدم شده هم نصیب ما
دل را و دین کرد همه دست ز سودا | که خاک راست ای ستاره زلف چین ما
رخ تو شمس را چه سیاه خطا بر آمد | که آفتاب گردی غبار مشک چین ما
تو که زسر هر روی که هم از تو سرها | گرفت به جز سلیمان همت و هر چه
گر هست ای سمی بود از شست تو | ز بنفشه بیست عیش کرده این کل چین ما
من اگر هست بر سر تو که نظر ما | رخ خود چو شمس ابر که بلای قتل ما

یک گنه الهی سینه او غیر الی
کرمان جست در همه جمله ریشه

هر که جان بی بس بیان صد عاشق بود | نو خواهم گشت و خواهی رقیب بجو
تو را چو شاهی چنان زندگی ات گشت | که آفتاب که از ذره ای بر دشت
چو دست دل ستانی زد پیش دامن | اگر چه دیگرم هر دم هم اندیشه
ز موی سیاهی شمع و صال رخی بهشت | بیشتر کی عاشقان ز در جهت
اگر ز لعل لب خود کرم کنی نوشی | حلال بهشت خراب که چون دوست
به درد و هستی عشق تو از دل ها و | که ظلم نیست و سلطنه با دشمن

[illegible]

کسی که کشته بو تو ان کل دو تخت | زکو ز بهشت را در اشک افرا خیست
که آن گل بستان شد که لاله | ز بستر هم عاشقش و گنج تخت
چرا روشن نیاشد هرم بستان | که شمع روی یار را بجا خرا گرفت
ز غم یار آن گل عنا کرد گشت | که غرقی خون رکن ستاره را حیات
چگشتی هم که هستم تو دو ازخت | منزوم در کفش صد که در دو تخت

گل منصور دو بیرون رجهان ابست
چیست کرد ان صبا در باغ مودا

گردم هم با صورت ای زهجت خبر | در سر پای خشم جدا کو تیاه در در
منا سوختم از او در دورا سیع خبر | فر قصه ماه نمی دهد آفاق خیر
طوفان سر نیک اشدم از غصه تا جنا | گر دیده که قطره به قطعه جون اگر
شمعدا گر بسر مرغ جگر سوخت ادا | افروخت چراغ گل ره با سحر

برگرید الهی چو ز ی حمد و که مسکین
و یک دلش از آتش غم اش رینیب

برگرید لب و لب مجو جمیع جهد جنت | چو گل شکسته دل انگه چهره او
به روی خنگی عشق تن از مستی | چاک که سر کرده هم و درد دوا
به هر حقی دو زلف تو عالی ز کشتها | دو عالمست پریشان کرد او و پریشان
ز راه شسته عبار بلا است و روطی | خوش صری که و بنگر تو دو که
نهفته باشی نمره هم که عاشق و دوبو | ز دست خود و دست کو از خنجر جلی حیات

[illegible]

مزرع خرمی هم لطفی ازلی دوست | ول به کی از تخم غم بار کرم نیست

الهی جگر این گرزه شبهای بخسر
بخش دگر از دولت سودای تو نیست

نور وجود از ظلمت چون داد تو ضیا | نور رو به بین طالع سبزه گردید
پر کن قدح ساقی و بردار سر خم | بگشای در عیش که دست تو گشاید
در سینه که عشق تو نشد زنده | هر سینه که در وی نفس دل خود طلبید
باشد که تو در کم کنی درد جدایی | سودای تو بخشیده به جای دل شیدا
چون ناخن دلم باشد کند صبح ثباتی | آن جامه که پوشیده نیست تو دیدا
زاده که جان داد گلی پی شیر خدا | کشید از این جای خوش نگشید است

شبهاک شد داغ طاقت تو الهی
کس نیست که از مهر تو داغی نکشید است

چشمی که شد چون لعل نیاید به | باک تو که نیست زنده کی صحبت
من از ادب شمارم سنگ و چون | کار دهن شمار نه سر کوی ادب
اگر چه خاک شدم رخ متاب ای دور | گر زنده شوم غبار هم شود از طلب
به مجلسی که بود صد هزار دل پر خون | بر جای ساغر عیش و جام طرب
ز ناخوشان چه عجب سبب که زان | به جای عزیز جان در ادب اثر

گفت از ان محبت شود درون الهی
کو جاشنی چه صفت تو از ره طرب

مستی که ذوق مستی و هجر کشی | مستی که در دولت هجر کی یافت
آن گل که کشد درخ خویش ای پری | کانجا نه از ممه تو لطف کی یافت
ای صد هم گفت دلم رفتم غم | آزاد کی ز هر آزار کی یافت
این هیچ گاه گاه وصالت گر | خوش نگر یافت چه بسیار کی

الهی که جا لقای غم دوستان گیرد
کس چه ار سالک تو به تحوار کی یافت

تا برگل تو سنبل پر خم دمیده | بوی بهشت همه عالم رسیده
صحبت و جامه چاک صبح چی کشید | صبح هر او و شمع از این عالم دمیده
خورشید دلکش از باغ شب شما | بوی محبت از گل دم دمیده
هر صبح غم شب غربت از دل رقیب | گرفت رنگ غار و سبزه خرم دمیده

الهی در این چمن نشود خار غم پای دل
زانه دگر خار و گل صبا هم رسیده

نیش دل ار غم عشقم ز دست افتاده | کار دل ز دستان دگر دست افتاده
در گلستان جمال ز چشم پری | کار دل خراب در سر گریست افتاده
با نهال قامت چون بالای سرو | آب سبزی چون نشد ظرفی که پیست افتاده
گر نبود عشق از غم دین چه عاشق | گر غم خود خورد گه عاشق بیت پشت افتاده
هنت ار غم کرده دین و دل افتاده | می بر ساقی که اکنون مرده ست افتاده
کی غم جام می گرفت چون دل سلامت | کو مری که چه جفت من همه مست افتاده

[illegible]

چو منع غیر محال است از آشنایی دوست | ز آشنایی او چاره جز جدایی دوست
گذشتم از غم آن گل به سنگ غیر ولی | ز خار خار غم از غیر مبتلایی دوست
ولی ز صحبت خوبان کناره کن ای دل | که خوش نگیرد او به بی‌وفایی دوست
خوشم چو بلبل مسکین به خار خسته از گل | ز بس که ... وصل از جدایی دوست

ز آشنایی یاری به باک ... | خوشا کسی که بس ... آشنایی دوست

شبی که پای تو بر این پیرهن خسته حال که | بنی گذشت که گویی هزار سال که
گر به پای تو ... ز وصل | که ... عمر دور از تو در ملال که
ز ... که جان من چه حال که | ... که چون ... خیم
... از آن چشمه لال که | ... که ... ستم

... خواب ... | که ... جمال که

روی تو صحیفست که در آن خوبست | خال تو آیتیست که در شأن خوبست
جان جهان ... روی ... | خوبست جان عالم و آن جان خوبست
طغرای ... جو ... تمام کرد | منشور ... که ز دیوان خوبست
... که ز حسن ... | چو آن ... که ... خوبست
رخسار ... لعل ... | این ... ملاحت ... خوبست
روی چو ... گل باغ لطافتست | قد خوش ... نهال گلستان خوبست

خوش آن که دور فلک ... | که خار گلشن ... گل و ...
خوش آن که ... چون ... | مرا از آن ... لب ...
خوش آن که از ... لب ... | دگر شکفته ... از گل ...
خوش آن که گر ... | گره گشای من از زلف ...
خوش آن که در ظلمات غم ... | زهی ... چیره ...
خوش آن که از رخ آن ... عاشق | پیک نظاره ...

... جان ... | ...

... جان ... ستم ... | ... جان از ... فریاد ...
... ناله ... از دل ...
... سرو آزاد ... | چون تو در گلزار ... سرو آزاد ...
... | چون رخ خوب تو ...
... | ...
... | ...

... خواب ... | ...

دل ... | ...
... | ...

جمعی من گم گشته‌ای قصه مخوان | گفت و گویی به جای خود درست
هر کجا عشق شیوه حیات [illegible] | چهره بر آن [illegible] اهل نظر است

باشد این پرده نشین [illegible]
گر نشاط [illegible] این [illegible] است

گو که او رخ ز گلزار [illegible] بگذشت | گر این [illegible] شیدا [illegible]
فدای دست و کمانش [illegible] که صید از دو | خبر نداشت که تیرش ز استخوان گذشت
[illegible] ز حلقه در | بهای موی [illegible] کسی [illegible] ز جان گذشت
[illegible] وصال [illegible] حرف | به خود [illegible] ز زبان گذشت

نشان چگونه [illegible] ز نو حال [illegible]
کنون که [illegible] کار [illegible] گذشت

گفتی چه [illegible] گل ای [illegible] خوش | وقت [illegible] خوش
ای [illegible] دوست [illegible] گلستان [illegible] | [illegible] خوش
ای [illegible] که [illegible] خوش | صاحب نظر [illegible] که با [illegible] حسن خوش
حسرت [illegible] گل [illegible] | [illegible] خوش

ای [illegible] خوش
[illegible] خوش

گر کنم [illegible] سجود [illegible] رخ یار [illegible] است | من [illegible]
هر کس [illegible] مقصود [illegible] | آینه [illegible]

پیش [illegible] وصلت [illegible] جان [illegible] | زبان خامه [illegible] شکر [illegible]
کنون که [illegible] | [illegible] غایب [illegible]

[illegible] دوستی [illegible] خود
[illegible] کرا [illegible]

[illegible] وصال [illegible] | [illegible] دل [illegible]
فدای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible] طالع
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] خوش [illegible] | [illegible] دل [illegible]

دل [illegible] خود [illegible]
[illegible] کرا [illegible]

ای [illegible] جان [illegible] | [illegible] کس [illegible]
آن [illegible] | [illegible] که [illegible]
[illegible] | بوی [illegible] از [illegible]
[illegible] | لب [illegible] که [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای [illegible]
هر چند [illegible] از همه عالم [illegible]

کر لب شهی ار لبت نشان چه فتاد | کام کسان در شکرستان چه فتاد
هر چند پریشانست شب طلبت | از دهنت مهر و پرستان چه فتاد
با رأکه فتادست کمند یکی دلی | گر قضا دست پریشان چه فتاد
در کوی تو چون نامر گم گو دست و صبا | گر من گذرم سوی تو مستان چه فتاد

ای کی چو مجنون تو نظاره سرو و جهان رود
در چشم رقیب خار کشت ای نه چه فتاد

ساقی در عالم و ویران دل خرم کجاست | گر کسی اهل عیش کنج غم شود آن هم کجاست
از کسی سر کی نشان او پری ز آدمی | از کسی سر کی کرد دیوانه آدم کجاست
یار رفت از چشم و او گشتی ناپدید | کم شدم در خود ندیدم که جام جم کجاست
فیض جان بخشی عیسی از دم دلدار بود | این زمان گر هم بود عیسی بی آن دم کجاست
من حریف بزم جمشید از خوش آییم | هر جانی چند گردم چون تو در عالم کجاست

هم خود دارا نی اگر در کوی تیهان
گر بمیرد صد چو باکس ماتم کجاست

یک کی گرد ذات جمال تو دلبرا | با صد هزار دیده تماشا کرا
با دوست گر سخن مسیحا رود خوش | گر ره جبر رود سخن دوست خوشترا
یا رانکه چشم صید هم به تیغ تو | چون گوش و زه دار برابرو دلبرا
از زهر جفا به دل دیگران مرو | هر شب که کرده جان طلبی هم بسترا
با ما مکن که مرده آب خضر بود | از آن که زنده کی ز لب روح پرورا

[illegible]

چشمت خدنگ غمزه را از چه دراز زد | با ما هنوز آن غمزه کرد در غمزه عیار زد
بس لاله رخ گذرد و دل بیچون گل عنادار شد | تن زرد و بیمار از غمت و بس خون گلها

آن تو غزال مست لاله زاری عاشق چو هم
گو آهوی مشکین نفس ای بیکساز بار

ز عاشقت کو الم رو هیچ کس نیست | که مرده منتظر که چو بیمار هم دوست
طبیب من چه غافل بی‌خبر هی ز حالم | و گر نه حال کو دوست از غیر اکره الست
برون ز حد نمود جست ز خاک در دور | سر به مهر کو بر آستان خرابست
بر آستان تو شها سر بتان بود | که که گاه صد و مهر خاک در دستست
به دور چون تو عاشق کسی ندارد و خو | ز بس که شب خوش باشد الحمدلله
تو کی کسی به کار جام می ای محتسل | بر و که دور سر ما نگران ماست

امید وصل ما برای آسمانی از خدا ان ما سرو
کو مرد دیگر بلند نیست دست کوتاست

دیده چشم پای برخاک کوی آن گلست | خاک از چشم چرا خاک در آن کنست
مانده ام جان طبیب دل ما در بر دم | کس طبیب در دست ما آن جفا کیست
من که آن مردم که کس آن حال جو دا کرم | مردم از درد و کسی بر حال من اگر
دو کمان ابروت که دل ما که از جفا دار چشم تو | صد دل کشت و پشیمان از جفا نگرست
شاه حسن آنکس بود کو از تو جشن وفا | یوسف از خوبی ملک حسن شاه نیست
سبزه آن خط به پای چشمه نوشش بود | هر که خضر من رهنمای آب شد گرفت

[illegible]

از آنکه بود عهد و وفا با تو اهلی
خرم جهان باشد در این بی‌کسی است

دگر کمین گه غم شهر و کویم است | ز رشک غیر جو دم که تاب آتشم است
یکی به کفر خوش است و یکی به بت‌ساز | منم از خیال تو زیر پای کفر و دینم
نشان پای سگان تو جمله آسمان است | به غیر از این زد و عالم کلی زمینم است
کدام شب که زدست غمت به فلکم | کدام روز که بر خاک روی چشمم است
به غیر ناله چو مجنون نمانده هم‌نفسم | به جز سگان درت هیچ هم نفسم است
ز طرف کوی تو بر پای جستم نبود | زبان و نظر سوی جوره عیشم است

قطره گنج ار دگر بی گانم اهلی
کدام گنج که در گنج آستینم نیست

آیینه‌ات دست کرد به سنگ جفا او | در غیرت و بیش کو نه پنهان برو است
ای شهسوار حسن تو چوگان زلف بیا | کافتاده در رهت سر ما صد هزار گو
در قصه مراد تو باشد اگر مرا | بگشت استخوان تو گاست زیر او
گاهی نگه کنی به من ای آرزوی جان | لیکن زمان که مرا از او نو زده
مژگان خون‌چکان نصیحت ای که دو چشم | یا سیخ به هر طرفی برگ نار چوب است

اهلی غزل سگ مکنت
که نافه می آید ز آهوی مشک بست

خواب عدم که باز کرده در از تو خوام زده | خونابه من از پی چشم مست تنهای الزده

[illegible]

ترا صد خوبی و هر یکی صد خندهٔ خطر | هر یک جان ناز مخوانم شوم صد بار قربان
یافت نکته صباح جنبش دو چون لبت خندان | گر در خیال نبیع و قیامت از برت
به نوی خاکی علامت اگر کرد خواب من | تلخ گنه از گشتنم هم صد دشمنی بیرون است
کبابست بر جان که در غنچه هم سودای زلفا | سنگ که هم سر که از هم قدای دلربا است
و بیشتر چو باز از جانان تیغی درد من | اگر کس نظر باشد هم بر البیانی قضا
چشمت ای گل ناز او نیز حیران | هر سو که تو زدار حیا و کمان من

دل اهلی سوز عشق بدان کی تا کی گردد
که خاک بد نهاده تو کنج ای می که وفا

دست کم کسی که کرد و چیان حاصل | میرم ز غیرت انگشت که عقب در دل او
تفصیل این است که چون نیک آن حاصل | مشغول است که هی جو دور ز صبر دل او
مشابهت که آن نرگس مستی زار | همچو ابروی تو نرگس که بود بادل او
خوانده با شی لعنت شیطان که چه | هر که او سجده نه زو هست نبود داخل او
هم جا که ما صفت پریرو شیدا | هم سلیمه ولی هر که هم شامل او
چون عکس ... از شکل تیغ بود | زانکه شیرینی عالم همه در محفل او

کار اهلی همه دم گریه‌ست ز غم
آه از این چاشنی غم که در لب دل او

سجده ست اگر نه ز نظر هر دو گیست | قبله عالم ابروی او می دل ما سر شیست
روی تو هر جا که او پیش شد جانانست | خاطر من هر که است و حرم کوی است

[illegible]

همه خون لا خوردم از حسرت دو زلکرکی … شراب بی لب خودم چو چشم پرخمار ترا
قوت خنده شیرین خسرو انگبی … چو چشم کریه فرهاد مهجور ترا
اگرچه سوختم از عشق یا زنا کم پرود … نخورد بر دل از کس غمی چند ترا
جدا دوزلکرکی جستا کیست ای پسر چو د … نظم از تو اگر توئی ذرنکار ترا
وفا و بیان حسب سید ای ز سید … تو چه بکن من او فا چه کار ترا

اگر به مهر خراد و بجور خو شد
ودرین معامله ای جان خسته زار ترا

بچاه ره حو جکان به پاسن آرکل … فرشته تا انکه ام لکه در دمن
چه جای انکه به بیکانیست ای کل … که جان خویش تو ام کشتم و لیست
سرو راه جانی سینه کم بر شب … که برکسی نفسیر تو صدره بیت
کشا زلف تو صد دل بیک کره که کو … که کا شی دل است سنبل بیست
چرا نغمی تو ای جان من بحسب … که ترسی دی دل انست نی جب
بکوی با طعن اپل کرکی دوا سپ چو حصر … که تی ز تو نمی دو خو زدل ناز سپاریت

زشوق چشم تو ای جان مرد از مردم
که درسش دل مجنون تا بست عجب

دل در خیال وصل جانانه بسست … که محال چین کو ودرانه بسست
ای انکه شکر تی شیرین تو ز لب … حسرت شکسته دل چون تو بیسست
دشمن ببو دن تو خار خار دلش کشی … این خار خار در کسی و در ر بست

[illegible]

ای مسیحا عشق تو چه شود کر زرکرم … با زپرسی کو دل خسته اندر چه بود
چون کبوتر دل اسید در دام تو شد … با پاسن مرغ دل از کسید جست
کو سر بپای مادر همه افاق زد … آتش سینه ام در همه عالم علست

کیست ای کس که مای کس زلعل تو
چشمه نوشت لعل تو جگر کست

کرنخواهی مرهم دل خود چه جست … ور نخید زدای ظلم خیاره سیت ارزد
آفتاب حسنی و ذرات عالم شیفت … خاطرت ای آفتاب از مهر من ارکید
با پری نیست شکست مرد و انسانی بپر … مردم اوزا ای کو ای دادن نا دیده
کرند بیا لبت در آتش ازدود و … آب حسرت و صد هم درد دیده ام نده
ای که کفتی سر بر کرخواهی سبز جان افشا … صد هزاران جان فدای یک سخن کوید

کرشد ای پاک تو ذات نامو جوان
انجمن پرایه صرا زخاک جوان علت جزیه

جسم ما ظلم چو بد ز انان شیخ نو … آن نو صد دو چشم چراغ دل
جشم تا م چشمان بی من پیرز ان دولی … بابا نیست درو مرادم که سرفست
ای بر او خوش خیز علم کر و در صد پیر و … خاک سپرده و نو چشمان تو این باده
مجنون خار خار ببا بان محبتیم … این تخم سست کرمه خاکی کشت
دل انجم نود از این صد بیکان کاسته … سالیست این کرسنه ورالدا
دامان باکش آیینه دل جلا ده … ما خاک ما کس نه از ان باکست

[illegible]

گر به کعبه نه رواد میروی مرو
بنشین که کعبه به از این آستان کی

اهلی که گرد دور خانه او خانه ماند
اول تو خود بگو که دوئی در جهان کی

سرو من برق صفت آمد و چون باد برفت
سوخت صد خرمن جان و ز پی آزاد برفت

او که با من سخن گفت ز داستان تنگم
خود چنان رفت که نام سخنش از یاد برفت

رفت از دیده چراغ دل و جان بر ره تا
بر من سوخته دی گریه چه بیداد برفت

دیدی ای دوست که از [illegible]
جان شیرین ز پی مشکل [illegible] فرهاد برفت

گل برفت از چمن و غلغل عشاق بماند
بلبل عشق زده را قوت فریاد برفت

اهلی چون غنچه دل تنگ [illegible]
آه گر فرقت گل آن همه بر باد برفت

اهلی ار شد [illegible] فرقت [illegible]
چون [illegible] برفت

شمع روی تو چه افروخته چشمم افتاد
این چه راهیست که چشم تو [illegible] افتاد

دست ما گر نرسد آن سر زلف [illegible]
گر ز [illegible] سوخته در گردن افتاد

دیده گر چه بود مرهم دل [illegible]
گر دل [illegible] افتاد

یار چه [illegible] در [illegible]
آن گل تازه که [illegible] افتاد

آه از آن شوخ پری زاده که [illegible]
[illegible] مجنون [illegible] افتاد

خرمن حسن [illegible]
خوش چیست که [illegible] افتاد

اهلی سینه برون کن دل خونین [illegible]
زانکه آلوده [illegible] افتاد

[illegible]

دولت دوست که سرم خاک ره ایشانست
مراد من از دو جهان یک نگاه ایشانست

شب فراق تو آن ظلم کرد بر عشاق
که تا به روز ابد روسیاه ایشانست

اگر به ملک دل من آن دو چشم ره بزند
گناه من نبود این گناه ایشانست

هر آنچه می خورد [illegible] خون [illegible]
[illegible] گواه ایشانست

بتان شهر اگر ملک دلبری دارند
به حسن دلبر من پادشاه ایشانست

شب از فغان دل ما همسایه [illegible]
بلای ما همه از دود آه ایشانست

پناه من نبود غیر [illegible] اهلی
ز من گذر که به در پناه ایشانست

رقیب از کوی او [illegible] رفت
چه [illegible] رفت

بده جام می صافی که از دل
غبار غم [illegible] رفت

ز رشک حال خورشید [illegible]
که در خون جگر [illegible] رفت

شب هجرم بماند صبح گویا
چراغ صبح بر باد سحر رفت

گدای عاشق [illegible]
چو عاشق شد کسی کار از نظر رفت

اهلی [illegible] دیده ام [illegible]
[illegible] چشم از نظر رفت

بدست [illegible] اهلی
که در [illegible] رفت

اگر [illegible] کعبه [illegible]
که عاشق مستی [illegible]
ای [illegible] مسجد و [illegible]
[illegible] خرابات [illegible]

[illegible]

باغم دل اب ز کرامی هم لطف اوست
با او چه سکنی اگر این غم نباشد

زان روی خوش حسن کشید دل آن تنگ
گر حسن من داد و جوی غم نباشد

در سینه چو تیغ دل ز رخ چو ماه ست
حاجت مرا هم سنبل پرچم نباشد

زخمی که بدید مرهم او شود چشم
زخم از آن دست کو مرهم نباشد

کی عیب روی تو نماید چشم
گر روی دوست آینه هم نباشد

الهی چرا غم تو دل دوست خوش
حکمش مباش کرد اش خرم نباشد

تا کرد غمی چمن ان سیم چون شد
خوبان جهان را چو چشم من اند

تا غمزه کرد از کوه و لاله عجب نیست
زان خون که در جگر من اند

[illegible]

طوطی است شکر خنده او چو طوطی
[illegible]

خال [illegible]

تا صبح چو دل اینجا نصیحت چه فاید
چندم هم و مهر رو که بر هم رفت

چون باد و نه مهر تو دادیم دل در
گر صد هزار بار بر من دل شکست

الهی از عشقت طاعت سبق گرفت
آخر به مهر ماه رخان هست

با درد هم نباید که در چمن ... نماید
عاشق [illegible]

گر وصل حبیب ... نرسیدی طبیب
زان گر [illegible]

سجده ام هم بر ... پای ... در حرم
هر قدم [illegible]

حال ما کر دیده ام پهلو به پهلو
[illegible]

در چشم چو گان ... که ... گوی
گر سر هم را این ... باشد کرد و گوی

از دو عالم ... غم زلف ان ... بیا
پیش ... از دو عالم ... بود ...

داغ دلم ان ... که با ... محبت
آن داغ دلم سوخت که ... ای بهشت

پیوسته ... ز خم جفا ... ی
جز زخم جفا ... گلی در بهشت

[illegible]
کس ... شکست

[illegible]
گر ... حسنت

چون ... نامم ... چشم
هر چند ... که زبان ازو مست

الهی ... یار ... چه ... نیست
گر ... محبت

ز بخت بد گله‌ام از جفای او بیشست | جفای کیست بهم از جفای او خوشتست

چو طالعست بدانم که بخت بد خوشست او | گرگ جهان همه دشمن شوند [illegible]

حریف من نگرد هیچ مهربان دگر | همیشه ظالم از دلبری جفاکش را

ز بیش چون به بلا اسیر شد دل ما | نظر بکرده با طرف او جهش را

هزار عشوه او شد جگر بصد پاره | فغان که نیست اگر محرم [illegible]

ملامتی که بود این جماعتست خلق را | ملامتست همه عالم برای درویش را

اگر خلق خمی پرسد زبیگانه
بلاد بخت الهی جنبه ار خوش است

رخت چو جلوه کند آفتاب خاور | ز خار جست چو عقرب بهر زند گل تر

جمال روی تو از حسن تو بیش کشت چه | به حسن از اوست فزون حسن را [illegible]

چو اشکبار بلای که خلق از او برسد | چمن جدای جانان ازش انگیزد

زلفی که ست تو هم زلف [illegible] | زنجیر دی شانه که گرد بر آب

ز دامن تو بیدا که عاشق سر راست | تو گر خرام کنی سرو پا بصوبرت

چو غم که شد سر من خاک راه بیخ خرد | اگر شب لبی جاودانه ستم و بهر مرد

مرا پرستی ای مه این سرت کناره
بخیر خدای کرد انده که حال آن سرت

مست پرستی شدم چون آن نیم جا | در بهره شکر چشم کین دو لیم انداخت

دلدار اگر بدی کند از خانه نیکو | چو زنهار عاشقان دلدار مهربان

گر خاک عاشقان نگشاید تو گل | صد دل به غنچه غرقه بخون درکفن ازار

ای عجب چه جمعه خستن زمین کنجه | آن نابت ببین که بسوختن ز چمن زاد

در شمع روی گل گلزار حسن عاشقر | حسن نهان که سوزش باغ چمن زاد

آن خط اسیر لب شکر مثال لبا | رنگ مرا از طوطی شکر شکن زاد

آن شمع حسن ما که عشق کام ست | عیسی که هست در این انجمن زاد

آسوده ام چرا ای آن یار و نوازد
کاست پیش دل این وصد بجو نمازد

بی خبر مرد و گر بکار عاشق ما شده | ای گل خفته ار بگریه با جست شده

با غنچان در چمن تو گل ز ورنگ لبا | گر گل بشد خبر خجل بشد با غنچگان

کار من با غم محبت گشت و گشته ام | ار به جهت گرئی لب بسته

نامم از خون خود غرق غم ای محبت | من چه دیده ام که بخت و طالع [illegible]

یار چون خواهد با کم مردن از هجر | چون دل خوش کشی خاست عشق زند

فراق لب یاری عهد پادشه نا خبا | مشق حسن خسیه جمال او تا شده

صدهان زمیست وصل گل خار جا
کس نمی بیند که حال ما در مانده

بس که کرد دلم از تو غم و ریزه گر | مرغ جان را الفت اندر قفس غم است

آن حریفی که عوض شب نشسته ام خود | باز خاطر مرد ز هوای دل و سینه گر

بس که جان مرا کشد آن مه تو خط میسو | آخر شب از دل عشق در اینه گر

گر آید

آه این چه بوی گلست که در بوستان چمن / چون لاله هر کجا که گذرم داغ داد او
چون آب دیده هر کجا نگه کرده ام / کز دردم دو دیده بود در گریست از او
کس را به هوشیاری ز رخسار پیش او / جایی که آفتاب فلک شرمسار از او
خاک است اثر ز آتش غم در دل کسی / جان مرا به بیهشی صد عتاب از او

الهی تو طالع دل ... چمن
گل ... دیگران ... خانه

تیغ کشیدی گرچه کار لعل شکرین او / جان فدای حرف ملیح که لب شکرین او
حال بیمار فراق و بیخ شبهای او / شب صبح امید که شب روز بر بالین او
گر ببود ... که چو شمع ... / هر کجا ... قدم ...
... گل ... / ... عشق ...
ای خوش عاشق که چند ... صبح مهر / ... که ... چشم ...
... / طرب ... سنبل ...

عاشق ... خاک ... عشق
خاک ... گردون ...

گر ... غم ... / گر ... چشم رقیب ... چشم ما
از همه عالم ... دوست / ... عالم ...
او ... دلست ... دل / دست ... دل ... ما
... / دست ... ما

[illegible]

فرشته ... جمع ... / رخت ... زلف پریشان ...
دست ... گریبان ... / کو ... لعل ... گریبان ساخت
عزیز من ... یوسف / نظر ... عشق ایشان ساخت

چو ... هست ... غافل ...
... پنهان ساخت

چو ... / ... عجیب نیست
گر ... غم ... / ... نیست
در عشق ... عمر / ... وصال ... نیست
... / ... لب نیست
گفت ... لعل ... کلام / ... لب نیست

گر ... صحبت ...
... طرب نیست

الهی ... زلف ... / دیوانگی ... نیست
کام ... مراد / ... نیست
... دل ... / ... لطف ... نیست
... / ... یاد نیست
تو جان عالمی ... / ...
کام ... / ... خاطر ...

[illegible]

[illegible]

پرگار وار گرد شب ار گرچه بر دویدم	بر بوی من ازانچه بگویم که چه بار
بر خاک ره بار صبا وار گرو گردم	در کوی تو از عمر بی باد صبا بار

تا کوی غم چو کس دست نگیرد
الا که بسیل سرشکش پای ز جا برد

اگرچه ساقی جان می نداد درد ست	حقیقتی کز است این رنگ یست
بی لطف ره خود جام خم زاده ام	ز خود نگاه نگردی که چیست درد
از آن گلی که چو من صنوبر جست	بیاد دادی به دل غبار ست
دلا چشم تو خنده از سنگ [illegible]	[illegible] ست
[illegible]	چو ساغر [illegible] ست
خمار [illegible]	مباش [illegible]

چو صید [illegible] خونابه [illegible]
نیست [illegible]

[illegible] دل [illegible] ست	[illegible]
در حرم کوی [illegible] عاشق [illegible] ست	هر که با عشق [illegible]
[illegible] چون [illegible] جان کند	[illegible]
[illegible]	چون [illegible]
مست خون [illegible] مردم [illegible]	مستی [illegible]
تا سفال [illegible] جام [illegible]	[illegible] پرستی [illegible]

[illegible]

جنگ و محبت شود حاجت یاران [illegible] کند	ای دوست [illegible]

گر نظر با عشق [illegible] مقصود ست
[illegible] صورت [illegible]

[illegible] ست	خوش [illegible] مقصود [illegible]
[illegible]	هر چند [illegible]
جان دادن [illegible] معشوق [illegible]	[illegible]
امروز که عشق [illegible]	[illegible] ست
هر چند [illegible]	[illegible]
خوش [illegible]	خوش [illegible] عشق [illegible]

الی [illegible] عشق
[illegible] لطف [illegible]

مست [illegible]	[illegible] ساقی [illegible] ست
[illegible] دست [illegible]	[illegible] جان [illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible] ست
[illegible] جان [illegible]	[illegible] ست
[illegible]	هر که [illegible] ست

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] کسی [illegible]

[illegible]

گره عشقم ز نو بود ز نوبت گرفت | گر چنین صبر دم او که ز او دست گرفت
خاک ره گشتن با چنین افسرازی | چشم تو به نظر حسرت ما پست گرفت
موج بحر کرم انگشته داد دم پیکا | ور نه این چه بیشاید بدو شه شد گرفت
لذ و چو دعه دم یار شد افتاد | مستم نیستی و هستم هست گرفت

ای که از عشق تو شد و ز و نه یار برست
دام احیان ز زبان شکر یار لب شکر شکست

وقت طرب ایام گل و می گشت | هیچ نه ناز دل ایام بیشت
پای تا تو در صبح صفای بیشتم | گر گوشه محرابه و گر کنج کنشت
صد قدر آن دوستی و عده خود بود | این دو تن پاک که از او سرشت
آدم چو حسن خوبی و عیسی بهشت | صفا که پی نام بحث باخش نوشت

ای که دخمه کرده دل همچو خاک تو راهی
چون در پیش مقصود تو راه پیچ و خم

لان صاف نظری دل شیار خو | چشم بسیار روزان دل بیدار خو
خوش دل که گذشت جان بار شسته بار | زبان چند توان گفت که زاد خو
مستی رو فغ نظر شد بیشه تنها | رقص بستان محبت سر دار خو
ای اجل حرم گنا ارده بدم جسم بگذار | که تو گشتم و دو شربت دیدار خو
گل خان مرهم داغ دل غمگین خورشید | آمده از آن گل که هوا یار سمن بار خو
گر دولت طبیب از غم آمد پی دل | گو تو خوش باش که نام دل یار

شاخ نرگس پیش ساقی سرو بستانی با | آن سرو خوش نرگسی در سایه و دست آرد

ملک گوهر را دامن زار الهی گوهرها
جان کنی بهر دو گل گوهر ستانی آرد

اگر چه خانه خرابی ز باده است | خراب جام شرابم تا دمی با دوست
ز شوق روی تو خورشید را شود بیشه | نصیب هزار زبان در حدیث بیشه
دل نیاز مروی صدق دل است | دعای ظاهر یاران طریق زنده است
درسته حرقه ایل کرامتی بازی | گدای صفتی در درویشی الحاق است

خوش است ای از این قهر و خلق وصفی
کو کجا تا و تو مروت صحبت ما

گوهر دل کم شد و وقت فراغ است | چشم ساقی خورده به حرم چراغ آرد
سوختیم از دود و دود غمش بیش از آن ساقی | من صد دو اندر باغ دل چراغ آرد
صد رود و دوران گل حق نهاده ساقی بنگر | تا تو در اندیشه گلگشت باغ آرد بیاست
گر صبر و مکیش غم مکن ای همنفس | ستم و اندازه جام و ایاغ آرد

تا نگی اندیشه زلف دراز او کم
ای ز شکر بر شام و داغ آرد بیاست

هر جا که هست گه روح او در قلب | با دیگران بصورت در باغ غیب
دور از تو ام بصورت و در معنی امروز | صورت شد و دل گشته اهل محبت
گر صبر و با تو آن ندارد دو آتش | آزاده مست مرگ که قمار و غیب

بپاش حق همه هر خس که آن بود خاشاک نخست | حیات خضر کز آلایش جهان پاک است
فرشته محرم دل نیست در درون چه عجب گشت | چو گل مجال ندارد در جای خاشاک
گرت هوای بلند است میل پستی کن | که پای خاک نشینان بر اوج افلاک

در این چمن چو گل چشم بسته ای الهی
ز زخم گشته غم چنگ در دل افگارست

یار اگر جان طلبد حیف بود دل که نخست | خبرت هست ز جان چه دهم در این سلسله
خونبهای کی سوز آید از آن جانست | او چه داند که در دو فضا دل ... جست
قصه خاتم جم در فاطمه اهل دل است | رمز آن عقل چه داند که در این قافله جست
حبه هر خان چنین تخت سلیمان باد | تا نخسش ایذا افسر زر و ... وصله جست

عزّان در حرم کعبه مقصود شده
تا نشان ای جیاره ... در این مرحله جست

کدورت غم حرمت چکیده ... رفت | جمال کعبه چو دیده ... غبار ره بر
بیابانی اند رهیزان که بکه ... دم | که ... کشت خ و نقش ... کار
... کو طاقم ز سجده ... فروشو | دریغ پای عمرم که در گناه برفت
عزیز مصر و صالت بوست دل ... | ز خاطرش غم چاه ... خرد رفت
نوای مرغ سحر تا ... عشق ... | صفای ... کز ... برفت
... گهرد اشتم ... | دریغ ... که ... دریغ ... برفت
چو طوطی ... سیاست ... الهی | ... گنه نواز نامه سیاه برفت

الهی از حرم قیمت ز ... محروم
ثابت دوستی دعیان ... شب

گل ... سحر ... | باد ... که ... بیداست
دارا ... | ... عظیم
این بوی جانست ای گل از گل ... | بوی خوش ... عنبر ... نسیم
... دست ... | ساقی بیار ... حکیم

الهی هر که کعبه ... حرم عشق
گر کعبه ... طلبی در حرم ...

گر چو گل در کف ... همت | آن ... سایه اقبال ... سرو
... | چو گناهی ... نیاز ...
باد ... | پاسبانی ... کوی ... شب
ای ... | ز ... کرده
آدمیان ... خرابات ... | ... خانه ...

سرخ رو ... چو گل ... این باغ
بلبل ... خوش ... سبب

... کلبن باغ ... | وقت شباب خوش که گل ...
ای ساقی صبح که چون آفتاب ... | خاره گل ... ز رخ ...
جامی ... وجه ... لاله رنگ ... | ... عنبر رخ ...

صحبت خوش است با لب گر اتفاق افتد / [illegible]

لعل تو [illegible] با چشمه حیات است / [illegible]

از خاک [illegible] در خانه مراد / [illegible]

آیینه ایم و در احوال نهان پیداست / راز [illegible] پاکان [illegible]

فیض [illegible] / [illegible]

باشد چراغ اهلی روشن شود ز عشق / [illegible] یک نفس با عراقیست

ساقیا [illegible] لب [illegible] / [illegible] ذوق [illegible]

گنج مستی طلبی عالم مستی [illegible] / [illegible] این عالم [illegible] خراب [illegible]

چو دل [illegible] / [illegible]

غرض [illegible] / [illegible] کباب [illegible]

اهلی سوخته خون گریه اگر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] تا خاک شوم / [illegible]

تحمل [illegible] / [illegible] دعا گو

زاهد از [illegible] / [illegible]

[illegible] / کالین اهلی [illegible]

زین آتش [illegible] که در خاک [illegible] / تا [illegible] لاله [illegible]

در دام [illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible] شراب [illegible]

اهلی چو [illegible] / زان [illegible] عشق [illegible]

ساقی جهان [illegible] گرفته / [illegible] شراب [illegible] گرفته

چندان [illegible] جان [illegible] / [illegible] جان و [illegible] از جان گرفته

[illegible] عالم [illegible] / عشق [illegible] گرفته

[illegible] آتش [illegible] / [illegible] آتش پنهان گرفته

[illegible] / اهلی [illegible] دست [illegible] گرفته

[illegible] عاشق [illegible] / [illegible]

از آن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آتش [illegible] / [illegible] آتش [illegible]

[illegible] اهلی / [illegible]

نوبهار آمد چو گل [illegible] / [illegible]

هر گل که هست بوی وفاداری از او | کز هم گل بهشت بود پیش ما چه هست
باد از قد تو قامت طوبی خرام او | هر جا که سرو نازی و شمشاد نو رست

باشند که مهر ماه نظر رحمت کند
برای خضر تو که در این راه در آب است

حیات تشنه لبان وصال تو مسیح دمست | که دو چو لبش بنده زندگی دمست
شکفته‌اند چو لاله ساغری | گناه است که چون لاله در غم است
گدای پیر مغانم نه جانفشان چه دوم | اگر چه همه جا سنگ در راه است
ز دلبران همه عاشق کسی ستم دارد | ولی تو عاشق تو دلبری کشی دست
بناز بر همه عالم که حسن عالم سوز | که گر بناز کشی عالمی بسوز که است
ز حسن‌های تو رفت تا پری پیدا | اگر چه صورت این هر دو کار یکیست

بجان دوست که از آن لب حرام
سلک پرتو کرم ز آهوی حرمت

باغبان آن سرو اگر طرف چمن خواهد | آتش مغروری کله‌ها سرو خواهد نشست
از رخ ساقی گل عشق پیکان باشد | گل بخواهد رفت و مرغ دل که گو خواهد نشست
از جهانم خواهی عشق خسرو مجنون عشق | گر غزالی چون تو بینم پس او خواهد نشست
گر چه شمع آتش زنی ای لب جان | که بجانم آتش این آرزو خواهد نشست
دیده بوی امیدی در دلم گر آب چشم | در کنارم چون سرو روی گو خواهد
عاشق بادر از خجسته خود امی بر آید | گر زانی همچو سنگ بر خاک کو خواهد نشست

درویش نازم از غم خویشتنی ماست | از خود چو بگذری سر تخت سلطنت
مست از شراب عشق تو ساقی جام ما | یک مستی و هزار خمار از خراب مست
در عاشقی بد است چو بیگ درد ما | مردانه وار مست آمد و مزد ما قرار
صاحب دلی ما که خاطر نگار | زنجیر عشق و هوس کز عشق کرامت
صد کشته زنده گردی وکسی را نمیشود | یک مرده زنده کرد مسیح و دم ما

ای یار گوشه نشین عجم شدیم
کان منزل سلامت و جای ما

شمعی که ز سوز دل گر شمس سحری | آن شمع که با عاشق خویش نظری
ناصح چو ملامت کنم روی حسن انجا | جز روی منور روی تو روی دگری
صبر دل و دین عقل شمار بهشت شد | درکار به جان خریدن ... دگری
گفتی که کباب از جگرت میکنم | باشم و همت کسی را نگری
دارم سری از شرفت در عالم | قربان رخ و درگه ما ... مست
جوان نظر قدر ... | ...

ای دل که اگر عیب ز عشق کند
... عشق کسی ...

هرگز جوی حاصل ... فرمانت | عاشق که ...
کس ... | ...
دارم دل ... | ...

ای گل که موجب غمت ساده م خوام | در چشم خود بدیدم جای برای تست
در عجز بخت چون خود و سوختم نیک | بوی محبت من که نیست درد ما
مجنون صفت بکش سرزان غزال اید | کر هیچ شد زتست در صحرا نیست

ای سنبل دل تو و تیره دی
کاندم که با خود آی شکل دو نیست

کر هیچ کلیم بود و فا در خور نیست | حیف است که یاری چو با سنج وفا
صاف ای عشرت مرا داد و صفا | جو لکا رو من این کیست را زو ره جبا
هر چند به چشمی کشم تر خوناب دل | کفتار که آزار دل خسته رواست
قوم همه در بند کی عجز سرست | داد از سر بجز تو مکر مرد حسرت
دولت جهان همه رخ خوب تو | اینها برو جو رشیده تاب جا
شما ثنا خیست سرکشته بخت | مرا کسی تر ا اهم سر این سپاه ما

هر یک کم رد آید کم ی جا کرد
اینست کرا و سر کوی تو جا

جانبخشی که با لب لعل تو ای برست | چون خشم حیات زیا کیم کو هر
آن تو سلی کو رد سرا نا ز حسن تو | عراق بیاج جو ل در شر بیست
از مهر تو مجر و ز وی باشکر لب | تا جا ی ما و دلیم لعل تو و در وی
خاص بیکی جو هر حسن تو سر | از خوبی پیست زاد تو منظر
ای مرغ دل بیست نگار من دلبرا | نقش تو نگار منست مرد ام داغم

[illegible]

سر مکو و از ان تو و کعبه ای | کر یار از دو جهان عجز سر مکو یار

شمع تو بس و کنار تو کرا ای رو بش
شش این تو دکرد ان ای کو ریا

هر یار ان چشم کرده روی تو بیچ امر | ار جشنه یاران بیک ده مکتب طالع
کر کس منا کو نه در کار جهان مرغ خیشم | چشم تا بر هم زنی کار حریفان اجز
نقش ابروی ترا تا بخود دل است خم | کا قوم ای بیت کرم هستی دکر در خاطر
شور و مستی من و جوش با حجاب تو | عشق و مستوری و حسن دو نواز
دل ما به بود و غم تو ما و مرهم شست دم | شاد باشد هر که او بر کنج در دوری

کس نمی یابم کزان دوست عذار دا
این قدر باشد که ای دیده تی نما

هر بیشه غم دل تو با شمع جا کرد | کوه کم حکایت کوی تو قدر دست
او بکو سرو سر کش من خاک بیتو | آن رسم فر اد ز شوخی پی شه یار
زان سرو نا کار تی کش بیار بیام | تا سخن نیاز دار هم او در مقام ناز
در کوی های بیستان ماهش نیست | کا بیچاک جمیعت در سایه فر کار
مارا کسن صورت تو نو فخت | مقصود او کعب با سیره آیات
کر ره کنار خت تا در رخسار مهر | بار نی تو کر دو ن هست خدا

گر گنج وصل جوی لب ستاره ای
یعنی کلید این در دست آل اکر

[illegible]

اگر کعبه شبستان یا من مستش بهر نماز است | الست و بلی گر از میکده ما راست
ای خواجه تو از ناز بر افلاک کشی سر | بر خاک نشستن صفت اهل نیاز است
محبوب دل آنست که شیرین سخنی بود | محمود از آن سوخته عشق ایاز است
سر رشته ز نظر چون نمیکند از عشق | کوتاه کنم قصه که این رشته دراز است

الهی کیست بی از عشق مجازی
که گشت عشقت کعبه بستی مجازی

آن رخ زیر زلف مار گل بنگر است | گل بین که زیر سایه سنبل نهفته است
مشکل که ماه رخ نرگسی اگل همراه | در باغ از رود سنبل نهفته است
بلبل چو دید گل از پی اوست | گل از رخ اوست داغ گل نهفته است
جسم بیت داغهای توام هر که را | سر رود ما از ناز حرم گل شکفته است
طلعت چشم مدام سر برد در کمی | کان گل آب داده سنبل شکفته است
گر خیمه کرد و یک بلبلستان گلشن | گل نیش خار دست بلبل شکفته است

الهی چو باشد گل از گلشن مراد
گلهای عاشقان ز تو بلبل شکفته است

عقل از سر چه ماند حسن بیچاره اگر | کلک صورت گر جدا ز حسن چارا گر
حسن تو امنیت میبانی که چشم دل | کی خبر بی زبان بی کسی اگر
ای کی بی تو خانه چشم سر او تنها | با تو چون که ترا کسی بیل مرا تو بیچاره اگر
هر که چون یوسف چو انکم نشد از دیدها | کی شناسد یعقوب پیر کنعان اگر

[illegible]

ایم و قصه جان داران چو حقا حکایت | در دست خاک ما تو چو کرده سر نیست

الهی تو مرغ عرشی عالم خراب است
بر خیر از این خرابه که جای تو نیست

کو هم سپاه غم از دو دو اده گشت | چون خور سنان ره سوخته با من گناه گشت
سرتا قدم در آتش محبت تو غم | یا رب چه کرده ام من از دو دو اه گشت
جانی که من کردم گشت دو کو کم | سنگی که هست در حق من پیر زاده گشت
ظلمی چو چشم سر بو سی چو سر زلف ما | خشی که ز غم ناله دعا از نگاه گشت
غوغا که نه زلف شب کرد اشکم | بس دل کباب گشته ز غم عذر خواه گشت

الهی پرسی بهر خم آفتاب من
یارا که گشت دشت گرد دیده و راه گشت

من سری ام که بر خاک ره جولان او | هر که مرد از در خاک سر زلفان او
او که خواهد در غم چو کمان سر چو گوی | گویا کاریک سر با و سر میدان او
گر چون سلطان نشد لب چون جو گاه | این ز ناکم دی دولت آن جناب جو گاه
مثل سر چو هم سلطان و زبان شود | من سگی آن غم که موی حرم قربان او
در سر لعل ره خاک کرده چشمی ار او | بر کی چشم عاشقان خاک کوی او جولان

دامن الهی جاک از عشق خبر بیرون دو
با زبان نیست خاک که دامان او

عاشق محبوب غم و هجرای غم جای نیست | گر بمیرم دور دم از تو کس را چه پروای نیست

[illegible]

دوره‌ام زد زه ز خورشید رخ ماه چه سود — بازم اگر نرسد از اقبال رعایت

با فرخ رخ خورشید که چو ما — با سستی اقبال که در اوست عنایت

طالع شد از آفاق رخ یار و چو شمع — با بیعر الملک مشغول من چه ولایت

شد سوخته فرمان از رخ حسن تو — هر جا که است عود و عدی نهایت

اهلی بقای خویش مجو از سر انجمن
زان رو که در فراق تو باشد مرا غایت

آن شوخ سوار است و هوایی که بر اوست — خورشید بلند است و منیر است [illegible]

تا کار دل من به کجا میرسد آخر — کز غمزه خونریز جوانان [illegible]

اکنون که به عاشق کشی آن شوخ [illegible] — عاشق چو شهید است که از خود [illegible]

بیچاره اسیری که گرفتار بتان شد — خونگشته [illegible] هیچ دوای دگر

کز حسن رخ [illegible]
اهلی [illegible]

بر حسب حرم تیغ کشد اگر [illegible] — کار دل [illegible]

در خیل محبان تو مجنون کشته — عشاق تو بسیار نگویم [illegible]

بجام جم [illegible] — جم [illegible]

ایجاد محبت [illegible] — سلطان جهان [illegible]

قربت [illegible] — [illegible]

در مذهب اهلی خلاف هر عالم — [illegible]

[illegible]

لذت شوخ از مستی فی داری [illegible] — تشنه دیدار [illegible]

وحشت [illegible] محبت [illegible] — کی چنین وادی [illegible]

آه [illegible] — خود [illegible] جان من [illegible]

دیگ [illegible] داغ اهلی [illegible] گل
از ازل [illegible]

نمود چاک گریبان [illegible] — [illegible] چاک [illegible]

حریف [illegible] ساقی [illegible] — میان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible]

ز غصه چاک [illegible] جامه تا کی اهلی
[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

اهلی [illegible]
[illegible]

ز قامت [illegible] — [illegible]

[illegible]

آنکه تو داری به صفت راست بیا | آن دلست که ز شکر گفتن ما
آن در خم حسب خنده شکار کرد ما | پی آن حسب که گرفتار است شانها
دشنام تو ز اقدر دعاگوی تو را | گر نخمی دشنام تو شیرین جان با
یکدم به وصال تو اما هر دم هجر | هرگز نبود کسی از هر که اما

آیینه اسکندر و جام جم اگر هست
اینست که ای کعبه پیر مغان ما

نیست در صحرائی که هر خار رفت | عاشق مجنون او در حسرت دیدار رفت
ای که دستم می‌نهی بر دل چه حال | ساقیا بنشین کز دل ...
بر لب آمد از غم هجر تو جان تشنه ام | هم تو مگر چی کن که کار از چاره ...
ای عجب از آتش او من ... | کوکب اقبال ... هر چند ...

درد ای بر دیوار است ...
تا در این جهان است ...

کار چشم مست تو ... | ... دل ...
از دل مجنون ... لیلی | ... مجنون ...
آرزوی ... | ... دل ...
صد هزاران داغ ... | ... عشق ...
... | ... زاهد ...
... | ...

[illegible]

این باغ ... عیش ... | عاشق که ... است
... | ...
... | خاک ...
... | ...

ای که ...
دل ... ای کرده ...

... | ... خاک ...
چون ... | ...
چون ... | گر ... خورشید ...
چون ... | ...
... عشق ... | ...

با سلطنت وصل چه ...
ای ... که جای ... است

گر ... | در ...
دل ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

[illegible]

ای جهان نیست هر کسی را بیست
این نشست مناسب کرم نسیم ز درم

سرو من چند آیم از دست تو بر بار قضا
دست من گیر که از کرم چو بام از جا

بهر این خواهد صحرا بسی خون ناله
بیکی خون دل از چشم اسیر افتد

هیچکس را خار بی دست غمت بر پا نشد
هر چه رفت از زخم چند او تو بر بار افتد

آفتاب من اگر از روی کرده باشد
پیش کرد و کار سپهر چند بالا افتد

کس چو یوسف شکر و ذکری دل
بلکه چون یوسف هزار آنجا بسود افتد

خسروا از روی لعل شیرین تو
کوهکن در وادی حسرت نه تنها افتد

درسر کوی جانان پای الف گرفتار
هزاران دین و دل آنجا به یغما

نه وادی شیرین چه حال رخت تنها
کو سر به سنگ میزند و دل کار را

چون باد شد که ای شهسوار کجا
افتاده صد سلیمان در خاک راه مور را

گر از تنور سینه آتش زنی زبانه
در دیده این چه طوفان در سینه [illegible] را

ای آهوی ختایی قصد دل چرا
در وادی که بینی بهرام صید گور را

ای دمی که کردی قصد هلاک ای
او هر دو تو زنده حیف از اجل گرگ را

وادی مجنون جان عالم را از ادب است
از سر غم [illegible] است هر که در این وادی

هر زه عشق تو را از غم شادی [illegible]
مرده گر از غم [illegible] غم شاد است

[illegible]

دست چون در خون من داری مگر
دست در گردن کنی خوبان کس را مگر

آتش غم ساقیا بنشان به آب می
رحم کن ای مه بجهت کاتشم در جگر است

حیف آن گل را ز گلزار چمن تو
گریه گر که خون [illegible]

حال ما سوز دوستان ای هیچ نی
[illegible]

گفت [illegible] ای به جور از دامن تنگ
هر که چون اوست [illegible]

با خوبش نفس چو دل کرده دوستی
گفتار خوش [illegible] گر حسن دوستی

گر روی سینه ز حسن تو گشتیم [illegible]
در دامن سپهر [illegible]

[illegible]
رند نیست [illegible]

محنت [illegible]
[illegible]

هر چند ملک [illegible]
[illegible]

از سینه صد چاک بی معنی دل ای
پیوسته گر در آینه [illegible] هیچ کس

بس که بر جان [illegible] ساقی
[illegible]

جام می [illegible]
[illegible]

[illegible]

مردم ز خمار غم و جامی نه کسی | در نرگس کس شیوه جانب گرفتست
با حکم ازل منع علاقی نتوان شد | انجا که چه رو حاجت ابنای اهلی
آن کار که سر خط تو دیدیم که باد | [illegible]

بازی نگوری تلی ایام هنر
در دور فلک نبود ثابت قدمی

در دشت وادی محبت نبود عشق بپست | اگر نه عشق بود بهر چه هست خاره
چو صبح حسن بهر افتابی باش | فرزانه بود عشق تا که زندگی [illegible]
ز لب شکر به باش و کنج زر کلا | کار جهان عالم از این فساد گیست
وانکی عاشق نیست بود چو مرده | [illegible]

کسی چو خضر آب بقا رسید اهلی
که بارنه لبی اسکندر [illegible]

امید خلق با اقبال دولت تو بست | اسیر یا غم و در حسرت تو
اسیر محبت غیر هوای رخت گل | اسیر بینا گرفتار محبت خویش
چو شمع داغ محبت بود شمع عاشق را | [illegible] خانه هم [illegible] خویش
الی غمین گله [illegible] کم ساقی | غم او [illegible] اهلی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] غم اهلی | [illegible]

[illegible]

امروز غیر غم تو هیچ نصیبست | فردا اگر چنین تو بنا نام غیر نصیبست
در کوی عشق هر که بپرد عجب [illegible] | [illegible]
ای بیخبر که عیب کنی شور نالهام | شور از که هست از طرف [illegible]
هر کس که [illegible] دردی [illegible] | درد دل است که عشق [illegible]
کم گشت برق حسن [illegible] | وانام که هست جان کسی [illegible]
[illegible] | چندان رقیب [illegible]

اهلی شکایت تو ز ساقی [illegible]
کز فیض آفتاب کسی [illegible]

در بهار نوجوانی [illegible] | در خزان پیری [illegible] گل روی ا[illegible]
جان [illegible] | [illegible] ارزو در جان [illegible] دل
باده خور [illegible] | [illegible]
خلوت [illegible] | [illegible]
شب نشین خلوت معنی [illegible] | روز عیش [illegible]
روح پرور باش [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

در دو عالم [illegible] اهلی [illegible]
[illegible]

پر [illegible] شمع [illegible] | [illegible] پروانه [illegible]

[illegible]

عارض خوی کرده او گل را گره در جنت
چشم نیم مستان او چون خوشه پروین چو ...

دامن گلهای نسرین چون بهشت آرد گرد
زان لب سیب عدن و دل از گریه ام ...

خرم آن کو تا سوزد ملک از داغ دل
زانکه دامن کرده ایش از خراش است

چنانکه گر زیست وده او جز هلاک نیست
جان اگر در دست بود هیچ باک نیست

عاشق که از غم او غبار نیست در دلش
گوییا نور دیده اش بادل پاک نیست

آزار یار هست چو شمشیر میکشد
شمشیر خنجر عشق ترا باک نیست

یوسف هم از ملامت عشقت چاک
پیراهنی کجاست که از عشق چاک نیست

الهی ... این طره چشم خرمی مجوی
گنج شیره مراد در آب و خاک نیست

بوی یوسف از یعقوب را کل ... بیش ما
یوسف من ای جانان گم شد که کس ... پیش ما

خاک شد گرد هر ... که آن خورشید ...
گر خاک آن ... نکنید ... پیش ما

کشته از محبت ناکسی چون من شد
مخمورستی سحر چشم جادو پیش ما

جان شد غمزه ... که از ... جان ما
یک نظر ای چشم تو ... خویش ما

غم ... چو ... ای مردم ... گه شد
... خواهد رنج ... یار ... پیش ما

چو ... جانی گر ... زلف ...
چو ... که گر ... خوان عدسی ...

... که شد که نظم ... مسانی ...
... که نظر ... چو ...

اگر ... شوق ... نیست ... [illegible]

[illegible]

و دگر ... چنانکه زمن یار ... آزاد
گرد ... گر مرا ... ای آزاد

طمع خام ... که ... دست تهی
ای سوخته دل ... مرهم ... آزاد

آن سرو ... که به نظر من گذشته است
گویی که تیر ... از جگر من گذشته است

داور ... ده چون سپهر ...
بیخی چو ... چشم من گذشته است

پرسیتون ... زتیشه فرهادی که ...
آتشی که از غمش از سر من گذشته است

چو سایه ... از ... آتش دلم
خورشید اگر ... که در من گذشته است

الهی ... که ... از آتش ... شد
اکنون که کار ... من گذشته است

وادی جنون ... جگر سوز ... است
آمد ... از ... اشک ... است

جایی ... که ... از ... تیر ...
قبله ابروی خوبان که ... محراب ...

... بخش ... ای کریم
... که ... در دل ...

... که ... آهوی ...
گی که ... دل ... کس تا ... از ...

حالا ... خواب ... سرا
... که ... از ... چشم ... خواب

بست ... که ... در ... و ...
و ... و ... آسان ... ده ... دل ...

کار ... پاسبانی ...
... فتنه ... بیمار ...

کل ... از ... خسرو ...
در لطف ... خسرو ... بر ...

[illegible]

مشتاقان دیده کلید چشم تقاضا | با آب خضر تشنه دیدار را چه طلب

تران خیال دهن و بدن کمر کجا | در این خیال ایده سپید را چه

اهلی کجا و کشتن سرکوی او کجا

بلطف یار غرض رضا را چه طلب

سوختم از غم و این آتش پنهان مسیح | عمر دادم ز غم و درد پنهان مسیح

هیچ نکهت مرا سیح گل از گلشن | زخمهای جگر و چاک گریبان مسیح

باحریفان دگر باده ان گل چو شکفت | سی باده [illegible] مرغ سحرخوان مسیح

در حرم بود [illegible] دل و جان | وه که از داغ تو شد کار دل و جان مسیح

بجز از مهر و وفا مسیح خدا اهلی

کشت [illegible] دل مسلمان مسیح

نصیب نشد از وصل یار جز غم مسیح | تو بعد ازان [illegible] غم مسیح

چاک جگر کردیم و شمشیر [illegible] | جز راحت دل امید مرهم مسیح

چو سده دل پاره [illegible] | گران سنگ که تو داری [illegible] مسیح

تو نو بهار دل و جان [illegible] باد | که در جهان [illegible] خرم مسیح

ز بزم [illegible] صحبت [illegible] مقصود است | بهشت اگر [illegible] مسیح

جام باده بگیر باد بر دو عالم را

که بیش [illegible] الست مرده عالم مسیح

مستم اکنون [illegible] آتش [illegible] | [illegible] شد [illegible] ان شمع

[illegible]

ای چشم عاشق کش زنار سیاهی تیغ | چشم مستان [illegible] سیاهی [illegible]

آشنایان محبت که بیگانگان تیغند | کی طوفان غم [illegible] را رند

لعل جانبخش تو عاشق کشید و تیغ | رنده و مرده [illegible] حال کی اهلی را

باده چو رو خورشید حق [illegible] | چو شمع رخ یوسف چاهی را

رنگ چون کاه اهلی شود زرد

عاشقان آب رخ از چهره کاهی دارند

وه که این شهر ز غزالان [illegible] | هر که [illegible] مجنون صحرا [illegible]

[illegible] پستان [illegible] | باده [illegible] خوبان دل [illegible]

شربت کوثر [illegible] | ای اصفهان جان [illegible] عیش فردا

زنده کی [illegible] | جان [illegible] چهره مسیحا

گر بعد جان دلا [illegible] | فرصتی [illegible] باشد [illegible]

فتوی [illegible] لبان [illegible]

هرچه است مرحبا که [illegible]

گر [illegible] جان [illegible] باد کند | صاحب دلان فرح صبح [illegible]

پرده [illegible] خوبان [illegible] گرد | از صد هزار وعده یکی را وفا کند

آن به که [illegible] دست [illegible] جان | [illegible] حکایت [illegible]

شمع [illegible] | گر [illegible] کشی کند [illegible]

چون [illegible] | گر صد هزار پاره [illegible]

[illegible]

مرا که چون زره مجنون تو شد اندیشه | که گر بگنی و وا ز دیده صد هزار آید

ز گریه اهلی اگر آب شد کی باری
درخت گنبد و خشک کی سار آید

خوبان اگرچه در پی دلهای خسته‌اند | بندی بپای مرغ دل کس نبسته‌اند
یارب رسانک چاره شان درد جانها | سنگین دلان اگرچه دل ما شکسته‌اند
خوبان بگریه دست کی از خون ما کشند | کاتشان ز آب دیده ما نشسته‌اند
... گشنده اند سر زلف و ... | هر تار ره رشته جانی گسسته‌اند

اهلی کجی شمع دود و آتش
خوبان هم از کسی که بجهه پرستیده‌اند

تنهی خاطر کردم ز خوبان که باز خاطر | تا ز خود و غائب چشم ... دل
از ... چشم ... | کین سیه دل مردمان هم کار ... فرو
... | چون ... عالم در ...
... شیرین ... | ... خواهی ...
... | گرچه ... چشم ... خاطر

اهلی ز جوری دیدن ... یار کرد
... حال ...

ز ... | یاد ...
... رقص کنان جان ... | بگوی او ... مرده ...

با قد چو شاخ گل تو سرو ... | برخواست چو دیدش گل شاخ ...
داغ دل من لاله صفت زان گل ... | گل ... از نظر ...

از ... اهلی ...
ز ... در دل ... کمال ...

... | دلبر ...
... | ...
... | ... عشق ...
... | ...
... دهان ... | کین ... قدم ...

... اهلی حال ...
گرچه ...

روزی که ... گل ... | جان ...
از ... | در خون ... عالم ...
... | ...
... | ...

کس ... در جهان ... دل ...
اهلی ...

بگوی دوست ... | سلام ...

چشمم ز گریه خانهٔ مردم پر آب کرد
طوفان اشک من همه عالم خراب کرد

گفتی لبم به لطف و لطافت نمک است
حیف کاین سخن جگر من کباب کرد

امیدم به لعل تو ام در خمار گشت
با من شراب لعل تو کار سراب کرد

وصلت به عیش مردم بیدار شد
ما را به عشوه نرگس مست تو خواب کرد

حسنت چراغ دیده و دل هر دو برفروخت
کاری اگر که حسن تو کرد آفتاب کرد

اهلی به خاک پای دوست رسید و کام خود
از هر چه خواسته است همین اجتناب کرد

یاران همه مست و خراب هوس یارند
پروای خمار من درویش ندارند

جان کندن فرهاد چه دانند که چون است
آنان که چو من کوه غمی پیش ندارند

در درد دل خود به که گویم که یاران
با یار چرا سر زلفی پیش ندارند

یوسف نکند یاد ز یعقوب که خوبان
بیگانه نوازند و غم خویش ندارند

حق نمک خنده شیرین تو نشناسد
کافر نمکانی که دل ریش ندارند

با نوش لبان فخر مکن ای دل شیدا
اهلی مطلب نوش که جز نیش ندارند

شوخان به ساقی سخن آغاز به پیمان کرد
پیش محک گریه چو عیسی بیان کرد

آن دل که خیزد به صفا پاک گوهری
از جرعه خود و جام تو بس پریشان کرد

الفت وصل تو گر صبا خاک در تو
از دیده من گوهری چشم گران کرد

بر رو سر دوست چو انی که بخشش
صد بار شدم بهره دگر باره جوان کرد

[illegible]

بر عمر دو روز هیچ دلی باید نهاد
عمر چی گرم زاده و مرده و صد دو گاه

اهلی ملک پری است که سر پایه پری
دریای جوانان بیا دوش فدا کرد

چشمم ز گریه قطره دریا کرد تا
چندان گریستم که مرا باده و تا

ساقی به حال تشنه لبان خمار هم
گاهی نظر لطف کنی در سبو تا

گل پخت بباغ زبانها بی شکیب
گیرد در چمن غنچه و بو تا

چندان بگیان رسیدم زرو تا
کاخر بیار زروی دلم آرزو تا

در بحر عشق غرقه هیچ دلی کسی
هرگز به حال خویش چرا می فرو نهاد

ای آفتاب حسن سحر بسمل افتاده کرد
صبح سعادتم در دو گیسو کشاده کرد

گفتم نمک تمام نظر از من چشم تا
حسنی که صد هزار محبت زیاده کرد

گفت آدمی ز نمک مانده چشمی
این مردمی که آن صنم حور زاده کرد

در گلشن ابیات عجب نیست
بوی که خار و گل همه مست باد

گفتم که ساغری کنم نه بار گشت
بیهوده کی توان طلب نهاده کرد

سیلاب شوق آمد و عشق خیال دل
شسته بچشمان زمین که او صاف لوح ساده کرد

اهلی که حسنش لب سرخی نهاد
سیلی عشق عاشقش سر نهاده کرد

ساقیا می ده که شوق و صبر سحر
عشق خوش مستانه و عقل خوشه چین را

[illegible]

راه هر عجب که عشق بتان نبود نیست | کیش قوم ز صد خیل سواری طلبید
می باده گران خورد که مرا پای نگار است | در کوی تو هر کس پا کاری طلبید

پای بوی تو شد آنکه به شیخ صد زد خورشید
از راهی که گشته غباری طلبید

آنچه جان کس نخورد که چه کس نکرد | هر کس که گرد تو به زمین چو کس نکرد
هیچ از غم زم شب عیب هست | هر کس که با دو پا کسی خورد کس نکرد
در خود آن که شب علم چکم که جای کجت | استم هر دامن تو دوری که به کس نکرد
زلفت که بشب به رخ و روی چین گر | هر کس بیاد روم ملک از حسن نکرد

اهلی هزار شکر که چو شیخ خانقاه
می در لباس پیشه دامنی نکرد

سینه و روی دو سینه ما از که به نا چند | جبهای روی سینه ما و دل که سیر تا چند
چو شیخ چند بنوبه زرکنج علم صد بود | کسی به هرزه گیسه عمر خود بر تا چند
جهان نه نیک دیار دوست کس نا | و کرده دیدن رخسار مهر و ماه تا چند
ز نقاشی کران ما به چهره | به آنک نیک نظر دست که نگه تا چند
برادران طریقت چه رای کی برسند | که دوست دل سکین اسیر چه تا چند
دلا چو شه زدن دو فتنان کس مگر | ز شوخی این چه سینه ماده وداد و تا چند

نکرد یار به صد باغ نمیر صدا اهلی
تراد وه به زاهد مره تا چند

کاهم تو او اهوی ... [illegible] ... اند
... [illegible] ... اند
دل آن بیهم ... [illegible] ... اند
کس از آنها ... [illegible] ...
... [illegible] ...
خوبان ... [illegible] ... وصل نبود
... [illegible] ...
اهلی ... [illegible] ... نامده اند

هر دل که جز خیال تو در دیده جا کرد | خلوت سرای خاص ترا وقف عام کرد
از روی وصل شمع خوش آن ملک نیکنام | واحسرتا بمهر تو فلک شام کرد
مرغان آن چمن همه آزاده خاطرند | سودای سنبل تو مرا مرغ دام کرد
ساقی چو دست هر دمی چشم مست تو | کان چشم سرخوش نگهی بی می جام کرد
در دور آفتاب جمالت که خلق دوست | فرخنده طالعیست که صبحی بشام کرد

اهلی فرو نماند ز خسی چو شیخ
آخر خیال وصل تو از سر خام کرد

جمعی که دل بهرزه پریشان نکرده اند | هرگز نظر بعالم و یاران نکرده اند
بهر چه عرض تاج ره زانکه بیگمان | پروای تاج و تخت سلیمان نکرده اند
نالیده اند اهل نظر زخم خورده اند | مارا درین معامله ترخان نکرده اند
آسان شمرده است غم عشق ازین ولی | این مشکلیست هرچه آسان نکرده اند

آنان که عیب اهلی رند ازاو کنند
کو را هنوز سر بگریبان نکرده اند

خوبان که چو شمع ناز برافروخته اند | سرتا قدم چراغ دل و دیده اند
آن طره آهوان که بمجنون رمیده اند | این طرفه است کز من مجنون رمیده اند
هرگز که جا بشهر کنند از خموشی | دلها شکسته اند که از هر جهت شنیده اند
در سینه ها که مهر فشنده نشان | گر هیچ ... پی شوخی بریده اند
مستی چون نکرده خون ... | گر من به هیچ گم شده دل بریده اند

... [illegible] ... شمع
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... خاک ... [illegible] ...
... [illegible] ... بیعیب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

[illegible]

کلبانگ اهلی از گل و بیت تشبیه
فیض جمال گل دو وقت لب کرد

قوتی ده زادکم وطاقت سر آمد
عاشقان طاقت دیکر و قوتی دیکر
رنگ خوبان هم ز مردم وی دارد
دیگر آن قدر ندارد که برو رنگ زد
عدمت او در حسن او راغ او سکه را
باد و عدم او جسم سوده خواه
کشت جگر باد و نسبت سیدها
تیغ تو جگر سینه چو ریگ شده
حسن او مردم عالم چو شناسد کر
مردم دیده عاشقان که ال نظر
کرچه از آن نظر سر و بیج بات
کاف سر هم کرد با کیسه کرد

اهلی از آن خط سبز و لب گل نکر
طوطیان در شکرستان سبز شکر

شادم که در حوادم سیلاب غم
گر کوه تو بنیاد بنا خانه غم برد
مرده سبستی بر اهم که فرقی یا
بسکه دل من و تو ناز و کرم برد
تا چند چنان سخت مرغ حرم
سر باد ز بیداد تو بر نام حرم برد
بنیان ز حسن آن صحبت کرم
کز دست لیان شوان نام کرم برد

اهلی خیال دهنت هیچ عجب نیست
کر صحبت سر که بیان عدم برد

خرم دلی که سر کار جز نبرد
گر مراد تا سر جان بهشت برد
تا دو آن جد کر با هم گنج زری کرد
تا دوان شکسته اند که پیاده برد

بتان شهر چنان از جفت اهلی توبه
متاع خوبی خود را کساد دیگ پایه
ز رنگ کشته رقیبان لب تر
که از ضیا کان تو خود را دیگ پایه

بکش اهلی ز راز و صحبت از افلاک
که داغ مهر او پنهان ز رندی باید

شادان کرز صحبت رندان کناره کند
باشد که باز و سر و دیگ عاشقان کند
با دوستان خشاب تو صحبت ولی
با دوستان چشم غنا نظر کند
خونم ز حسن که چو لعل تو تیز رنده
والا صفت در حسن عاشق و خاک کند
دارا صحبت پیر تو را جام عشق
طفلان تا اهل سبز و شکر کند

اهلی که وی شرح غم خود کند کار
ایشان که تحمل این درد سر کند

تا پیام خود به قیاس تا بکسوت ببیند
مرغ از دل که وی تو دلبر ببیند
کر چشت سوی بستان که وی با چشم
زهر چشم تو و چه شربت که کردیده
سرو قدان جهان تا نگاه را دو ولی
چو خرام سبک تو هم سرو دیکر ببیند
بر جای این باز و شالان کر بچشم
که خونابه از دل آب دیده ببیند

دست وصل بتان کر ببرد ای اهلی
جان دهم کر بدهند همه سنگم کر ببیند

کر کسان تو ایمن دل یخ نشد
آمده باشد که هم نکهت غریبان ببرد
اهلی در صحبت زره ظرف یادآور
زان کماه سبزان که تا این تاب را برد

در خرابات [illegible] به مستی منزلم | صوفیان مسجد و شیخ مسجد ویرانه
بعد از این [illegible] غم افسرده دل | همچو گرم [illegible] زنجیر تو شیدا نه
در بیابان [illegible] سرگشته | عاشق از داغ غمت [illegible] کجا نه
[illegible] دست [illegible] دل اگر [illegible] | همچو جان در دل [illegible] دل [illegible]
[illegible] چون شد گرد | تا قیامت در خمار [illegible] دو شبانه

چیست [illegible] حضور اهل دل
دم فزون [illegible] از حرف [illegible]

دست برداشته از دو جهان [illegible] کشیده | سر و دم [illegible] بشکنیده
طاقتی [illegible] خلوت زهد چه کار | زاهدان [illegible] بشکنیده
من [illegible] غم دایم میانه [illegible] چشم | گر [illegible] زلف تو گسستم بشکنیده
چون [illegible] سوی حرم [illegible] | گر چه [illegible] گرد رخنه [illegible] بشکنیده

در حرم کعبه [illegible]
[illegible] بشکنیده

گر قسمت [illegible] عالم [illegible] کرد | [illegible] عمر [illegible] کرد
[illegible] دل [illegible] | چون [illegible] دل [illegible] کرد
از دوست [illegible] عالم | [illegible] عالم [illegible] کرد
[illegible] | چون [illegible] کرد
زاهد [illegible] کشیده [illegible] | [illegible] کرد

[illegible]

غوغای عشق تا بهم [illegible] | خاقان بر الهوس پی غوغا چه میروند
غیرت برم که [illegible] خونریز عاشقان | [illegible] مردمان بتماشا چه میروند
خوش میکشند تیغ [illegible] لب بتان | کافر دلان [illegible] تماشا چه میروند

الهی [illegible] که باغ [illegible]
این قوم [illegible] از پی [illegible] چه میروند

قناعت از دو عالم میتوان کرد | صبوری [illegible] میتوان کرد
چو پای آن دهان ملک سلیمان | سلیمانی به خاتم میتوان کرد
طبیب درد بیماران چه باشی | نظر بر حال ما هم میتوان کرد
کجا این مرهم [illegible] | [illegible] هم میتوان کرد

گر این عیسی [illegible]
علاج او [illegible] هم میتوان کرد

فلک [illegible] لطف [illegible] آورد | [illegible] آورد
کسی کو سجده [illegible] | کجا [illegible] محراب [illegible] آورد
دگر [illegible] | زبان [illegible] عشق [illegible] آورد
تو [illegible] حسن [illegible] عاشق [illegible] | [illegible] آورد
کباب [illegible] دل [illegible] | [illegible] آورد
فغان [illegible] مطرب مجلس [illegible] | خراش [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible] آورد

[illegible]

آن سمن‌خوبی که چون یوسف داشت مصر جمال | از ملاحت دلبران را در جهان حیران ماند
شاخ گل می‌خواند رشک سنبلش از بیجا | کس بخوبی این بالا بلندان را ماند
بیش ازین مژگان تا خط مرا کو سالها | بازی چشم مری آن چشم فتان را ماند
آب چشم و آتش آهم بگیرد روی لش | چون کنم کو را ابا سحنی چه جنس دانا ماند
از غم هجران بر ماند رتبت جان و جهت | چون کسی را اخلاص ابتسیدوند مهد ان را ماند

هلالی از جهان چون شیخ جهان آن بیجز را
جان به جانان عاشقان تیر سرود جفا ان را

مست رفتی و ز شوقت جگرم چاک بماند | دل چون غنچه از آن ای گل تر چاک بماند
عمرها مهر تو چون ذره به افلاک شد | دل بیچاره و دیگر در خاک بماند
روز و شب از غم ندیدی مگر سر مانم | در دلم حسرت آن قامت چالاک بماند
مردن از هجر جدا بیتم با سیخ جوید | تلخی آن دو که او چو سرنیزه یک بماند
تا چو خورشید به یرخت از شرق | همچو کوکب عجب دیده بر افلاک بماند
از غم سوخته گر کرد به راه شادم | کار این کرد غم اهل دل پاک بماند

الهی ان کل شده دار رقیبان کهدا
زان کمان که تو دیدی حسن جا کها

شبی لیلی‌وش من که مرا مجنون کرد | تنگ او کار تنش مرا چون کرد
تا نشاط غم او در دل من جای گرفت | غم عالم همه از خاطر من بیرون کرد
چشم و ابروی خوشش گرچه دلم برد و چه | آنچه با جان من آن لعل لب میگون کرد

تا صبا یک گره از سنبل زلفش بگشاد | صد هزاران گره از رشته جان باز کرد
عاشقان مست غم از عارض گلگون شده | هر دو با حسن ولان کرد لب شکرگون کرد
بخت ادا و مراد طلب کرده وصل | هر جا یاران که تا هم سفر مجنون کرد
گچه ما چیز جسین آدم ایمن غم سر | که بیت ای نظر دوست هر تماره

الهی اسیر و ختان بستر و صحبت فرکم
آخرش سوخته بیش غم کردون کرد

تا کلک قضا نقش جهان را زد قلم | نقشی چو خط سبز تو کی در قلم آورد
امروز زده پیرو شوق عصر کهام | یا مانده کنیسی وه دیده در ستم آورد
جانی شبیه ان زده که نه دل دارد | پری که نسیم سحر از آن حرم آورد
صبر از دل ما خنده بیهم گشته خود | کان که سر دور دل غم آورد
سر برخی تمام زدم عشق زده تیغ | تیغ همه عالم بسر هم آنچه بر سر آورد
بر سنگ مزار دم چو بیند چو فرهاد | که تیغ او دو که با این همه سر آورم

مجنون ما خبر جسته بود زرد صحف شد
ای کس هرا ادای عرب در محبتم آورد

چون بلبل دل عاشق جهان سوی تو باید | هر دل که شود دلم بسر کوی تو باید
بلبل دل عشاق چه سوی تو بیخود | بر خلق و تماشای سم بر دی تو باید
چون سر قدم نام گرم خاک شود | هر لحظه که ما پیش سر و سوی تو باید
عشاق چون هر دم که چشمه حیوان خود | از هر دو نماش که بپلوی تو باید

جای ز شست نیست چه جای چنین نشانه
و غفلت دلم که تیر نگاه کرد

چند از خیال خط تو مشق جنون زنم
سودا همین که نامه عمر سیاه کرد

کافر دلم ز عشق تو زنار بست اهلی چه غم
یک یک گره که زلف تو [illegible] کرد

منت ز آفتاب چه دارد [illegible]
اهلی که سایه یک [illegible] پناه کرد

رخت غم [illegible] کرد
عاقبت تو مرا از ره صد جراحت کرد

طریق زنده دلان در غم تو بیدار است
کسی که مرد در این راه خوب راحت کرد

اگرچه چون گل از آن لب صبح دمید
نسیم زلفش خجل از قامت صباحت کرد

زهی رست رخ خوب تو آل شد [illegible]
اگر به پیش گل اظهار فصاحت کرد

ندیده [illegible] رشته نوشی
خضر که دید [illegible] سیاحت کرد

حدیث اهلی از این غیب خالی اگر کی
گو از دهان تو در ره ملاحت کرد

ای کج کلاه [illegible] گرفتاران
شکر که [illegible] بر سر یاران تخت

[illegible]
[illegible] گرفتاران

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

قومی نشسته با تو و می نوش میکنید
قومی برون در سخنی گوش میکنید

من خود بلاکش [illegible] نظرم
مردم خیال بوسه و آغوش میکنید

[illegible]
[illegible] خار پیش میکنید

من آن شهید [illegible] چون کس
جل [illegible] میکنید

حاشا که در جهان نبود شیوه وفا
اهلی خیال کرد و فراموش میکنید

باز شمع خانه روشن کرد پی غبار کرد
عاقبت دود چراغ [illegible] کرد

صد هزار عاشقان [illegible]
مدعی [illegible] کرد

[illegible]
گرچه یوسف [illegible]

دوران [illegible]
[illegible] زنده کی [illegible] کرد

پرده بگشود آن گل اهلی چه خوش گفتم
گرچه با خود بلبل صد سخن تکرار کرد

خاری که او در دل [illegible] کرد
از بس که ماند در دل از آن خار ریشه کرد

[illegible]
[illegible] پیشه کرد

مردم [illegible]
چشمت [illegible] پیشه کرد

هر کس [illegible]
[illegible] پیشه کرد

[illegible]
تعلیم [illegible] پیشه کرد

[illegible]

درگهی گلرخان چو چار کشان خوش / یک گل چین نه که خاری بکش شده اند

از سیخ و خطهان سینه ها کرده ریش / کس حرف از آن اکسیر بر آن شده اند

زخم تیغت بر سر ریم کرده است / پی زخم خویش بس کس بر ریم شده اند

الهی قبای عافیت کار زو بود

چون نار ویشگان قبا که جز زمی بریشته اند

عمر و قد آن که دل عاشق محتاج برند

شیخ از تاج زرش تا ره بندان برسند

کو قافی که ز نیاز دل ایشان بسر در آن

عمر و هوش و دل و دین رفت و همین جانی

دیده کر حجر کمان تا رهی خود گشت سفید

بوسه از جاده در ره و در سر راج برند

کو یک شیوه چو باد ار سر راه و تاج برند

جان ما صبر مرا عمره و در کلاج برند

کو یک شیوه سر ساده تا به راج برند

کی بود کر لب خر بس سوی تاج برند

عمر و صد و چه بسطح چنان اهل بیت

کین حریفان نه از عمل دست به تاراج

هر که بی تو شوق از روز بسیار آورد

جو واغ لاله که بر سینه ز خم در عشق

عمر و حسن سرو و ناز و سرو شکستی

خیال قد به روی تو آسمان چون است

بیاد بنده ام از دو رم چه سیرانی

لطیفه و کرامت این به حسن های تو جه

جای که شوق تو ز بار در کسی بار آورد

داغ غم تو در این ناز به کنار آورد

شکست سر که در این راه که سر و ماه

در تو ستم راه های تو در بسیار آورد

نکو رسیده ام انجام را بسیار آورد

کرد دی خاک سر که و در این بار آورد

[illegible]

نرگس چشم از رخیم چو بوسف کشت / بری ده داغ که من به پیچ فغان باز کرد

یکی نظر او چشم او ای جلوه کرده ای مشکبو

حصه پیشانی ای بر جبین چو پرشان کرده

سعادت سوی من باز کرد بی ارند / بسلطنت سر تاج ظلم تا چه خبرها ارند

آنان شیدان که زاهدت در این شعر اوست / که خیال تو در اند لب سر خوش های ارند

چشم خود زیر چشم سرخت لاله / که عزم از کاسه سر چشم عمر و های ارند

از قد تو چون سایه که زبده بتان در طرفی / که قد تو بر سبزه بیکم تا چه خطرها ارند

سوخت از خوی های چه بنای از تو

بس حریفان از تو چون به بستر ها ارند

داغ تخت خبرم سوز من را لعل مکار کرد / آتش سر زد آتش ها از نو کار کرد

کشتم که جان بیا ای خورشید صبح / طالع در کرده مرا آتش ساز کرد

زخم که دیدن نه در سر قدسیم / زنبیان که سوخت خشم و خاکم قیاد کرد

ذوق شراب و شوق لب ای صبح تو / با این که آتش سری چه کار کرد

الهی باده خورده چنان بر در که بیز

دو سری به خاطر سر نو انداز کرد

عشاق از شکست نوز دشمن فغان کنند / دشمن چو یک دو بار که آستان کنند

دانم که عشق تو عشقی ز عشق آن دو چشم / زخمی که با تیغ تو هم کمان کنند

از ناز عشق بسته جان شیر از خوشه تاج / بر خود بسته ام که مرا منع از آن کنند

[illegible]

٥٢٦

گردم طمع بحر به جاش نه باشد | آواز قضا کرد حسم جهانی خبر کرد
زان آفتاب حسن که گشت نو نشد | تا سر ی با گوشه چشمی نظر کرد
قلبش بکن حسود که از رشک [illegible] | [illegible] بهتر از این [illegible]

ای نظر [illegible] جمال [illegible]
این شوخ دیده [illegible] گستاخی [illegible] کرد

هر چند [illegible] نار [illegible] | آخر [illegible] کار [illegible] کرد
[illegible] جان [illegible] | [illegible]
هر جا [illegible] جهان [illegible] | اول [illegible] پیش کرد
[illegible] لب [illegible] | [illegible] کرد

ای [illegible] یار [illegible]
[illegible] کرد

[illegible] باشند | [illegible] باشند
[illegible] باشند | [illegible] باشند
زان آب [illegible] | چون سرو [illegible] باشند
آنان که گرفتار [illegible] زلف | [illegible] باشند
[illegible] | [illegible] باشند

ای [illegible]
آدم [illegible] باشند

[illegible] شرح و بیان کرد | [illegible] کرد
[illegible] | [illegible]
الفت [illegible] عشق | [illegible] نشان
[illegible] | [illegible] کرد

شاید [illegible]
امروز [illegible] عشق [illegible] کرد

[illegible] | [illegible] خواهد کرد
[illegible] عشق | [illegible] خواهد کرد
[illegible] خواهد | [illegible] خواهد کرد
اگر [illegible] | در این سخن [illegible] خواهد
[illegible] | [illegible] خواهد
[illegible] | [illegible] خواهد

[illegible] دوست [illegible]
[illegible] خواهد کرد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible]

از بسکه دیده وصف لبت پر نمک نوشت | کامد ز صفت لعل لبت خون بچکیده
شیرین دهان ز غم فرهاد و شان [illegible] | هر جا که این طایفه دیده [illegible]

الهی کز خوبان بود امید یاری
وقتست که از [illegible] امید کسی [illegible]

لعلت بخنده مرده دلم را زنده راست کرد | صد وعده دروغ بیک خنده راست کرد
معشوق ما که [illegible] بود [illegible] | عشق تو آنچه غایب منظور راست کرد
برقی آفتاب [illegible] | بازار گل چو دولت [illegible] کرد
دیدی که چشم مست تو [illegible] | [illegible] سر و پا کرد

الهی برد دل از طالع شکر لبان
از جان که [illegible] آنچه مراد [illegible] کرد

خوبان که [illegible] جگر [illegible] | [illegible] سینه [illegible]
[illegible] ز زخم زبان [illegible] | [illegible]
در حرم [illegible] از چراغ حسن | آتش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بیگانه مردی کردم [illegible]

الهی [illegible] باشد که مرهم [illegible]
زخمی که [illegible] جان [illegible]

امروز دل از آینه جان منظر [illegible] کرد | عاشق [illegible] کرد

[illegible]

تا دل [illegible] کرد | [illegible] کرد
دل در غم [illegible] | [illegible] کرد
عقل [illegible] عشق [illegible] | [illegible] کرد
الهی [illegible] | [illegible]
در خاک [illegible] | [illegible] کرد

[illegible] روز [illegible] الهی
[illegible] روز [illegible] کرد

[illegible] | [illegible]
گر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] ای [illegible] چراغ [illegible]
[illegible]

یار [illegible] | [illegible]
عاقبت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

شده مردم بدم که عیار جهان | مدعی عالم است که مکر [illegible]

در دیده دل کشاد اهلی ز رخ حسن
کو حور دانا بشکست تو شکوه و جفا

در عرق شد چو جبین آتش [illegible] | وز دگران روی تو [illegible]
در خیال قد [illegible] | ای لب [illegible] زلال [illegible]
چون [illegible] نرگس [illegible] | افتادگی [illegible] در شب [illegible]
کز [illegible] که [illegible] | از شکر [illegible]

گل [illegible] اهلی [illegible]
[illegible]

وصلش [illegible] سر فراق [illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
من [illegible] | [illegible] در [illegible]
جان در [illegible] | [illegible] جان [illegible]

شد در حریم وصل جانان [illegible]
مجروح اهلی [illegible]

کار [illegible] | هر کسی [illegible] جهان [illegible]
این [illegible] | شرح حال [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

ما از این بحر بلا کشتی بساحل [illegible] | [illegible] که بیم [illegible]

از دل اهلی [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

یاران [illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | یاد [illegible] حال [illegible]
مردم از [illegible] | [illegible]

اهلی [illegible]
[illegible]

خوبان [illegible] | باد [illegible] گل [illegible]
[illegible] | [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] | من [illegible] دل [illegible]
خلق [illegible] | خاری [illegible]

اهلی [illegible]
راه [illegible]

در [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ز نرگس تو چه گویم که تا تنی کردم — بعشوه کرد نگاهی که از تو بازم کرد
ز شوق کعبهٔ مقصود اتصال جستم — که خار راه و بیابان درا آشنام کرد

اگرچه بخت ملک خوردم استم الهی
خوشم که بر در او خاک آستانم کرد

ای که رخسار تو روی لاله را کم برده — دامن پاک تو از دیده ولم تاب برده
کو گلی در کوه جوی شیر اگرید دی پیشه — چشم خون افشان ما چون جوی مجنون برده
کشته ظلمت بیابی صحن مبین بود — جذبه عشق تو ام خط خوص و رسوا برده
ای که بود از شیر دوری پیاسی تو — تا گرد آهوی چشمت دل لیلی برده

ناله و لسوز الهی که دانه شرح کرد
نا که نشد درد دل او هجر کرده بیکسی برده

مجنون شدم و دارم از آن آهوسی بچه — باشد که بدام ز طرف نفسی چند
در دی باز این فرکت غبار کدیم — بر شکر عیسی لبشان نفسی چند
باشد که نسیمی وزد از جانب لیلی — تا از ره محمل خبر بوسه نفسی چند
مرکوم وارستی از کس سینه میم — مرغی لاوه دیدم ابر قفسی چند

الهی حزین آن جان خطا کن
آرام شود دلگیر از این بیکسی چند

کجا با آن طبیب جان چنان حال چنانکو — اگر بمیت جمال او ای حبیب تو شفا کن
شود دل همه دلگیر و از رو کدی — مرا جا شود دل جا می جسن از کن کرد

[illegible]

بیچاره عاشقان که ز دست تو رنگ — بیچون گل بد ورنگ بخونابه شفد

ای که رخ تو حسن بنفشه گونه
زانسان که پا شکسته گیری ز شانه

زلف یار از دست رفت و دلم از دو — مشک بیخت از خانه ادری دو رنگا
خانه مأمن کینه هم از ان کج مراد — آن تنیده عنکبوت در بهشت و آن دو رنگا
شمع شبهای گریسته از دوری قمر بود — وانمانده و داغ حسرت بر دل پیداوار
ساغر حسرت بنگشت دهر کسی که — عاشق افتاده دل در کوش بیخا

گرچه آن مه نامه رسد ای مرغ تا بگرید
ای پیر کشته با دی عشق تو

اشک که گرما تو نامه داده هم جوشیده — بیجان ز او مجال الحسن خانه
کس با تو نظر ندید نازکی تو چون رسد — اوبار حسرت تو نظر بابیس خانه
تا بر سینه از بخوری بر آهی — دامن گرفته بود او سبزه خانه
آتش زدم بسینه که از بیم دل هوا — زینیا خبر گل بعیدعیش خانه

ای دوست نمی‌ماند گنه باوداب و وجید
جانی بسینه غمین کسی حس تو خانه

باشد که چشم تو چه تدبیر زمان کرد — خواهم جنان ان که تعبیر زمان کرد
باز آمی و نگهدار دلم از گرد بحسرت — مجنون بی لیلی که تحسیر زمانا کرد
بر صحبت رخسار تو بجان حسرت — آن ساحر نیرو رخت که تغییر زمان کرد

[illegible]

[illegible]

هر خون که چو خاک ره کوچه‌ات ... / بر بوی آن که ... خاک کرد
چون داغ زخم رفت شهیدان غم عشق / خواهد ز خاک سر به ... کرد

الهی صحبت دل تو چون زهره ندارد
مصور ... کی صحبت ... کرد

... که گر فتاد ... / چو گل ... ز رشک ... زد
فتاده ... / کی صحبت ... بر ...
از آن ... شهیدان / گر ... ز ... بر ...
پیمانه جام ... در ... / خراب نرگس ساقی لعل ...

غیرتم ... دل ... عاشقان الهی
که ... ز ... ان ... گر ...

... گرد ... کس ... مباد / ... ز ... کس ... مباد
... آن ... / ... کسی ... مباد
... دل ... / بلای عشق ... و ... دل ...
... که ... از آن ... / کسی ... مباد

علاج زخم دل ... الهی
... دل عاشق ...

از ... ز ... / ... دل ... بگذارد ...
گذار گر دل ... از مهر و ... / ... کسی ...

گل ... که ... پیمانه ... / هر ... کی ... گل ...
از ... صحبت ... / ... که ...
یاران ... که گفتیم / ... هر چه ... بر آید

... ایام ...
... سلسل ... بر آید

گر چون ... صورت ... / ... تماشای ...
گران ... / کو ... ...
... / کو ... ...
یارب ... / کس ... ...

گر ... خون ... ز ...
الهی ...

از ... عاشق ... زد / کو ...
... / ...
... عشق ... / ...
کس ... غم ... / ...

... خاک ...
...

عالم ... که ... / هر که در عالم ... دارد

[illegible]

بهبود حکم کجا که شد کشت چیزم داد — مستی دلی که شد خراب بهبود
دل چیده غم داده ز دست با حقیقت — هر جا که رفت باز گشت بیجا بهبود
سر چشمه اگر می بجز صحبت تلخ — کین جنس نه بجز دل عاشق بهبود
دل با خراش ز رنگ بد خوش بادا — هر دانه ز دانه خوش که عقرب بهبود

الهی مضطرب تو دل نکهت
صد دی که نکته بجز قضا بهبود

گر حسن دو دلبری تو چه بماند دادا — چشمی که غم از غم بنقش دادا
وانده چه خورد باده و تحصیل تو خون — کب هر قدم چو خسرو خنجر داده دادا
انکشتم و خوار از ری ما — دین تکیه قاست و گل رخساره دادا
آن مست جان کرده از مشعوق نشینه — خوبی دلی جان غم عجب ره دادا

الهی تب عشق ای تو دل ما
که کشتی از دل دوره دادا

دو نزد آن که بر جسم که خور دوری بود — ما جسم روز فروزان چمن بود
تا بوده ام مست از تو بر دم ای دلی — هر که چمن بود دم وصل تو چمن بود
خوانم که تو صبر و تو هوش از دل ای سر — الفت زحق تو ما بوالهوسی چمن بود
رنگ تا آن که تا بی غفلت تو دلی — انتظارم آن که هر کوم این عقل و دو دلی

کرست که دلی حسن ز یادی تو شب که
تازه که صبح فرو تو پی تو عشق دلی

دور فلک که جام هم از دم نبید؟ — هر که جو خلق تو ما دلی شاد دم نبید
من با تنان وفا کنم ای ثناد از ایشان جفا — یا رب چه بود که عدل تو دادم
چون خوشم جسم کسلم از تخت بی دادم — با دلبری که هیچ گشاد دم نبید
هیچ هم بیاد آن لب دو کمین داد — بکشاد که سوده که جان دم نبید

الهی چو جسم یار شدن تو لب
کمین دل تو آب تا دم نبید

چو دل با تو وصل دیدم حق با غم دار — چو یار ز جسم کشید و دل کار نکند داد
کنار من فلک از که تو بیاد آن که چپ و — که نزد دولت و غم از کنار نکند داد
تو تلخ لب تو تلخی دوست من تلخی — چو دل شکست کشید ای دل بخار کله
هموم حیف از خواب که کشته ایم هم — که برحقت خود کار دو کار نکند داد

بیست روی ای که لب تو شراب
دلی فلک در بیگانه قرار نکند داد

ای حسن آن دست ز یار کنار — که دل داد که تب اد بار کنار
دست تو که فتنه که هم کشت رازم — من دارم و دادو دوست ما بار کنار
دو چون نامه بسر که دل شیدا کبود برقع — جام دلی چه جسم یار کنار
ای که دو خان که چه جان تلا دم حسرت — اخر تو هم که غم تو ما بار کنار
یکبار دیده تو صبر دوست که باز آن رو — یکبار دیده ای دل تو ما بار کنار
یاران دل ای عیش بیم دو خواند — امروز که کسی دست دعا بار کنار

[illegible]

[illegible]

نرگس مست تو ای شوخ چه مشرب دارد
که چو پیمانه‌کشی دور به ما حباب دارد

گر چمن سنبل ازو باد به سر پیچیدن
عاقبت گر به خارا به سر آب دارد

الهی مینا نشود وا ز تو آتش جام گوی
که شراب آن دم که آب کف صاب دارد

جلوه خوبی الهی نرگس چو ناز آید
حالی هست غیر از حسن که پنهان دارد

انگه در جان طرب دل پر خون نخورد
هم که جان خراب و دل پر خون دارد

من یکجان با محبت چه نه دوران دارم
او هر بر عشق زندگیش و نمی‌داند

با شهیدان محبت دم عیسی چه کند
چاره کشته محبت لب مکیدن دارد

جز غم دل سخن از لب شوریده مپرس
در همه عمر چه دانست که گفتن دارد

گر شه ساغر ان طلب چه دوره گشید
وقت شادی او خوش گیرن یک ساغر گیرد

مطربان گر طرب چنان به محمل سلمی چینی
زمزمه ران چنان کرد چون عاری شتر بکشید

ساقیا خاطر مسکین زحال ظلم بنیاد
پر کن ساغر که تو ان یاد ساغر کشید

چون صراحی زدم تا شیخ هم فرمود
آه اگر روزی بی‌قیدی بکشتم خنجر کشید

اشک می‌ریزد چنان ...
بعد از این عالم کز دو عالم بگریزید

عیب که شیخ مرا سرای من شود
من آن نیم که گستاخ برای من شود

بحال خواب چو شخم سبحه ...
ز بیگانه شیخ که جای من شود

[illegible]

عجب چو وکیل که دارد من برآید
چه شد که جامه ارمغان برآید

خوش آن ای که زمین مژگان خود بر
که کاخ حسرت ز خار من برآید

هرگاه ز دل شعله من پاشد
تحسین ارم گلزار حسرتش باشد

آتش با عشق خانه من روشن گر
چند گاه ستم دیده چشم پر خون باد

برق آتش خار بتان که همه عالم سوزد
چو غم آن که به من سوخت جگر خون باد

کرد به ساقی که بحر دیده بسته
گل به دست آن که عالم گلشن باد

عالم از صورت آن که گلشن گرد
مرغ عاشق ز غم شش به گل دامن باد

تا جو کردم صحبت کان داد و گرد
حاصلی گریه که دیده دامن باد

بوجه بسته که کشاید شنبه برآید
جای دیوانه جان یک جگر کش باشد

برگ برگ رقیبان تو خرم شوان نبود
و دلشاد که همه عالم خوش انسان نبود

کیا سلسله بنشسته زلف ولیت
در کشش زلف تو دیدم خوش انسان نبود

در فلک رسید پایم سبب تو راه
یاد که پری ز سبب که هم شوی انسان نبود

گفتم که بر سوادی پیچ ز غم دل
گر حشر چنین است چنان هم خوش انسان نبود

الهی تنگ کوی تو این عمر راضی
پیمانه آه بیچاره آه هم به شوان نبود

آنکه یاد است که اگر کوی او بود
شاید که در ز فتنه هیچ نبود

[illegible]

گر که ... سرگشت ... [illegible]

چنان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

از بس خوبی نازکست شبها کنان مستکم [illegible]
هر چند کردم [illegible]

اتحاد پیر اقبال اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

جفا بر اهل محبت [illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر چه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای چو غزال ...

در وادی ...

ای که چو سالها ... امید ...

... جان ...

در عشق ... شرح ... غایت

ای که ... شمع پروانه ...

چون ... گرد ...

...

گرچه بر باده ز کار شیشه شکل [illegible] / چون ترا دیده هم در عالم ازل [illegible]

کعبه معنی دری دارد ز محراب [illegible] / هر که این معنی نیافت [illegible]

دیده‌ها گلزار روی [illegible] / [illegible]

[illegible]

اهلی [illegible] چون [illegible] جان [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] / اگر [illegible] چشم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گفتم [illegible] / [illegible]

[illegible] جان [illegible] / [illegible]

[illegible] / کجا با حال خود [illegible]

[illegible]

اگر عاقل [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا چه [illegible] سرو [illegible] / روز [illegible] چشم [illegible]

[illegible] لعل [illegible] / چون [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] / [illegible]

لعلت که بگیرد از خاتم خط مهری / گنج دو جهان [illegible]

[illegible] غم اهلی سر دفتر [illegible]

یک نکته از این معنی گفتیم و بس ما

[illegible] دل از من بیچاره شود / [illegible]

اهلی [illegible] / [illegible]

[illegible] / جان [illegible]

تا کی [illegible] / عاشق [illegible]

[illegible] اهلی [illegible]

یک [illegible]

یک بار دگر [illegible] / هرگز [illegible] عاشق و پیری [illegible]

[illegible] / دولت [illegible]

[illegible] / تا خون [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

اهلی [illegible] وصل [illegible]

[illegible]

دوستان چون [illegible] / [illegible]

اگر فردا دیده ور روی تو چشم گشایم | ز لذت دیده خواهد دید اگر روح الامینها

چو خواهی کشتنم [illegible] | بکش ای [illegible] که [illegible]

اگر [illegible] ای [illegible] گردد

چو لب [illegible] که [illegible]

گر ز ابرو [illegible] غمزه خونریز کند | بر لب لعل تو دندان [illegible]

تا نگاه دیده [illegible] | با [illegible] کند

ز [illegible] | [illegible] کند

[illegible] دل [illegible] | [illegible] کند

الهی [illegible] زنار [illegible] کافر

[illegible] آن زلف [illegible] کند

[illegible] نظر باشد | طبیب [illegible] دل [illegible] باشد

[illegible] | [illegible]

[illegible] لب [illegible] | کاو [illegible] نظر باشد

[illegible] | [illegible] باشد

[illegible] الهی [illegible] آخر

[illegible] باشد

[illegible] باد | [illegible] باد

[illegible] | [illegible] باد

[illegible]

ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

الهی [illegible]

[illegible] | اگر [illegible]

[illegible] | [illegible] قیامت دیدم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] خط [illegible] ای [illegible]

[illegible]

[illegible] | چشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

دیده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گر [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو دل از خود گذشت هم از غمزه ات [illegible] / کی بیابم [illegible] صراحی در گرو [illegible]

از انگشت [illegible] / که شیشه هم [illegible]

گل از [illegible] / هم گوشه [illegible]

مشوق [illegible] اهلی که [illegible]

زهره [illegible] چنگی [illegible]

لیلی [illegible] / [illegible]

تا دشمن [illegible] / [illegible]

هر که [illegible] / گر [illegible]

[illegible] / [illegible]

اهلی [illegible]

گر [illegible]

این دل که با امید وصال [illegible] / محروم شد از وصال [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

محروم شد [illegible] / [illegible]

دلی که زنده بود [illegible] / زیاد لب [illegible]

ز بخت تیره و خود [illegible] اهلی را

[illegible] دولت آن آفتاب [illegible] شد

گر چه از عشق بتان [illegible] / باز عاشق شده ام [illegible]

[illegible] سرو [illegible] / [illegible]

چاک دامان [illegible] / چاک [illegible]

دوش ساقی [illegible] / [illegible]

اهلی [illegible]

[illegible]

دوش [illegible] / [illegible]

بکش [illegible] / [illegible]

مثال عشق [illegible] / [illegible]

خوش [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

زیارت جمال [illegible] / [illegible]

بهار [illegible]

[illegible]

گر میل [illegible] / [illegible]

مرغ دل ما در قفس هوا زان آمد | کز ضعف درون او قفس پرواز ندارد
گر خاک شود بسکه ز خانه خوش‌لی | پروای همین آن خانه برانداز ندارد
هر دست که نگردد دل ما | مجنون تو کس همدم و همراز ندارد
اندر پای خستان چون نشوم همچو گیاست | کز سرو تو ام بخت سرافراز ندارد

ای آنکه نظرش جانب شان کرد حسنت
حسنم که ز ... شیراز ندارد

اجل برساند و بخت نزد هم نیاید | ز پا فتادم و کس بر سرم نمی‌آید
مگر بخواب ببینم جمال تو در دل | بهیچ شکل دگر در برم نمی‌آید
گر آفتاب شود در کنار من طالع | ز ضعف طالع خود باورم نمی‌آید
چو لاله کرد ز غم داغ تو جام شکیب | کز بوی چشم ز بی‌سامانم نمی‌آید

حکایت ز ... ندای کس الهی
کز هیچ حرف نیاید ... عشق ما

تاج عشق سرادق حسن برابر بود | اگر ز عشق تو بوداری چه حسن بر بود
چو حسن جلوه کند در ولایت مصر | عزیز مصر چو یوسف گدا عزیز بود
بهشت دائم نیم جام وصل | گر عیب شود و هست شیر بود
گدای کوی تو ای ما ... ان مهر چون ذره | غزال ... ندر کجا شیر بود

بمهر و مهر ... کس الهی
گدا و مه ... گدا شیر بود

آه از چراغ حسن که این برق شعله‌ور از | که خانه ساخت روشن و کو خانه سوز شد
فرهاست سایه در ... | کاشکه گدای دولت شه جگر سوز شد
بگذرد زخود و پوشش که سلطان تشنه‌ام | شب سایه زور حسن شما روز شد

ای ما ز لب شب به فغانی ... کرد
تا آفتاب حسن تو تمام ... شد

هجرش نگهی از خاک بیرون ما | بلبل از صحبت گل بس بیرون ما
زینه کی بست کارگری دلبر ما | خامه نگاشتم گلزار و لب جویبار ما
دشمن طالع تو خوبست که با ما هم ساز | هر کجا سکندر ما هر ... جوی ما
با همه ساز هم و از خوی تو ... | بر خلاف همه گیرد ... ما

گر جدای مجنون بلبل شیرین سخن ما
گر نه دل از تو گشته هیچ گوهری ما

تا ز چشمان الم ... سیر کرد | تا چها چیست دیده باشد که در دل ... کرد
گر ... خلوت جانان باشی ... | کو ... دیده اش گر شمع محفل ... کرد
دل ... از ... | ذره گر آفتابی در ... کرد
چشم مجنون ... لیلی ... حال او | در ... حال ... چشم ... کرد
چشم ... حاصل ... | ... حاصل ... کرد

... ز ... کسی ... کرد
... ای گشت ... کرد حق باطل ... کرد

ساقی کجا که می بخرد این توبه کار رخت — خوش کسی که دل از غصه تقوی بر باد
روشن بود چراغ تو ای پیر زاهد آن — مردی است کام [illegible] بار بود
از جلوه شب در سه روز قدح بچکید — دیدم میان در کسان [illegible]

ای آنکه گشت کار تو آن است هر شبی
بیچاره غافل از کرم کارساز بود

هر شب نگار مهمانی در گشت دارد — چشم کسی چو باز کرد سحر [illegible]
زینسو بده روشنان [illegible] — [illegible]
بصلاح و پند مردم [illegible] — [illegible] شب دارد
[illegible] — که منور عاشق [illegible] خوب در شب دارد

جز شراب [illegible]
که چو الف [illegible] شب دارد

دل کالش داغت همه در سینه دارد — با داغ [illegible] در سینه دارد
گردون نشانه [illegible] و لب لعل تو چشید — هر کو [illegible] در سینه دارد
ماهیست خورشید [illegible] — عکسی ز جمال تو در آینه دارد
آه از ستم چرخ که [illegible] — [illegible] آینه دارد
در [illegible] — [illegible] دارد

غافل مشو ز [illegible] سلمان کرم عمر
چرخ [illegible] در کینه دارد

خراب مستی آن عاشقم که در کاشش — چو جرعه [illegible] جان برافشاند
زبان دلبر میان سخن [illegible] — [illegible] بر گرد [illegible]
به خاک میکده شاه [illegible] — که [illegible]

[illegible] ای
[illegible]

خوشم به هجر تو کز وصل [illegible] — که این صفای دل از آن [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
اگر [illegible] گل [illegible] — [illegible]
[illegible] — اگر [illegible]

[illegible] پیکان [illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible] مردان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — داغ دل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دل [illegible]

دلم چو سینه چاک پی تو خورده است
حزین بود دل مرغی که در قفس باشد
نخست ساقی اگر جرعه ریخت بر دست
گر غیبت کرست بگو دستار ما باشد
در بزم مغان از که ما التماس کنیم
کرمی طلب به انجمن ما باشد

بکوی دوست خلوت انگیز الهی
کسی نماند کز ما نه به کس باشد

حشم تا پیوسته سوی من پری فتنه
تا زین کار چه چشم پری فتنه
منتظرم ولی تو کی چشم چشم من نکنی
یک من دو ستاره را به هم نظر می فتنه
چون تو زود برآمدی تا گشتی جان ما کنم
زانکه بیان از این بهم کار دگر می فتنه
از کف ساقی چو بادهٔ مستی انجمن
سنگ ابو بود آدمی هر که به سر می فتنه
دام عشق تا دام در راه آرزو ولی
صید مراد اهل سخن که در می
مردم اهل یار ز جهت باغی تا زیان
بار کشد که از میان امید می فتنه

الهی اگر نگشت خامه گرسیل قلم
چون تا در عشق شد نامم تو بری فتنه

گویند شب چه مخوری که غم آرد
این هیچ تعلق به شب چه بر آرد
آبی اگر از می ریخ کار بسا هم
از خاک غم لشکر غم گرد بر آرد
کار دل مزد است شد از ربیع گو
آن کار سبب دار اگر خدا بسیار آرد
بحر این به طوفان که چو تو ای چشم
ابر این چه ما شده ز سیلاب بیارد
کار صدرا الهی چه ز دولت او شد
من ان کس که ظلم الهی بسپارد

عیسی گذاشت دنیا فارو ش جرأت
او بر فلک برآمد این راز بیش فروشد
آبحیات ملت بار وزی گر گرد
نقد حیات ما بکار از کیست جود
با سر لجان عشق با آنچه بجا رد پا
جایی که چیخ کرده و نام سر گشته بگو
چون خاک مرده دست ز حرم منکم تا
در کوی میفروشان خاک عرش سبو

ساقی صحبت واشدی خورد و سر خجردد
ای او که خدا ای صالح کفت گوشد

چه جرم فراغ چون پاره جاهی نگه
وی دام باشد بکاری دل زمی
چشم او دارد که آنها دو چشم اغوا
لیک می ترسم که خود در بلا ای
کی گرد رو بگر بنکو تی سلطان حسن
گوشه چشمی به جمال عنبرای
استخوانم عاقبت شاهی شود و جهر
سایه گر بر خاک من از میان بیای

الهی نمجت است اینکه بگم بارم کار
رشته مهر تو بست پرو فامی نتند

بغیر خون جگر دل است شراب به مخورد
تیغی دل ما من است گل بی شراب نخورد
زینس گر یاد دل من تا چون تا من شد
مرا تیغ تو تا خون از تحت بجا نخورد
بگشت چه نکنیم جگر خورد لب تو
هر من نمک همی کسی جگر کباب نخورد
خوشا دلی که کرافتاد در جهان ظرفا
شراب خورد و غم عالم خراب نخورد
شهید عشق تو گرت آب اینجا
گر آب زندگی از جام خانه نخورد
خبر از سفال سگ آستان او الهی
سکام تر دل مارم آبی بهشت نخورد

دایم از عکس رخش در دل الهی نور است
شمع من نور الست الهی است

یار برخواست ز فضل لک قد و قامت نگر | رستخیز است در این خانه و بابت نگر
زد علم آتش از سینه و صد خانه بسوخت | علم داد به سینه و علامت نگر
اگر این گلشن هست جنت گل دهر | رخ به چند هزاران قد و قامت نگر
نه خیال نامه سیاه از غم آن خط ظلم | گر ز لوح دل من حرف ملامت نگر
آتشی در جگر افکنده ام از عشق تو شمع | وا نما بر غم ازان اشک ندامت نگر
گر کمین بر دل و گر دل ملامت باید | گر دمی کوه غم آن کرده ملامت نگر

بهشت در میکده ای عشق تی ...
کرم پیر به چند کرامت نگر

آن گل که سبع زمین ... هوش میریزد | خرم آن شوخ شمع و گر چو هوش میریزد
چو شمع هر که سوخته دل نهد به هوش | خاصه عاشقی که دم از ذر هوش میریزد
هم خود و گر لطف بهر یاد من رسد | زین زر خنده کر من خاک هوش میریزد
گفتی بهوش باش که وصل تو پایم | کاو دل پیکبار ... هوش میریزد
دایم رسد خرد و صد بار بر هوش | کان خرد و پرستش از مبادا هوش میریزد

ای که گر کشت ... هوش ...
کین نکته ... جا ... هوش میریزد

ابر فرو ریزی چو گل ز روی شبنم زند | غنچه ترسا زد و باغ و چمن عالم زند

[illegible]

چشمه نوش تو خطا ن کیسار آورد | چشمه چشم عاشقان خار بلا بار آورد
چند بینم بر زمین پای ... سار آورد | چند بر آسمان کسی ... و عار آورد
گر گشاید ز غره ام غم خود زهر را | ز نسیم از انگیخ او سرکجا ... آورد
گر چون تو گل حسن بوی وفا بینه | باشد از آب چشم ... خار آورد
ای که ... گر خورشید شود | ... گر آرد ... آورد

ای که چه کار دل است ... عالم ...
عمر که کار به ... شود که کام ... آورد

پرچشم مجنون هر چه صورت لیلی بود | خوش ... پرستی ... بود
من ناب ... و رنگ ... ساقی ... | انجمن ... حضور ... بود
کو ... دل ... | هر که ... شود ... اولی بود
ز ... گر ... | دو ... باشم ... بود
هر که ... غزالان ... مجنون ... | ... بود
چاک ... | رشته ... هم ... عیسی بود

در دو عالم ...
خاطر ... دینی و ... بود

در عشق اگر ... مرد ... | ... رخ او ... بماند
دوزخ ... | ای ... بماند
کو ... | ... بماند

[illegible]

دانه خال بتان گشته که شود دلی | مستی شوق آدمی کی گذارد کند
اندر ره عشق سر رود که [illegible] | مست غرور چون کم گذرد [illegible]
خاری که عارفان ز غیرت عشق کرده اند | دم [illegible] عاشق هر که [illegible] کند

اهلی شب [illegible] عشق چرخ دو دست کی زند
مرغ سحر سوی گل ناله [illegible] زند

گر از تو تاب دوری ناله که ندارد | آینه هر چه بیند در دل نگه ندارد
یا چشمه حیات آب خضر را | عیب است [illegible] عرق کرده ندارد
چون شمع [illegible] کرد [illegible] سینه [illegible] | روی سینه مرهم چشم [illegible]
در کوی می پرستان [illegible] | شیخ این سماع و مستی در خانقه ندارد
تا [illegible] جان چون نسیم [illegible] | ای نور [illegible] توره ندارد

اهلی گدایی کو جز گرگشت پادشا
[illegible] گدا اهلی من در صد پادشا

فلک که مشعل [illegible] مام میسوزد | ز رشک صحبت رندان مدام میسوزد
فروغ مشعل دولت چو برق در گذرد | چراغ گوشه نشین صبح و شام میسوزد
[illegible] خیال وصل [illegible] | که شمع [illegible] از این کار خام میسوزد
[illegible] | که خار و گل همه اینجا تمام میسوزد

فروغ حسن چنان سوز [illegible] اهلی
[illegible] کلام میسوزد

[illegible]

اول نه [illegible] دوستی [illegible] | تیغ غیرت [illegible] کشتن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دوستی [illegible] دل [illegible] عشق تو | [illegible] با اهل دل [illegible]
[illegible] | [illegible] پیکان او در استخوان [illegible]
[illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] اهلی [illegible]
[illegible] درد [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | گر دو دل از ازل [illegible]
[illegible] | [illegible]

خوش آن شب [illegible] اهلی [illegible]
[illegible]

تا [illegible] | دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا تو از لب می‌نهی مستی من ای گل خجل | خستگی کار منا از مستی خود واشدی

اهلی بسوده ز نومیدی خود از کرمش
کیمیا هست کرمی ای دُر اهلی نشود

همت کشتی نی هزاران غم گم کرده | پیاله باده که کشتی بحباب گم کرده
در آتشی که منم سعدی گلچین یابم | اگر حسابم از غایب کرم کرده
و زفاره مگر ازان نگو که این مستی | حقیقتیست که در عالم عدم کرده
دلا به پیکر دو صبر کن کاخر | غم حبیب و خدای رقیب کم کرده

قدم ز عالم هستی برون نزدی اهلی
نگاه سست مرد رهی گرو ندم کرده

جام وصلت که به کف مطربان فدا نشوند | چشم تو در کف رسد و گر انشاء شود
کام این بینی گرینگاهی کشت و گره | بس از این کام نو گرده ان شود
ز غیبت بان شتولان خریدار بگشا | بکن تجارت زحسن بی نظیرانشود
گنج مهری کو دو والا صحبت مهرد ما | خوبیرانه خویش چکران شود
خیر از سوز محبت دل پروانه ده | جز دل افسرده گی ایشیران شود
سراین کنه که آب حیات آن لب لعل | آنکه روشن گل گوزه گران شود
عیب یعقوب کن کاکه بوسف آورده | بجا که رخ دگر بسیر ان شود
خضر اگر ز آب بقا سیر شود نیست عجب | سیری از لب بسیر ان شود
اهلی از خشک گدا سیر از دل نظر | جز بکشتم وال صاحب نظران شود

[illegible]

درد و درد چشم مست تو ای شیخ شهر | گردن بنهاد گر پی ز ان سبو برد
چشم تو جاودست که از دست راه خمر | از جوی تشنه آرد و بازش بجو برد
نامم بری شوق تو که گاه پیش یرم | کس با وجه که نام تو وای شهر خود برد
پیشت شبانه چو خورشید پشت دو | با آنکه حسنش از همه آفاق گو برد
سودی فراشت که گر رو بروی من | رنگی ز نیچی که گل از شب و شوی برد

چون ناصیر من از غش بس کم دعا
اهلی من از سر کسی نام او برد

بگذر حسن چون طوطی از لب تو | کس هم نفس باید از سخن آرد
غیرت آن شهر بان حسن که امتحان نکنم | کسی کو غمان او کو دست از جو کاری کرد
بغیر از عشق چه کارست کسی عشق را | سر شوی ن عیر از با حسن ار گریه
رسید از آن جگر مست عزیز نمی دان | ولا در گرست شیئی که سبیل فیه

دل ز حرمن عشقت تو دو خوشه چیدن
جو عمر دارم اگر راه اتیک جو جبه

با عین رقیب او کسی همدمی است | خود را خراب کردم وا دادی
از جان گسستم و گسستم ز عهد تو | گر شاهی عجب به جنگی
شادی دهر اگر چه خیر زغم ولی | کس درد داند شاد غم از حسی
اهلی بجز سر شک گدایی ام کسی | محروم از دریو بیمد بری
بو مشاهد دل اهلی شنود | گو بی حبیب دل از آن خوی

[illegible]

گل بی‌پرده [illegible] دل ما شد | که [illegible] جام [illegible] سرجوش می‌آرد

[illegible] سفیدم که گوشمالم | [illegible] هر چه [illegible] فراموش می‌آرد

صباحت [illegible] | [illegible] می‌آرد

حریف [illegible] | که عشق [illegible] آغوش می‌آرد

[illegible] | سبوی [illegible] دوش می‌آرد

[illegible] جگر [illegible]
بکام [illegible] می‌آرد

غم [illegible] سرخ [illegible] پست میکند | که دور [illegible] جهان [illegible] مست میکند

زانچنان [illegible] | [illegible] زندان [illegible] میکند

[illegible] | در این معامله [illegible] میکند

[illegible] | که چون [illegible] شکست میکند

عجب [illegible] | که سیل [illegible] میکند

نشسته [illegible]
بپای [illegible] میکند

هر که [illegible] رسوایی [illegible] می‌شود | آید از آن [illegible] عاشق می‌شود

ور زبان و دل [illegible] | عشق چون آمد زبان از دل [illegible]

بلند از عالم [illegible] | زانکه [illegible] می‌شود

[illegible] | مرغ چون [illegible]

ساقی [illegible] | [illegible] سرجوش می‌آرد

الهی [illegible]
تا [illegible]

گر الست آینه صورت مقصود بود | [illegible] مقصود تو باشد [illegible] بود

در محبت [illegible] | حیف باشد که [illegible]

دیر [illegible] | [illegible]

مشکل است [illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | عاشق از دست [illegible]

دل ما [illegible]
[illegible]

از آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تو خورشید [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] باغ [illegible]
[illegible]

چو لاله دامن صحرا گرفته‌ام پی درد | که داغ حسرت من گشت باغ تازه کند

فراغت همه کس در دل در داغ | عزیست درد دلی کش فراغ تازه کند

ز شوق لعل تو چون شیشه پر بود ز اشک | حریف صحبت که تو ز چراغ تازه کند

دماغ اهلی بیکس ز بخت زلف تو خوش
نسیم صبح به خوی تو باغ تازه کند

سحر چو آه من مست پی بگیرد | بهر که بوسه زد از خواب مست بگیرد

کسی که باده ز جام تو نوشد و سر و کند | چه جای لاله که سر رشته بگیرد

که بوقت دولت از گردن دلم دوری | لب به یاد تو دو لب بگیرد

زهی شب کرامت | نشست با تو دلی به پرست بگیرد

اگر به تیغ تو اهلی نفس ز دو ره
گره اهلی ز دست بگیرد

چاره بیمار جهان گر ز غصه لب تو | غم کشیده ز خون ناکس که بر روی تو

هر فرو برد ز می که ازو جهان | در زمین خوابی که ... گشت عاشقان

خار خار دل فزون از چمن ... | باران باشد که خاری ... دل بیرون

اگر نگار ز دو جهان ... | فرخ شود اندکی ... خوب کنند

رنگ خوبان که ز اهلی چمن بیرون
بلبل گشته دگری همدم شوق افزون کند

فیروزی بخت ... لعل گشته | فیروزه ... دگر هر ... کشیده

[illegible]

دل پری زاده هر دو سحر نخود | آدمی زاده را زوال مباد

گر تو خشی بحیا ای می خورم | خون من هر کرت حلال مباد

هیچ پری چو من در هوایی | مست طفلان سال خورده مباد

در دولت دوام حسن عشق | کوکب عشق از زوال مباد

فتنه‌ای هیچ خاطر کس | دانه دام زلف و خال مباد

در غم سنبل شکسته او
کس چو اهلی شکسته حال مباد

ای که طلعت و هم صبح گلشن آید | زنده‌ام ... از کرم ای حیات داد

عشق با خاصیت ... | روز تا ... شب ...

دلستان ... | تا ... سنبل ...

عاقبت خاک شده ... | ... داد

اهلی ز ... دولت ...
... زمی ...

مرا تصور ... خیال ... بود | ... با ... بود

غم تو در دل من ... | ... مشکل بود

نسیم عشق ... | چو گل ... ز دل بود

چنین نظر ... | طبیب ... خوش ...

رخ تو ... جان ... | ... بود

[illegible]

گر آب خضر شد روزی تو ای ای
شراب خضر بستان ز دست ساقی ما

جوش سودای غم و الم ابرجا ببر
ساقی آن شربت که هم ما کرد سودا ببر

گر عاشق گشت بیرون ز دنیا بسی ...
کار او را آفتاب عشق بالا ببر

... مجنون و ...
سیل اشک ... صحرا ببر

گرچه خط و خال ...
دل ز دست عاشقان ...

...
گو عنان اختیار از دست دل ...

دل که ...
...

گشته ای ... عشق ...
چون شهیدان ...

عاشق ...
دامن پاک ...

می خورد ... بلبل
مرغ ...

هش ...
طاير ...

...
گم ...

سوخت پروانه و شمع ...
...

عشق ...
...

هر که ...
گر ...

[illegible]

مشاطه تو حباب ...
طاوس را چه حاجت مشاطه گر بود

با سایه ...
صاحب نظر ...

گر سیل ...
...

...
چشمی ...

ای گل ...
...

هرچند عاشقان ...
...

گر شمع ...
ای چراغ راه تو ...

هر شمع ...
پروانه ...

چشم ...
...

خواه ...
لعلی ...

...
...

...
الحق ...

عاشقان ...
...

باشد ای گل ...
آتش ...

از ...
...

عاشقان ...
...

[illegible]

کجاست غیر عشق که آباد کردنست | بعاشقان تو چشم خماری دارد
نکو بود سر کویت که خاک پاک تست | خوشا صبا که مجال غباری دارد
بر خاک پای گر خاک ره کشم خشت | مگر کسی که در این ره سپاری دارد
خراب چون نشود خانه دل عاشق | که مردم از سر عشق غباری دارد

بخون دیده طهارت بکند اهلی
اگر چه مست بیان شد طهارتی دارد

کم معتکفی که دل ز دست بدادی | در شب صبح بهر کسی گفتم بیان بود
دیدم پری را آنچنان بود که گفتند | بسیار شنیدم چو بدیدم به از آن بود
در خاطر ما بود که جان صرف کنم | نگذشت که در خاطر ما آن بود
از بس صید یار عیان گشت چو ما | داغ دل اگر لطف خلق نهان بود
از حضرت سجاده نفس پرچه دیدم | در حلقه ذکر اهل غم و نغمه زنان
امروز ز لب تشنگی و گریه ما | تا فردا بیاید چنین تشنه جان بود

اهلی تو به از روز که دیدی رخ آن ماه
حال شب غم پرس که چون روز سیاه بود

زاهد نشود عارف اگر سالک ره نیست | بی عشق نشد حقه اگر کو شه نشین
بی عشق دو چراغی ز غم حال تو خوردم | تا آه نهانی که کرم نافه چین
چون بر سر سوز که تا خلق نکوید | یکسان دل شد با دامن پر در
سوختن شمع همه نی از عشق گوه حسن | دیوانه جان گر چه خدا و نگین

عاقلی که غم تو آید سر زند | خاطرت غمگسار کس نشود
کار ما بر مراد خاطر تست | پا مراد تو کار کس نشود
خاک شد غبار وقت مباد | تا در این ره غبار کس نشود

زار تر از تو نیست اهلی کس
هیچکس چون تو زار کس نشود

زان جو که نه دی که بیر و نیشان میکند | خرقه پوشان را چه سود در دل نشان میکنند
تیغ میدان کو را سود است و بیناید اگر | اگر نه نقد وقت صرف سبزه خان میکنند
موسی آه که نه شود و د چراغ ... | بر فنا کی روشن چراغ چهره خان میکنند
گر بیز زفت با چشم تو مست آب چشم | کاش نقش غم محو دیدم سینه چو خان
خاطرش کشته گر صلح نیز از آن | گل بغم او نظر سوی چو خاک میکنند
عاقلان دانند گر نیوتیف فار دان تر | مدد عشقی بکار بحث کشان میکنند

از قفای کشتن خسرو چو اهلی غم نیست
کین قضا در پوزه از تیشه پوشان میکنند

دگر آن پری عاشق بطراز وصال دارد | ز کرشمه دلش چه داند که چه در خیال دارد
ولی تیره بخت ما را چه صبوری از آن | گره بر جبین اکنون نه مجال دارد
مرو ای پری ببستان دل گل مجلس که | که بسیار خار هر گل چه جمال دارد
غم عجز اگر بیست بمراد حال مرد | تو که از نیاز پرسی که کسی چه حال دارد
طبعی نفی ناز حسن بر زبانی | ز لب تو آنچو آن کرامت [illegible]

آن خرمن گل از خط مشکین [illegible] | تا از بنفشه دود ولی از خرمنش برآید

از بس که ریخت عاشق از دیده خون را | سیلی ز خون دیده ما گرد [illegible]

آن باغبان که دام [illegible] | کی سرو خوش‌خرامی از گلشنش برآید

عاشق که [illegible] روان [illegible] جان | تا [illegible] پیکان جان از تنش برآید

از داغ سینه‌ای چون لاله عاشق | با پنبه‌های خونین پر آتشش برآید

[illegible]

پروانه بگشود آن گل داغی بر حریف دم برد | گرچه با خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

جان بگذاری که نه از سینه‌ای غم عشق | پیکان درشته که از خار گذار [illegible]

دل شکسته [illegible]

[illegible]

بیوفت اهلی بیار از کسی دل نشانه
گر آن که یار درآید به چشم خود نارد

در سجده خوانم چه آفتاب ببینید | یوسف کی این عزیزی که گرفتار ببینید
از صفای رخ من چه پاشیدم و مهر | این نکته در نهیب کرد که کتاب ببینید
من که چه دل خراب در بینید چه التفاتش | کنجی که از غم خود عالم خراب ببینید
دل از بهشت وصلش چون [illegible] | از دوزخ فراقش تا کی عذاب ببینید
خورشید وعظی گرفیض ارجحت | چون گل مدام در کف جام شراب ببینید

لب تشنه ماند اهلی چو سلسبیل بر چشمه
از گریه هر کناری چشمه چو آب ببینید

کس جلوه جو نکاری اورا نشناسد | کس شمع در پایان اورا نشناسد
از بس که رخ از غیره برون چو گل | کس مستی و هشیاری اورا نشناسد
در دانش او [illegible] | آن مست که در بازی اورا نشناسد
بیماری چشمش غم دل برد [illegible] | دل چون همه بیماری اورا [illegible]

ترحم که دوای گفت به بازی
چو نافه [illegible] داری اورا نشناسد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

یار مهمانست ساقی می بیار [illegible] | کی دگر در خانه بخت من آید [illegible]
من چه کارم با جهان [illegible] | [illegible] آن سرو آزاد هم که [illegible]
زاهدا تا [illegible] شربت آب حیات | حیف باشد آنچنان که بی [illegible]

یکا اهلی صاف چه [illegible]
جرعه جامی که از [illegible]

روزی که دلبر و می [illegible] | روزی یار [illegible]
در سینه [illegible] حاصل [illegible] | از [illegible] [illegible]
جان [illegible] | [illegible]
تا [illegible] معراج [illegible] | [illegible]
عشق [illegible] | [illegible]

گر [illegible] کعبه [illegible]
اهلی [illegible] آن [illegible]

یارم [illegible] چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

چو غنچه گرچه لبت مهر بر دهان دارد — ز غمزه نرگس شوخ تو قصد جان دارد

ز بس که یاد دهان تو عاشقان تنگست — لب تو گوی که از پسته بوی جان دارد

کمال حسن تو گشت اقتضای بهر کسی — گمان مبر که کسی این بهر زبان دارد

چو سبزه دل که طلب از خیال غمزه تو — که تیر است که شاهین تیر آشیان دارد

بگو که عشق بیان سر چه شیوه سوداست — کسی که سود طمع می‌کند زیان دارد

نعیم هر دو جهان گو برو که اینجا — شهید عشق هم این دارد و هم آن دارد

بر آستان تو الحق سری نهید امّا — اگر ... سر بر آستان دارد

به شوق من سر زلف تو چون رود — ستم مبر که کسی کار سر بدر نرود

هر قاتلی که شنیده وی و موی — آخر چو شمع در سر خون دود

ستم مکن ز گریه خون نا که فراق تو — وروی مرد نا سبزه بر قطره خون دود

مگس لعل شده هر آن ... — روز ... بر ... رود

نالیح ... که صبر و سکون کار عشق نیست — کار ... که صبر و سکون دود

گر گو ... — خون ... جگر ... رود

الهی چو ... نباخت چه گر نشانست — بار ... کرد ... ودود

سحر خونین ... از خواب ... پای ... شد — ... که ... شد

یوسف مصری که ... — از ... بر ... شد

[illegible]

حدیث ناله من کاشکی شکر باشد — ترا که گوش کمی بود مرا جگر سوزد

چو صل گرفت دری هم و ... کردی — بیا که تو جانم ... سوزد

دوا که داغ دلم ... چه جانم — که مرحم دلم از داغ ... سوزد

دلا چو صحبت آن ... که سیر ... — ... تو ... آن نار گر سوزد

بیان ... که شمع — که ... ما ... بلا ... سوزد

سخن درست بگویم ... — که طوطی ز ... سخن ... سوزد

دل ز جور ... به جان — با فلک ... بر ... آمد

تا ... شنید ... دل — زمین باز از آسمان آمد

هر کجا ... خاک — ... آب ... آمد

زان ... بر ... — ... آمد

... و کار ... — الهی القصه ... آمد

... ز ... کرد — ... ول ... کرد

الهی ... — ... کرد

کس ... وفا ... — شمار ... ز ... کرد

تن خاک ... — ... کرد

پند ... — ... کرد

[illegible]

گستاخ پا منه و شوران بخاک کو — کین خاک را اهلی بخون دیده داده

گر صد هزار رنج و تعب عاشقان برد
گل چون شکفت باد صبا ارمغان برد

آب بقا مجوی که ظلمات در رهست — مشکل که خضر هم بگذارد که جان برد

پیوسته تا کی کشم نشان نام خود دهد — بازار سیل چاره نه نام و نشان برد

عمری بخون دیده جو پرورده ام غزال — گر چنگ من رها شد چه پایان برد

اهلی ترا که صد دو باسه نکار تو
شرمنده آن [illegible] که بر آسمان برد

جانا عجب گر جهان می ارزد — این جهان هم بر آن می ارزد

بر زمین کیست آنکه رو کش کی — که زمین در زمان می ارزد

سود عالم زیان عاشق است — هیچ سود این زیان می ارزد

صحبت باغ گرچه روح فزاست — نیست با صحبتان می ارزد

هر نفس عاشقان نا پروا — زندگی با سگان می ارزد

ذوق مستی و می پرستی هم — طعنه ناکسان می ارزد

اهلی از کس چو [illegible] محرم دل
گر بر [illegible] زبان می ارزد

حدیث ما و تو سرو الهوس نمیداند — زبان عاشق و معشوق کس نمیداند

مرا ز حدیث [illegible] شکر — سخن شناسی طوطی مگس نمیداند

ای که آسوده دلی بر دل [illegible] — که جهت [illegible] کسی آگهیا

اهلی کم شده در راه تو ای کعبه دل
چکند گر نزند گام و پای کسی

مراد دل که دهان کس [illegible] خواهد — طبیبم از [illegible] که نشستن آنجا نخواهد

مرا بباده چو لب [illegible] کسی — شراب تلخ اگر خوابم [illegible] نخواهد

اگر [illegible] چشم یاری و [illegible] — کسی غبار از اجل یا رب [illegible] نخواهد

چمن [illegible] که من دیدم [illegible] — که رو [illegible] از خوی [illegible] نخواهد

زانک [illegible] اهلی [illegible] کسی دارد
پا نهاده [illegible] از آن [illegible] نخواهد

ای [illegible] حسن او [illegible] — [illegible] نظری [illegible]

جانم [illegible] لعلت [illegible] — عشقم [illegible] جانم [illegible]

جانم [illegible] دانی [illegible] دگر — تا کی [illegible] از [illegible] خراج [illegible]

[illegible] حسرتم چو چشم [illegible] — دل طبیب [illegible] علاج [illegible]

ساقی [illegible] که [illegible]
اهلی [illegible] دواج [illegible]

کر [illegible] دهان [illegible] — [illegible] ما [illegible]

جانی [illegible] کار تو زیان [illegible] — گر [illegible] وان [illegible]

چشم [illegible] کرشمه — گر این [illegible] تو از [illegible]

با چنین آه جگرسوزی که کوا می شنید
گر نباید بکام خود آتش را علاج کند

چند دست آموزم و قدرم نمیدانی چه سود
این زمان کاینه ای گر دست نیاردوی
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
جان من [illegible]

تا عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از نام [illegible] خاطر [illegible]
[illegible]

چون مرغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیچاره [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در دوران چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چون [illegible]
از ضعف [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیده‌ام گر لاله‌ای زو سیم تو سنبل دود
فرد گویند لاله شد گر چه چشم مست ما

از لگد گیرد هم کلو را لعل تن تخت بد
در جستی گر باشش با سر نخن او

می هم گو بخوردی می نشد گو چون نمی
خون خورد در لب از آتش لب او

گر گشت هم گشن لاله صفت نه بعد قمر
زآتش داغ غم دلم سوخته در گلشن او

هر دم رو دو گلزار داغم اگر رو درست
الهی را امید را داغم ز نیش بود

کسی آن خار خار جان ما خون کی خبرد
کرم ناز لیلی که خاری او جگر آورد

ز دو هر چشم ام مردم از دیدا چشم
جوی پر و در دم تخو دل اشنا لی کز شفر دا

گر فتم زرد خاکم چه سرا بر سر کی تا
چو ما آفت عالم آفتاب بنا نظر

جانم هم همی از کسی ره زخم تابان نسیم
دلم از پشت و سر کسی را گر چشم من

خواهش سینه ای دلی از رو در خاطر بود
ناخن چون کسی که طاعت پس از

نادره لب کی بود در کوه و امروز ای مکنید
از جنا مر خار چست و حری کی نه نوری ان

سوسن لعل شما می خلق دیدم ما
و دین خط مهین کز من امام هم چون

زنده مانم منما از غم دل می بیان کی
بار بار آمد لی یه کمانی و جهان چون

خار خار هم پسندی ز رشک ناله دردم
با تو بودی جان ای من درد دل او

حال گفتن با تو ای دلبر نازنین
حالیا در روی دل یک باره برون

در علاج دل چاره که چون شمع سوختم
گلی لیلی سار هر دم درد دوا گشته شد

بس که اندیشه خیالت ز دل من نگذر
آخر زای تحم با درد دل من خون شد

خلق را دوش کمان شکر داغ جنون
بس که دود دل آه سوخته نیز و دل ما

یکی گفتن ما در گلشن مقصود شده
الهی سوخته دل ما در که در گلشن شد

هر چند که گفتم غم خود و سود نداد
پیرزن و شیخ آتش هر ما دو دو ندارد

نسبت بلبان کشته خاص حسته
کاشته برگ و غم صبور ندارد

از من که گریه کرد کم چون لاله ...
داغی سر سنگ چاک آلوده دارد

از ناله بلبل بکشید دل شیدا
کاشته سر تمه دوا و ندارد

دل پیش بکش از کو از سر بود
چاره چه و چو دوست که مر جود ندارد

خوش باشی که سر بنده که از غم عشق
اندیشه سلطانی عمر و ندارد

الهی که چه پیر و نه از شمع سوخته است
جو سوختن از وصل مقصود ندارد

صبر گر تنهای جان کاهنده و بلبل گرید
خاری هم بلبل سراید غزلی گل گرید

عشق فریاد ز هزاران غم زدای شیرین
حسن معنی که این حسن و تحمل گرید

گر چه دلسوز است کز غم تو گل صد
کار باشد به اخلاص و توکل گرید

در چلیپان تو از آن سر که وا آن عشق
کم شده انسان کر کسی دو تحمل گرید

الهی امروز هر بشر آن ما بخل ها کی
چاره چند یاد است چون کار از گل

[illegible]

زنده می‌سازد لب او عاشق ار بکشد / وای بر حال کسی کو را مسیحا میکشد

کاش یوسف میان ناکسان در تیغ / دیگران را میرسد زخم و رقیب ما میکشد

کینه‌اش از عیب ما چشم آهوی وحشت / غمزه‌اش مرغ دل ما میرسد تا میکشد

زینهار ای پارسا پیرون مباش کاین مست / میکشد اهل صلاح و محتسب رسوا میکشد

هر که زد هم مطرب ساقی پیمانی دیگر / درد و مستان محبت را تنها میکشد

چشم آن مست ار نگه گردد / بر اجل منت نگه کان قدر تنها میکشد

لاله در خاک ... نشان میدهد / یعنی آن گلچهره خلق از داغ سودا میکشد

آمد آن عیسی نفس کشته و فارم کشته / زنده‌ام سازد ز چهره ار جفا هم کشته

روز وصل آید و دل بی تو کار غم / طالع ما سازد کار و حجاب نازم کشته

که بدام کشش او بر سر هم کشته / کشتی گر شوم در بحر ما بوم

... / گلشن ... خاک و خون ... کشته

همچو ابروی اوام از ... / گر کشد عشق ... افشای ... کشته

نگاه در دل شستن نام ... / ... آتش ... بود

سفال باده ... جام جم ... / ... مجلس ... بود

تو آن گلی که خاک باد ... / ... آتش ... بود

... / ... بود

[illegible]

محو دیدار عاقبت حسن آن پسر / گر بیادش بر رخت خود سپیده میکشد

سرو من از میان جوانان سیادم / کوسه ی نقش ... گلشن ... میکشد

خورشید چرخ ... / این مرحمت با ما دریا میکشد

هر که از چشم ... عاشقی میچکد / قطره خونست گوهری کز دل ما میچکد

تا ببو ... دوستی ... زخم ... / صد هزاران قطره خون از چشم بیرون

برق آهن ... / قطره آبی کی بر سر روی دریا میچکد

غرقه در خون خود ... / بر سر هم باران خونبار از بام ...

گل ... / گر دل ... بر خاک گلشن میچکد

گر چه ... لعل تو تلخ / آنچه ... از لب تو ... میچکد

گر چشم ... / ... خون ... از چشم ... میچکد

کمال صنع الهی ... جمال تو / که حسن و خال و خطش ... بود

کو ... چو پروانه وصل ... / و گر ... زندگی محال بود

... بخت ازل ... / سعادت ازلش ...

... آفتاب ... / غبار ظلمت اگر صد هزار سال بود

چو چنگ ... جام ... گشت / نوازشی ... کو شمال بود

خیال لعل تو در دل ... جان ... / حرام باد اگر ... حلال بود

[illegible]

نرگس که چشم مست او لطف می‌کند
مژگان او به صد سنان جگر پاره می‌کند

جایی که صد هزار فتاده به هر طرف
در آن میان که زخم مرا چاره می‌کند

رحمی بکن که مردم عالم [illegible]
فریاد از آن دو نرگس خونخواره

[illegible] تو چاه [illegible]
خلق از دو چو [illegible] آواره می‌کند

من خود [illegible]
دادار [illegible] ستمکاره می‌کند

[illegible] از نظر [illegible]
چون صورت [illegible]

ای کو به پاره پاره دل از خویش [illegible]
[illegible] خویش به یکباره می‌کند

گفتم اگر که به شکل تو دیگری باشد
کجا به شیوه و ناز تو دلبری باشد

[illegible] خورشید [illegible]
قیامتی شود و [illegible] محشری باشد

[illegible] صنوبر خرامت ای دلبر
[illegible] سرو بری باشد

اگر تو [illegible] چوگان [illegible]
چرا [illegible] سری باشد

ز جمله جوهر جانی [illegible]
[illegible] تو جوهری باشد

[illegible] دل [illegible]
که [illegible] دری باشد

مگر که [illegible] نیاز [illegible]
نه کار او بود این کار دیگری باشد

زان [illegible] دل دیوانه [illegible]
این چه سوداست [illegible] دیوانه [illegible]

ای که [illegible]
من [illegible] در سینه [illegible] می‌کند

[illegible]

پای تو من نیست عاشق اگر [illegible]
[illegible] سیل اشک [illegible] چشم [illegible]

پیش لیلی که [illegible] چشم مجنون [illegible]
آه از آن [illegible] چشم مجنون [illegible]

جان که [illegible]
چون تو [illegible] جان من از [illegible]

خون من [illegible]
[illegible] چشم [illegible]

چرخ اگر [illegible]
[illegible]

گر با تو من چاره [illegible]
[illegible]

گر به عمری [illegible]
کی [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

یارب [illegible]
[illegible]

من [illegible] عاشق [illegible]
[illegible]

[illegible]
ای که [illegible] جان [illegible] چشم [illegible]

[illegible]
عاشق آن باشد [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] عشق
[illegible]

[illegible]

[illegible]

تراوی سروناز ... [illegible]

چنین که عاشق ... [illegible]

[illegible]

وقت ... [illegible]

دست ... [illegible]

[illegible]

پاکیزه ... چو شمع و ... | پاکیزه ... [illegible]

بلبل ... [illegible] | گر ... [illegible]

[illegible]

دل ... [illegible]

[illegible]

بی عاشقی که در دل ما لعل او ست
نیکی از آب چشمهٔ حیوان نمی‌شود

لعل او از خون عاشق کام خود — آه از آن روزی که عاشق کام خود
مجنون اگر مسکینه چو را باز — شاه اگر عاشق شود نام غلام خود
هرکجا ذکر قدت ای سرو بر سر گوید — می‌شکر انجا قلم حرف نام خود
کی کشد ای غنچه بان از سرو عاشق — در کشد پای سرو خوش خرام خود
بی‌تاب از من کرشمه زلف رضا — دل تقاضای محبت سوی دام خود
کام عاشق کی ز وصل یابد [illegible] — [illegible] افزاید ما را [illegible] کام خود

بجو جیبی جان ده ای [illegible] خود
نام جانبخش چو در سلک کلام خود

آینه را بر عکس او نوری [illegible] — آگاهان عشق که روی [illegible]
آینه داری چشم [illegible] — گویا [illegible]
از دیده عاشق وی چشم [illegible] — چند این ستم ای [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] — [illegible] دل [illegible]
[illegible] — [illegible]
رضوان [illegible] — [illegible] رضوان [illegible]

ای [illegible] که [illegible]
بر [illegible] از دل [illegible] خود

چندان که لب عاشق مخمور [illegible] — چند آب [illegible] لب [illegible]
از روی تو ای سرو [illegible] اکرم — [illegible] بعشق مخمور [illegible]
گنج غم عشق تو در خانه دل است — یک خانه که از جور تو معمور [illegible]
از دیده مردم [illegible] روی تو عاشق — در دست [illegible] غم تو مستور [illegible]
روشن شود [illegible] صبح سعادت [illegible] — گر روی تو را [illegible]
مجنون [illegible] آشفته موی [illegible] — گر [illegible] آن نرگس مخمور [illegible]

از [illegible] عشق [illegible]
[illegible] که [illegible]

خال [illegible] لب [illegible] — عجب [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] — [illegible]
اگر [illegible] سوز [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] ای جوان [illegible]
لب [illegible] — [illegible] زبان [illegible]
[illegible] عاشق — [illegible]

[illegible]
[illegible] عاشقان [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

بی من از زخم فراق او جگر چاک شدم | گر بگوئی ساکن از زخم جگر چاک شود
چند سوزد دل که از داغ فراق [illegible] | [illegible] گرده دل [illegible] شود
گر [illegible] غم شود | غم [illegible] گر [illegible]
[illegible] | [illegible] شود

[illegible] چه [illegible] پای تو بود
[illegible] در [illegible] شود

[illegible] | [illegible]
عشق یاران [illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | عشق با جان [illegible]
[illegible] | آب [illegible] خاک [illegible] کند
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] کند

[illegible] | جان [illegible] خاک [illegible]
[illegible] | [illegible]
یارب [illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible]

حکایت [illegible] | [illegible]
[illegible] | تو جان [illegible]

[illegible] اگر [illegible]
[illegible]

شب [illegible] | [illegible] شب [illegible]
با آفتاب [illegible] | در عشق [illegible] عاشقانه زد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ساقی [illegible]

[illegible] داغ جگر
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | ای [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

بر فلک آن سنگ ما کز تیشه فرهاد جست … آه اگر یک سنگ از آن تا بیکرده بی تن بود
بر منادی او از آن ملکی که بیک شیر دلی … سنگ لیلی بهتر از آن باشد که بر مجنون بود
از دل هر کاله سار خار امروز نماندهاست … خون خود در خانه کو خار این اهرمن بود

خون دل اسپارم و بیاد طرب قانونم
می حالت یاد ای که بر چنین قانونم

هر که وحدت کرده چاره من از خسته شود … چون نمایم بیچاره بسیم پاک از دل شاد شود
تا مرا در جگر آتش او دامن شوق ساخت … کی چو شمع انجمن او بیگانه دوران شود
کسی چل از من که با صبر او الفت او … بی بهره از رگ جان تا پیچ شود
آن دم ای بیت خار مژه که گل خواهی چه … گرد و صد خار جفا از خون تا او که شود

کی بود ای مه بخور که به شبستر اهل
ای آن نسبت در سحر و در سحر شود

جو شهود که کشش آرد و سکم تا به … بی حق … به چه خیزد و از خدا
جلوه ای آینه سینه از خراسان دست … که یخ ارش دلی عاشق شکافد
در اینکه سوزد بسینه بنشانم … که کشش نصیحت خود جو شمع
چو مرغ و شیر از باغ در دیر میکده … گر بهار جهان با کام آشنا نه

بیغیرت که نشاط از بتان گل جو اهی
که گل از باغ جدا نکند و فریاد

زان کس که وصل بیست جان عاشقان داد … شیرکوی او چو پیوسته بدی جان داد

[illegible]

گرم چو شمع دو بیار سر چه خواهد شد … جنبش از آنکه بسیرم و گرچه خواهد شد
چنگ نگاه او از قید جان تو اسیر است … اگر نگاه کشتی این قدر چه خواهد شد
نشسته در بهن ای که شان جمال گلشن … که ای که قطره تم کنظر چه خواهد شد
می ار لوح روی شما ام زیر تیرها … چنین که من نشده ام زین چه

هر دو دست ز زنار لب او مالی
چنین که من شده ام زین تیر گوید

گلگشت کصورت ابروی او کشید … … مشکین بسر ابروی او
مشکین غزال ناز چنان چو بیرمه … خون شد از کس و خیر او بو
شیرین که به شربت لو گوید ها … این غمی که جان من از خوی او
شد که گلگشت صبح چه نازکی که … سروی به شکل قامت دلجوی او
روی گل از جهان صد کو سیم صبا … صد گونه انفعال گل از روی او
مارا ز اوج عرش رین یو چاه … هر دو دست و از نرگس جادوی او
مشق چو زنم که حرفی نگرد آن … در کشش از سلسله موی او

در بزم او چه خبر و ای ... کیدا
... اینها ... کی از

کی که شدی کز وصل چنین غالب … راهم از من سوختی تا دی یار
کرده تیر شوقی ام من ای ... … تا جای هم ... کو سی
شمع چون آب ... … چشم ... کالای ...

[illegible]

پاکبازان از صفا آیینه‌وش | صورت آلوده خود را صیقلی میکنند
عاشقی کز زهر دست دوست دل را جلا کرد | هر که باشد عشق را شیرازه‌اش
از فریب آهوی چشمش شود غافل کسی | حال ما بیند و ما را حشر غافل میکند

خیره چشمانند پیشت ای ادا الهی بسر فرود
آسمان بیهوده این فرش تجمل میکند

زود جامه چاک زد صبح صادق چو چه بود | گر بی نگاهت ... چاره بود
چشمش یک نگاه ترک دو چند | آن صوفیانی که ... نبود
ساقی بیا که روی ما بی صافی صبوح | چون آفتاب از شفق جلوه بود
اول بیا که ... قدم | آخر ... سال ... بود

در روی او چو زلف پریشان ما چه شد
عالم بچشم الهی چو دل ما سیه بود

گر مست توانی ... در ... | از ... که ... باد
گر ... خاک ... | پی با ... ... باد
هر خانه ... ... | تا چه ... این ... باد
... دل ... خوش ... | کش ... پریشان ... باد
... ... | ... ... باد

... که ... در دل ... ...
کاین ... ... و ... دل ... ...

[illegible marginal text]

این قدر در شب هجرش شد تمام | کو سلطان ... و تابش تمام
... که ... شمع ... خلق ... | طاقتم ... که ... تش ... بنام
... ... و ... | ... که ... دست ... تمام
... که ... کشت ... که | بادشاه ... ... نام و ... نام
او که ... ... | ... کند ... ...

الهی ... ... چه ... را
... ... و ... ...

... جان ... ... صبح | جان ... ... که ... صبح
... ... | دل ... ... بود
در ... عشق ... ... | که ... ... بود
در ... ... | در ... ... که ... ...

... الهی که چو شمع ... دل ...
... ...

گر ... ... عقل ... میکند | جان ... دل ... میکند
در ... ... عجب ... | ... ... میکند
گر ... پروانه ... | هر که ... جمال ... میکند
... ... | ... ... خاک ... ...
... ... الهی ... | ... ... خاک ... میکند

[illegible marginal text]

گرچه شمع عشق سوزد [illegible]
سوختن دل گرمی و درون دل افروز [illegible]

جان بباک شوق دیدار از دو عالم [illegible] | تشنه مرده [illegible]
گر دل عاشق [illegible] | جان من یارب سلامت باد [illegible]
[illegible] | او بقصد جان من از [illegible]
[illegible] | چون نگاه گرمی [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | پای گردون [illegible]

در سر [illegible] عشق [illegible]
ای خوش [illegible]

اقبال [illegible] | تا [illegible]
پاکیزه دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] | از [illegible]
[illegible] | [illegible]
تا در میانه [illegible] | [illegible]

ای [illegible] نشان [illegible]
نشان [illegible]

عاشق [illegible] | در خون [illegible]
آن [illegible] شوخی | چون [illegible] خون در [illegible]
[illegible] | خون [illegible]
[illegible] | خوش [illegible]
مجنون [illegible] | گر [illegible] جای [illegible]

ای [illegible] دست [illegible]
[illegible]

[illegible] عاشق [illegible] | [illegible]
گر [illegible] شمع [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
راست [illegible] | گر [illegible] خاطر [illegible]
دعوی [illegible] | گر [illegible]

وصف [illegible]
[illegible] وصف [illegible]

خوش [illegible] وصل [illegible] | [illegible]
در جان [illegible] | [illegible]
خوش [illegible] | [illegible]

دل اسیر دام موی کافر تو بند است که مرغ غم — آهنگ که گاه نامه روی تو دارد

در زنده گیش دل چو صبا جز هوای تو نیست — وین زنده گی ز جان نه که از بوی تو دارد

بر خاک سر کوی تو خواهد غبار — چشمی محبت ای که یک کوی تو دارد

الهی پی در دلش از سیاه بنیا

باز اگر هیچ نزدیک روی و دل او را

قاصد رسید و بوی خوشی از پیرهن رسید — وز بوی خوش نشانه ز پیراهن رسید

کشتی دیده در جهان ز دل منی — کز لب گشودنت سخنان از شکر رسید

من ماندهام و بوی گل رعنا عنبرین — بوی خوشی ز غنچه بشیر ام رسید

باز اگر ز باب بی ماه رخ نماز — کی مرغ روح را سوی پرواز رسید

باز اگر محبت صبرم و گر صبر هم — ناگاه مرگ خانه بر انداز پیر رسید

کی بر حصار غنچه گر نسیم ابر — کاین سر هر صبح باز پیر رسید

الهی ز لعل لب آن مسیح دم

محرم سخن ما به اعجاز پیر رسید

منت قبول از تبسم نازی باید کشید — تکبیر چمن گر اهل حرم ناز بی باید

بهشت حسن و کمال عشق بیا که چه — هر که چون مجنون نظر حسن لیلی

شمع من چون تابت بر خود آنجا حل — دامن وصل تو هم ز اغیار می باید کشید

باید خود در ره دلدار می باید نهاد — یا قدم از راه یاری باری باید کشید

چشم او تا بکشد بر حال مسکینان — در غم یاران نرگس خماری باید کشید

در تماشای تو چشم دل اگر گریه کند — صورت خوب که نقش چو تماشا نکند

بیش ما از قامتت بر سر هوا — خبر شیشه که مست این فرشته پیدا نکند

بر عکس عجب سر روی تو شیدا — ناز تا عشق خطا جفا به رسوا نکند

دل پروانه ز غیرت گر آتش به پر — لیکن شمع که جان سوزد و پروا نکند

با وجود تو محراب کسی سجده — جای آن است که سر پیش تو بالا نکند

وصالی که به دیدار آن خط ولی — گر از غصه به دو دیده کشان وا نکند

یا رب الهی به کسی سر خرابه

که به سر می نشد و فرخا نکند

دو دیده در رهان که کی ستاره — کجا طالع من هر که این ستاره نهد

اگر برابر امید شد هزار سال نشیم — هزار سال مراد هم یک نظاره برآید

اگر چه در دل من ز درد عشق آتش — بسوزم و نکنم گر یک شراره برآید

خاک سینه چو غم خار خار و — بخاطرم چو گل از تن مرا دو پاره برآید

صفای چو گمان المشود و ز رخ — مگر که ماه من از گوشه سواره برآید

دل از تیغ او و روی مهر محبت — چکونه آتش چو مهی سنگ خاره برآید

شد رسالی الحان شمع دلی بخود

حالی که باله بدست آن گردد گریه

هر کسی که طاق ابروی یاری دید — رو پیش قبله کرد و اگر رو به کعبه

آن است که گه نماز که ... — دیوانه و دل تن است بر دو گریه

فردوس صبا پری بلبل نرگس سحر | گل دست بخون زد ز لب جام [illegible]

[illegible] | دست ساقی خوش [illegible]

[illegible] | کشتی خود را [illegible]

ای [illegible] الغیاث [illegible]

کام [illegible] لطف [illegible]

هر گه که [illegible] سرو قبا پوش [illegible] | [illegible]

ز گرد مشکیان برخ آن کاکل مشکین | [illegible] غباری [illegible]

شهباز [illegible] سینه [illegible] | [illegible] سرو [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] سرو [illegible] | [illegible] سرو قبا پوش [illegible]

در [illegible] خود [illegible] سودا [illegible] | [illegible]

ای لب [illegible] خال [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

خیال [illegible] | [illegible]

[illegible] قیامت [illegible] | [illegible] چون [illegible]

[illegible] خاکی | [illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

میان [illegible] نشان [illegible] | [illegible]

ز چشم [illegible] | [illegible] حیات [illegible]

[illegible] خال [illegible]

خیال سرو [illegible]

[illegible] | [illegible] مسیح [illegible]

ساقی می [illegible] از دست [illegible] | در جام [illegible] مسیح [illegible]

خورشید من از لطف [illegible] | [illegible] مسیح [illegible]

[illegible] صفا [illegible] | [illegible] مسیح [illegible]

[illegible] | آن [illegible] کرم [illegible] مسیح [illegible]

آراسته شد از [illegible] | [illegible] مسیح [illegible]

[illegible]

[illegible] مسیح [illegible]

از خاک [illegible] بر افلاک برآورد | [illegible] خاک [illegible]

تا رفت گل روی تو از گلشن چشم | [illegible]

[illegible] | [illegible] خاک برآورد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر خار که [illegible] | [illegible]

خرم دل عشاق و آنکه طعم برد   خاکش پس مرده‌ای که ز خم زلف تو هم کند

ترک دل و جان ای صنم ای حشمت کرده
آن که ماه ز لب شده در کنج بی‌ادبی ام

در لعل لبش چاشنی قند نهفته   ور آیات آتش سوز دل نهفته
ناز که کعبه آیه لطف او را   تا صورت حال من دارد نهفته
خونریزی چشم سیه او گر است   مشکل که در آفاق کسی ندیده نهفته
گر گل شکسته ز شاخ شرح غم است   گل چیست بشکست ز تماشا نهفته
ای شاه و شان دولت خوبان گردا   یکیه سری که در دلش کس ندیده نهفته

اول نظر از خورشید رخ جوانی میبینید
و انگاه در آن صورت فرخنده

نظاره ببین که عاشق بیچاره میکند   جان داده و چو صورت و نظاره میکند
گر من هلاک گشتم از این زار است   آن چشم مست بی‌جگر پاره میکند
بحران آن ملم که مرا اشک ریزه کرد   کار مسیح آن لب خونخواره میکند
مسکین نه خواب باد شب شبنم ساز   گر غنچه چاره من بیچاره میکند
گوی تو حقیقت ولی ای مه بمکر   سلطان صنعتی ز خشم او اداره میکند
آه از قتل و ستم آن عجب اینکه   حقیده و قتل خلق به یکباره میکند

ای اگر جمال تو اگر بد است بر
تشبیه آفتاب به سیاره میکند

[illegible]

خورشید من چو جمال است اگر چه   خود را بحسن شهره شده میکند
مادل سپید ایم ز چو مه روزگار   یکمن بغرور حسن ملک تو اقبد میکند
برگشتگان عشق نداری و نقاوتی   گر یار می نوازد و گر قهر میکند

الهی بکام دشمن اگر شد روزگار
تا از نگه دوستی طالع زهر میکند

غنچه کش بار دست و دور بر جوانی میکند   با دیدن نرگس کو هی میکند جه
سرو من بر باغ و نگه در بی‌شناس   با غنچه‌ها هم نازنا بی‌من نزاری میکند
در بیابان شدم سر چو مجنون دیوانه   زلف چون زنجیر او بازم میکند
می‌دانی که دست کی آن ناگاه سرو   با چه بکس باشم از خود لطف جه

سر به سنگ زده از آن امید جو دل
گر قبولت میکند الهی دگر رد میکند

خوردم بیش کو درگیس من بیچاره جم   نه با آتش ام بگرد و دل ماری چه
بر چو خوانند نامه سر دو پیر نام ثنائی   که گر نام من آن ز بسوز دل ماری
کر آن سنبل هم بر و نخش سرو   که چون غنچه پیچان ز بند دل الهی
ز به مهری که بینام چه سراج فلک زو   یکمن در دشت جان من الگاری

آن به خواری که می‌سلامی میکند الهی
جوالی به ما بگو و سیار تا جه

صبا بگو که آن از این چه یاد داد   هزار گو جور یک بیدان یاد داد

[illegible]

چون زلال آب حیوان لعل تو پالوده است
ای خوش آن پاک مطهر کز همین آلوده شد

در دل از نرگس مست تو دو گلها داده [illegible]
خار خار است که کجیم از [illegible] آسوده شد

هر که سودا زده است رخ تو [illegible]
چهره کیست که بر خاک در [illegible] سوده شد

[illegible]
هیچ [illegible] ز لطف تو [illegible]

[illegible] ای کعبه طلب کرد مرا
سوده شد پای [illegible]

سر آلوده دل [illegible]
خاک آلوده [illegible]

فرق [illegible] خاک [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

کشتن [illegible] مستی است
[illegible] کز [illegible]

سبحان [illegible] جان کرد [illegible]
خوش [illegible] عالم [illegible]

فغان من [illegible]
[illegible] فغان [illegible]

خضر [illegible] مستی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنچنان کز حیات ابدی بخشد | چون لب سرو لب با آتش حیوان کردا

دوستان جمع چو کردید پریشان شده | گر ز جمعیت ما جمع پریشان کردا

بر کمر گشته چو پیچان ز قمر بس | کیست که سوده ولی از کمرش پنهان کرد

گر چه شده روزی که پیچ و حالت شادم | گر خیالت سر موم ره دل ویران کرد

هر کرا پای کمند نظر است بجگر | خار راه از نظرش سنبل و ریحان کرد

اهلی آزاد کی ز دام اسیران دشوار است | گر ز لطف خدا کار آسان کرد

دل کم روزی که شد او دوری جوان | هر که جویت ابدی دو بیابان [illegible]

چو دم از قصه سر شتابی که کس | ور نه بنیشیم من اگر چه دوری [illegible]

دیده چو لبان همه وصل کریم شکسته | چشم طبل دوری [illegible]

[illegible] که از ان خرد این دوری | از فضائل کسی کرد [illegible]

بچشم پیاله ای ابر جب [illegible]

در حضرت کرم [illegible] چو [illegible]

چه دانی لب یار طلب کار شد | که سر کسی یار طلبی دوا شد

امروز که جان خیره دل شیرین [illegible] | امید که در دید و دیدار دوا شد

گر شربت کوثر ز حق ناز طلب است | در اکس شربت دیدار دوا شد

فیض کار از مرده شوق زنده کنم | آن چاشنی لذت گفتار دوا شد

دانی چرا سرو چاک فرو [illegible] | چیزی الله قد و قامت رفتار دوا شد

حدیث سرو چمان زبان کس ندارد | اگر چه باید ابرش زار و جان [illegible]

ببر ز وصل گلی آن که سود عشق | گند و بوسه خوبان که زیبا [illegible]

چو خاک سر راهی ز ان گشت [illegible]

گر شده فراز ابر سر است [illegible]

پری که کس بر کلک دار سید | لطف نخل خوش گفت آرزه [illegible]

وفای کس بر ما فگار سید | بجز غلط دوست کس یار آرد

ترا را نه حق افکار کار سید

دلگشا نسیت خجل بار خوش [illegible] | حقوق حسب حال چو پار کوم باز

چه حاجت ز خاطر دل ببریا | بکی حجب در بین کو شیخ [illegible]

پیاله حیات حق کار سید

بر من ساقی حور گیسا بر [illegible] | بر نقش ترح حاجت سار [illegible]

بکار کار دست که بیت [illegible] | که در نفس جاید کاکل شمع و [illegible]

لب بیند بر لب نقش فگار آر

دلا بین ز ان که خیر [illegible] | ز بهر خدا لطف و خیر [illegible]

اگر چه طلب ز دل کار [illegible] | شیرین شد بیدار کاینات [illegible]

بکی بیسکه صاحب [illegible]

بنان سپهر کرم [illegible] | ز [illegible] لطف [illegible]

ز لطف [illegible] | اگر چه حسن [illegible]

در این چمن به یک چشم چون گل خندها | چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد
اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند | کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد
بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او
بسمع پادشه کامکار ما نرسد

سنبل گیسو از گل سروقد خرام آر | مرغ دل ما را بخم طره بدام آر
تا کی برد او دل خود صبح کنی شام | صبحی که برد او دل ما تیره چو شام آر
لب بر لب جامی و مرا جان بلب آمد | جانم بلب خویش کجا تا لب جام آر
کس یار لب او که بپیوسته بهر عمر | این باده جانبخش بگو تا که بجام آر
یا یار چه شب تیره زیاده چه حاصل | گر آتش دل هم غم دل در جام آر
ای جان گر دور ز خسرو محرم به جای | گر خسرو ما پای برده هم به پیغام آر
گر یاد کنی از که شده در برِ ما به سلامی | ور یاد نه‌ای کز جان به سلام آر

المنت لله غلام تو شده سر را
ای بنده جان در بر تو پیغام آر

از جان و دل بگیر لبم سلام دگر | ز کنار روی تو ما دیدم پیغام دگر
تا دل ز دل او در زنجیر زلف بستم | با خود ز دیوانگی دست دگر جام دگر
خاطر ز خط او ساخته اگر چه دوم | بنظر گرد یار آمد نفس پیغام دگر
گر گمشده دلم ز روی تو شد از لطف | دل بشر کان نرانا و هم آن سلام دگر

[illegible]

ای نرگس بیمار تو الحمد ز خوبان خوشتر | صورت خوب و چشم معنی از آن خوشتر
از لب پنهان دلت بهی آن لب | ناکی گر چه خوب و از پنهان خوشتر
عاشق جمال دوست اگر چه دیدنی | با جمالت گر بود هر که در آن خوشتر
قصه غم دلم دور بود آن کی | بیست روانی مرا از رگ دل جان خوشتر

ور دل ما بدر بود در پری پاسبان نها
عشق‌بازی با تو خوبست و پنهان خوشتر

یا به معراج جان خواهی دنیا دگر | پای بر چشم فلک نه در مسیحا دگر
روشنی مجلس چو خوش میکند ما هر ساقی | گر سر و روان نداری از سر و دگر
تا بنور صورت دوست را گشت حال | با دگر گلگشت و از غیب دیدار دگر
مرد آن اندیشه خوش باشد و روز | ای اجل کار است ما را با تو جای دگر
ای شب هجران گر و دنیا بست گرد | هر چه خواهی او زجنت آخر با کس او دگر
کی شود مجنون دل عاشق گرفتار گلم | گر تو باری یا فصلی از فکر سودا دگر

لاف عشق گر غم دنیا و دین کنم
مرد سودایی از دنیا و عقبی در گذر

توبه کردم از گناه معشوق و ستم دگر | توبه کردم از گناه آن تا بکشم دگر
زره خاکم ولی با جذبه مهر هم گشت | از نگاهت هر چه خواست کشتم دگر
دادم از دست آن دو زلف و شستم | آه اگر افتد سر زلفت تو در دو شتم دگر
یکدم روی غصه دنیا را هم از پی سودا | شکر ساقی میکنم گر غصه دارم دگر

[illegible]

هزار شکر که عالم بکام ماست دگر
می مراد صراحی بجام ماست دگر

هلال عید چو ابروی شاه [illegible]
فلک چو حلقه بگوش غلام ماست دگر

شهان چو سایه دیوار ما پناه [illegible]
همای [illegible] صید دام ماست دگر

کسی که [illegible] شیشه ی شام [illegible]
[illegible] غلام ماست دگر

فروغ بزم و فراغ طرب [illegible] اهلی
چمن خاطر صبح و شام ماست دگر

فصل گل شد [illegible] جهان حالی دگر
می [illegible] داری [illegible] سالی دگر

[illegible] که جام [illegible] حالی دگر
گر [illegible] حالی دگر

گر حرف [illegible] زلف [illegible]
چشم [illegible] حالی دگر

[illegible]
[illegible] حالی دگر

با [illegible] اهلی [illegible]
[illegible] حالی دگر

گرد [illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]

زان [illegible] کردم
خون جگر [illegible]

در [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible]
دل [illegible] دل [illegible]

اهلی [illegible] عشق [illegible]
[illegible]

یکبار [illegible] ای
[illegible] قیامت [illegible] عالم [illegible]

[illegible]
[illegible]

تا چند [illegible] دوام
[illegible] عاشق [illegible]

اهلی [illegible]
[illegible]

ساقی [illegible] لب [illegible]
[illegible]

در [illegible] عشق [illegible]
یارب [illegible] جان [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] دیده [illegible]

ای حریف [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible] اهلی [illegible]
تا توانی [illegible] دل [illegible] دار

[illegible] حرف [illegible] دگر
بلبل [illegible] گل [illegible] دگر

[illegible]
[illegible] حرف [illegible] دگر

[illegible]
[illegible] دگر

[illegible]
[illegible] دگر

[illegible]
[illegible] دگر

[illegible] اهلی [illegible] جهان [illegible]
[illegible] دگر

وای خراسان عشق پرستند و حیران [illegible]
روی تو از گل تو باد [illegible] بهار
زانکه جات لب [illegible] خطا [illegible]

[illegible] سر [illegible]
خط [illegible] تا به [illegible]
لعل [illegible] گشت [illegible]

الا یا گر گرفتار در پی خونریزی ام
دیده کیست [illegible] خونریز

شهسوار [illegible] خونریز [illegible]
خون کس [illegible] پاک [illegible]
از دل [illegible] ریکند [illegible]
سر [illegible] گشت [illegible]
شاه حسنی [illegible]
آتشی [illegible] روی [illegible]

تا سر [illegible] خاک [illegible] کند
از سر کشته خود [illegible] کند
نور چشم منی از دیده [illegible] کند
از سر [illegible] کند
وا ز عاشق [illegible] کند
ای گل [illegible] عرق [illegible] کند

تا به دولت [illegible] الهی [illegible]
تو گل گلشن جانی [illegible] گلشن کند

بیا ای [illegible] جان [illegible]
کجایی ای خضر [illegible] تشنگان [illegible]
چو بلبل [illegible]
بیا [illegible] چشم [illegible]
عنان شهسوار [illegible]

سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

الهی چو گرفتار [illegible]
با [illegible] کار

مرهم [illegible]
صاحب [illegible] لطف [illegible]
نقد [illegible] خاک [illegible]
کالبد [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] لطف [illegible]
صاحب [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

الهی اگر [illegible] جان [illegible]
جان [illegible]

ای [illegible] گل [illegible]
[illegible] دولت حسن [illegible] چشم [illegible]
چنانکه [illegible]
[illegible]

تا کی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الهی [illegible]
[illegible]

باز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
یارب [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

پی نوای دل شوریده و خلقی بتو خفت
آه اگر آه کشیده آه جگرسوزی دگر

لب گلی دوست از آه او میدار
بگو کسی چو سگ فریاد میدار

گر آمدت رزای گل صد هزار نه
تو خود را چو سرو آزاد میدار

بگشته و کوی شیرین فرهاد را
که شیرم از کسی فرهاد میدار

تن ویران عمارت کی پذیرد
دل ویرانه عشق آباد میدار

پیاله و یکران صد جام خورد کی
مگر دگر یاد ای یار میدار

معشوق گل فروش نگار دست کرد
چو باغش نگار دری کنجکش گذار

ز هی که زدم از هم چو شیخ وصل گشت
با هر که در رقیبان در آمد کس کرد

لب غم گلشن او هر داغ مکن
مرا چو سیل محرم دم برسش کرد

ز گل قامت او دست بیگرد کن
چه جای گرد نیست ابساب گه

چو قطع اندوهی خویش بگیر او
آنرا زدی که دلش دست عقش کرد

ای پی تو روزم از پیش غم جانکاه تر
شب از هزار روز قیامت دراز تر

شمشاد و سرو اگر چه بلند از قامتند
نخل قد بلند تو شد سرفراز تر

بیچاره گر عشق نام گرچه پیش ازین
از غم من چو کسی چاره ساز تر

ساقی بیار باده که از نرگس شد هو
در سینه تو خسته بود دلنواز تر

[illegible]

یوسف از زندان برآمد پیش ما بیرون
در دل ای فی سراید من دل الظلم [illegible]

در خرابات مغان الفی هم صبح کم
گر چه هم باقی و معشوق در کارم شود

جان رفت و دل از غم پریشان بود
مست تو کی ز عشق پریشان بود

دارم دلی که درس شیر آکنده
مشغول عشق طره غزالان بود

بگسست دست عمر ز دامان زلف تو
با من غم تو دست دگر پیمان بود

آتش ز سوز سینه ما در جهان فتاد
دارم [illegible] که پنهان بود

هر کس که بود کار خود [illegible]
بنیاد کار ما است که ویران [illegible]

بیمار عشق چه غم [illegible]
[illegible]

فرهاد مرد و صورت شیرین نگار [illegible]
[illegible] که خیران بود

ای بارق محبت که در من زدی [illegible]
آتش بجان سوخته خرمن [illegible]

زین گونه که بر دل [illegible] خانه [illegible]
برمن [illegible]

ای جان من خانه خراب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از طعن تو ای دل [illegible]
[illegible]

از چم [illegible]
روزم [illegible]

[illegible]

ز کوشش دمی صالم نشد زمانه ولی | که هرچه دل بنهادم دگر نماند دگر
گرت بیاد آیم غم خود ز ناله درهم | ز غرور خوبی اگر کس کشتی تو یاد مگر

دل عاشقان ز خوبان همه شاد و آباد
دل ما ز تو غم عشق مباد هرگز

در حسن عتاب اگر با سکندری را | طوری عجب ار ز نو بنیاد گری را
من ز بند لطافت که چشم خود و شی | یک شده گشتی و ز دو جهان بخری را
چون ما لئیم با همت ای ماه هرگز | و دیگر نیست جز عاشقان بخبری را
ای ماه عیش که با کس از خوشی | ز لطف حسود ان که عیب باخبری را
آواز تو پری را و دیگر مسیر وی از چشم | تا من غرقه به غم زده ام از نظر پری را

ای گشته برات عاشقان هرچه بباز
که صبر کنی عمر خرابات کی را

ای دلکش بر تیغ جانان فراز | روشن کن ای عیش بنیاد گی باز
ساقی به هم باده بیار لب الشوح | در آتش حسرت مسکن جان فراز
در گریه خود تو آلم بر وافی ناله فراز | هم دلی کمن و ببین کرایی فراز
آسوده در دوام غم عشق کی کشد لطف | آشفته کن جان نیست الا فراز

ای به هم یار از ان زلف گل جدا
چون مجیب کمن یار گرببان فراز

شکر شد اگر چشم تو بیرا شده را | دست دعا هی در دولت کشاد را

[illegible]

نقد دل بردم و دیگر باشت نکنم | عاقبت این درم تو چه نگار بده را
یار سیمین خاطر پیشت مکن تیغ | گر پای ال محنی پیش نگار بده را
مرد بیوادم پسر بگو باز عشق داد | شکر اگر نه کمسیحا که بیاید بده را

ای لب نوشتی ما رنگ کز تو شد
زین گل ار کمسیاغ تو بیاد بده را

سر هم برده که و مهر و اندر لب خوبز | شمال عشق بر ان یار گشت خوبز
گر چه ای غیر مهر ز تو صبر ورزیده | یکان داده و صف او صبر از تو گشت خوبز
ز نیرنگ بر غم شد امر کنیت خو | ز نیغا غیرت عشق را خالت خوبز
درخت لکن فریب که کاسه او شرشیم | گرم خود که در بر سر خالت خوبز
چون گنا متابلوبار دو کون از بد شتم | جز آن سرخ را انجا خبر است خوبز

گر وجه مست زر پیر کین نه اصل
بر نیست بر سر گل عاشقان خرید

سر باد که یار است پیر و بار | جام قسمت پیر و بار
گر گل حاصت و فر بیش | انجا که کار پیر و بار
شمار زیب شد بحجر | پی سلک به شکر پیر و بار
در پیش مکش که آنکه بیمی | گذار و زلفه ازو پیر و بار
گل پیش بیان انجه پیر حقی | می آمد و نخار پیر و بار
جان عاصف بیاد و خاک کرده را | آن سهم نیاز پیر و بار

[illegible]

تن خاک کشت ا

آینه نکویی سبب نام نکو شد | هم صفت و صفت آینه هم او بوز

اهلی به صفت دم گردد [illegible]
کاینه ز آینه [illegible] او سوز

مرکز چشم سیه‌دم سوی دوست | چراغ خلوت دل است روی او
اگر ز ظلمت [illegible] جان شد پر بار | غبار [illegible] روی او
بانگ [illegible] ای نسیم [illegible] | کز آن درد آتش [illegible] روی او
کمانه لیلی جان [illegible] | اسیر حلقهٔ زنجیر موی او
[illegible] | [illegible] روی او

اگرچه یار [illegible] امید کس هرگز
امیدوار [illegible] روی او

اگر ترا دور خاک طلب هیچ هوا باشد | در خاک [illegible] باشد
از من چه رسیدی که چشم [illegible] | مرغی [illegible] باشد
در خشم روی [illegible] | ما در کرت [illegible] باشد
هرگز ز درد [illegible] | هرچند [illegible] باشد
دور از رخت [illegible] | باشد که [illegible] باشد

اندیشهٔ وصلش [illegible]
اهلی گر این [illegible]

هجران گذشت و نوبت [illegible] | [illegible]

یک شاهی از روی کم گوشه چشمی | گر مرد و جهان چشم مراد و خندانی
چندی که [illegible] سوزی دل عاشق | این شیوه [illegible] خندانی
یا رب ز چه شمعی که [illegible] | در سینه دل [illegible] سوخته باشد

بس دل [illegible] که شد چشم تو اهلی
کز غم [illegible] باشد

[illegible] | قانون غزل [illegible] زبان
چون لاله دلم چاک شد [illegible] | [illegible]
هرگز ز [illegible] | هرچند [illegible]
آن [illegible] | [illegible] پرده [illegible]

اهلی [illegible] پرستی
کاشکی [illegible]

[illegible] | دستی [illegible]
روزی [illegible] | [illegible]
طوطی [illegible] | گویا [illegible]
[illegible] | [illegible]

هرگاه که اهلی [illegible]
خاری [illegible]

[illegible] | آب [illegible]

سوختم هر چند در هجران این شمع [illegible] سوز
پیش ازین از حسرت شمع رخ [illegible]

خنده بر عالم [illegible] برد [illegible]
گر کشی [illegible] الماس [illegible] سوز

چون نگردی آشنا بیگانه ام [illegible]
پیش ازین از [illegible] بیگانه [illegible]

گرد آن [illegible] سوزی [illegible]
لطف کن [illegible] پیش [illegible]

گر کنم عشق چون ناله ای [illegible]
خود [illegible] از جوان [illegible] چرخ [illegible] سوز

[illegible] تو [illegible] سرو قامت [illegible]
مرا [illegible] عمر [illegible] قیامت بس

[illegible] گل [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] گل [illegible] سرو [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] بس

[illegible] سرو [illegible] است [illegible]
[illegible] احمد [illegible] بس

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] سلامت بس

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] بس

[illegible] ملامت [illegible] میکرد
[illegible] ملامت بس

حال [illegible] حال پرسیدا
[illegible] حال پرسیدا

[illegible] حال [illegible]
[illegible] حال [illegible]

[illegible] ای [illegible]
[illegible] حال پرسیدا

[illegible] گفت
[illegible] سال [illegible] پرسیدا

[illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] کس

[illegible] شمع [illegible] برای تو
[illegible] که [illegible] کس

آن [illegible] سلام [illegible]
[illegible] از [illegible] کس

[illegible] عدم [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible] حال [illegible] بس
[illegible] جهان [illegible] بس

[illegible] از جهان [illegible]
[illegible] کتاب بس

[illegible] حسن [illegible]
[illegible] بس

در جهان [illegible]
[illegible] حسن [illegible] جهان [illegible] بس

[illegible]
[illegible] احباب بس

[illegible] شمع [illegible]
[illegible] اضطراب بس

[illegible] دیده [illegible]
[illegible] خواب بس

[illegible] دل [illegible] کس
[illegible] کس

[illegible] وصال [illegible] دل [illegible]
[illegible] کس

در عشق [illegible]
[illegible] کس

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible]
سودای [illegible] داغ

[illegible]

[illegible marginal text]

تقریر [illegible] غم [illegible] بپرس | [illegible] حال [illegible] ناله [illegible] بپرس
[illegible] سوز دل و روز [illegible] من | [illegible] زرد و دود دل [illegible]
حدیث بلبل [illegible] | [illegible] بپرس [illegible] سرو [illegible]
[illegible] بپرس [illegible] دل [illegible] | بهشت [illegible] بپرس
[illegible] زبان [illegible] | ولی حکایت پنهان ز اهل [illegible] بپرس
[illegible] | تو در حقیقت دل [illegible] بپرس

گر حدیث [illegible]
کس [illegible] بپرس

منم و [illegible] خود | [illegible] خود
[illegible] | [illegible] خود
[illegible] وصل [illegible] | من [illegible] دل [illegible] خود
قامت سرو [illegible] | [illegible] خود
[illegible] | [illegible] خود
[illegible] | [illegible] خود

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

باشد [illegible] | در [illegible] آهوی مشکین [illegible]
[illegible] | تا [illegible] عاشق [illegible]
کشتگان [illegible] نرگس [illegible] | [illegible]

ای [illegible] انجمن [illegible]
[illegible]

[illegible] پیش | [illegible] پیش
[illegible] | [illegible] پیش
[illegible] | [illegible] پیش
[illegible] | [illegible] پیش

[illegible] نرگس [illegible]
[illegible] پیش

من [illegible] خود | [illegible] قامت [illegible] خود
[illegible] خوش دارم | خار [illegible] خود
ای طبیب [illegible] خود | [illegible] خود
[illegible] | [illegible] خود

[illegible]
[illegible] خود

[illegible] | [illegible]

[illegible marginal text]

چو من تو غبارم نمی‌پسندی ای گل | تو دامن از من بیا بکش ز ترکش
چنانکه اره کند انش سرو نازرا لیک | زبان اره انش بتماشای سرو نازکش
چه چشم زمانه اگر بار سر کشید از تو | تو گر حریف وفایی سر از نیاز مکش

گرفت آتش آه تو بر دلم ای
بر تو چشم ز کرامت آه جانکداز مکش

برست خود بپری کز و غیره پیش | سوی سینه چمن و ابروی کمان کش
یکبار چو بیست شوه عاشق کشی کن | کاهی بکش نیز کرشمه دست و کر
کاری هم بکسی جوسه کنج نظر کن | جفای تازه و کرم از بلکه کر آتش
ای شاه حسن خود ابرار حسن لطف کن | یک بار سر کرمی از او تو کام دوده
از خشان و همی در این شب ز در | یک بار سوی چو بیش بر این برادر کش

الهی بحق بدو کوکه کارکرد و
ورد انکس نه هر نیز یک کرکش

کو بدو خوا ابی بلا محنت کش پناهی ما | دم فزون نشاه خش چو کمالست دیوانه
اشتر جم اجل جواب دو براثر ایل ده | ساینه کم انشا هم چو بعد دیده کو بیما
الف عشقست بر سینه مجنون ای مهر ما | یکسر دو نرگس از برای امتحان دو کار با
کفتگوی دست قاتل کرد ابر پیا | از بر برآ بسنجر کی از ره روان ما

تا زلف نست دکرا بی کوی نا طب
هست در دل دیگر افتاده و خار ما

غمی کر بسی ساز و دشت آشکنش | کسی همیشه مخالف بسر قم خو ش
ز بس رخ زیر کل انشا رو کل منال لبیه | چه چو داد رو کل هم خواهد بشد دم مه
ز هجر بام ترا بست حفظ جنس سوز | ترا بست جعفر حافظ ز طام قم و مشا

زلف تو با محبت منای بر خ ای اهل
کر بعد نه سفر غمر هر دیار کرم تو شبا

از بحر تر به ده هم من بی لیلی و دوری ما | تا چه جمال مصطفی به حبیب ما
چون ملک تو شده ناکت ناخدا بود ای کش | آن غرو جهان ان تر بود ورتی ای ما
باری ما چو سستم سکی ای مه چو پیک کن | طاهر بیست بهر و فغان دبی کین ما
مشتاق بعد بر ز عشق لذت هر و حلم | که بخش من از برم وصال تو بین ما
پی مهر چون مهر سلیمان طلکیس | کو روی بینش چو ای بر ز کلشن ما
من شاد بعد ر در بی از جام و صالم | کر بخش من از برم وصال تو بین ما
با خلق فزون ارکتی صحبت هم بکرد | دل ناحق کن دو ایند روی ما بین ما

جفایی کلست جلوه کری اساج برطا
ای تو جو سیر رخ بدو کو نشین ما

چون بکنار ام سرو نا کش ساغر | آدم ز شوق دوست ما کو بش کرد
دو چهره خوش با تم کز نوست شبی ام | دانکه بشنیم دکر کلکست دو شا
چون تو سوالی کنی مضطرم از جواب | بکنی کم لذتی جنس برنش خو
کو شتم از آن لب خافت ولی سر کشی | کاکل تو انسی او بسر زنان ما

انجمن گر سوختن الهی بپای ما فتاد
تیر و از جا گر برانگیز و صبا خاکسترش

میرم به دنبا شغل دیرو اگر دیدمش | وان خشم و ناز و خشم بالا گردنش
فریاد از ان نشستن و برخاستن دیگر | وان سرکشی و شیوه رفتار گردنش
پیداست از کرشمه عاشق گداز او | میل نگاه کردن و عهد اگر دنش
ای من سگ سیه که تو عشق الهی | گر زنگیست پیش گیان جا کرده

الهی نگر که گشت همه ایچ هیچ
از انگشت در تماشا گردنش

از صنعت اگر در آینه چشم خیال او | الهی کشم که آینه گرد در خیال او
مرغ نگشت بام و در وادی او | پیدا بود که چند دوان شد خیال او
الفت کمال پیش سگان تو چون تو | گر دولت سگان تو بام کمال او
ساقی مرا کشته کوثر نشان کرد او | زاهم چو عمر که خضر تشنه زلال او

امید و رش کن که بگو بیایم خود
اکنون که یافت میل بپای خیال او

نشد از خم تیر آهو گریزان ره و زنجیر | زان شد آهو که چه بود نگاه ره و زنجیر
ز ان عاشق که شد آشفته زنجیر تو | زنجیر شب بهر ان دو گیسو های زنجیر
نجواهم دل سیه بجز آهی بپیان الهی | در امید خاک خون خواهی ما سیه زنجیر
الا ای مهربان کشته زنجیر ایران کن | گلاب ... سر گشته ... زنجیرش

از حسرت آن لب که بخشد شکر خوش | طوطی زده منقار بگون ناخن جگر خوش
من چون نگردم خون بار جگر گوشه مردم | یعقوب شنیده کی چه بدید از پسر خوش
در خانم اگر آن غمی که دوش تو بست | ز تنها بیشه دزد مرا ز نظر خوش
آن کم شد ام بماند ز مادم خبر از | کرد واقعه حالی که بپرسم خبر خوش
از گوهر خود تیغ زبان چند خصم | امید که تیغ تو نیامد که به جگر خویش
دولت به کرم در این ره که بکشید | طاوس صفت پین کن بال و پر خوش

تا پا به سر خود تپی دوست نیابی
ای سر بد وست که بکند رسر خوش

تا کشته شده شیر لب تیغ پرده | هیچ از دو آن کشته آلوده شکر خوش
آن شاخ گل که تن که دوست ... | جز باد صبح کس نگرفت در بر خوش
آوازه ی کو چشمی اگر به نیست | هر کری نقد زحیا خشم در بر خوش
کر لوح سینه پاک نشان هم عشق غیر | نوان که تو آینه باشم برابرش

این بابت خط آه عسلی به جه سر
هر چند از دست آن لحظه دل بر خوش

چند سوزم بر داغ دل باچی که ... | آه از این داغ دل دوای ... دوا آخر
گر که دارد بنم به هر سو شکی | گفت ز آمده مجنون ... سوی او ... آخر
میکده ... شب هستیم شیخ صفت | بس که از آتش دل ... گل آخر
دانه ... آب و گل باز آن شد بید | جای ... مهر آب و گل او

[illegible]

نقش پای او که جانها پای پایش — سجده شکری کنم در هر کجای پایش

زهره و یارا ندارم ز جفای جور او — گرچه با خود باز در صحن وفای پایش

جور چون آتش او در سینه عشاق — در وفای آن دو زلف جور گرد جفای پایش

بعد عمری چون کشیدم دامنش را — گر کشم گرم از او در بر کجای پایش

خاک گردیدن و ما را [illegible] — گرچه کم گنجه باشد بی صفای پایش

من بنده آن کو جان [illegible] — زین [illegible] بست باری [illegible] پایش

هر که گوی معنا [illegible]

پادشاه و [illegible] گدای پایش

مرد از دیده چو برق [illegible] — یار را سوخت [illegible] بخش

[illegible] — [illegible] بخش

گرد دل [illegible] — هر چه دل [illegible] بخش

[illegible] — [illegible] بخش

خاتم [illegible] — [illegible] بخش

عاقبت جان [illegible] — [illegible] بخش

گر چه [illegible] — [illegible] بخش

چون [illegible] سرو [illegible] — [illegible] سرو و [illegible]

گر [illegible] ساقی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تاب نظر ندارم آن تا به خاک کردم — تا ذره ذره چشم [illegible]

[illegible] پای [illegible] — صد [illegible]

تاب [illegible] — گر گل [illegible]

آن [illegible] — گر من [illegible]

ای [illegible] — صد دل [illegible]

بسیار کوهست الهی [illegible]

گر [illegible]

[illegible] — [illegible]

چشم [illegible] — گر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چمن [illegible]

گر حسرت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

جو خار راه مسیحاست سوزنی در عشق | بجز وداع دو جهان چون مسیح همره ما

بهشت عدن ... گفته اهلی
رقیب اگر بشود آدمی ترا هم باش

ای اهل ... صحبت ... از دگران با | چشم ... منت خدا را اگران با
چون ... گرامی کرده ... مسیحی | ... داغ ... کرده ران با
خواهی که نباشد خبر از تلخی مرگ | ... کن ... جران باش
گر گدای نظرش نیست ... | گدای ... صاحب نظران با
ای ... جان ... | ... نظری ... ان با
تا خون ... دامن پاک ... | واقف ... خون ... نکران با

اهلی ... سنگ ...
کو خاک قدم ... گران باش

امشب که چراغ نظری ... ان با | دل ... مسیح ... جانا
حسنت ... کشته ... | ... گرد ... وفا ... انها
خواهی ... | چون ... دل ... ران با
پیکانه ... اگر ... | چون مردم چشم از ... ان
... | عاشق ... ان با
... | ... جوان با
چون ... | اهلی ... ما

... که عاشق ... | جان ... کن ... خو
... بازار ... | ... ما ... ازخو
کفر ... | ... کس ... با
... عشق ... | ... که ... کار خو
چشم ... گرداب ... | ... کس ... گرد ... بار خو

... کس که ... ایش
اهلی ... ایش

کشته ام ... | ... کن ... شمع ... ما چو
... | ... دست تو ... ما چو
... ای تو از شوق وصالت ... | چشم ... ما چو
... ما ... | ... ما ... ست ... چو
... گلشن ... آن ... | ... گلشن ... خویش
... | ... جو

خوش ... اهلی
گرچه مجنون ... چو

گر ... خون ... | خون ... ایا ... با
... کن ... | ای ... ما ... کرده
چون ... | زیر پای ... خاک ... ما

[illegible]

در عشق [illegible] طلبی [illegible]
ما را سر راحت نبود گر همه غم باشد

خوش باش اگر چهره گلگون صبح [illegible]
هر رنگ که مقصود دل [illegible]

از کشتن عشاق پشیمان مشو ای شوخ
آنجا که تویی همه آفاق عدم باشد

با اهل نظر ترک جفا نیست روا
زنهار کرم کن که [illegible] ستم باشد

ای آنکه سگ است اگر ز دوستی کرم
اورا کرم عفو کن [illegible] باشد

[illegible]

صد تیغ [illegible] از عشق لب تو
ای [illegible] طلب [illegible]

آن با جاشنی [illegible] است
[illegible]

خواهی که [illegible] کل مقصود [illegible] است
[illegible]

هر چند [illegible] عشاق [illegible]
[illegible]

نومید مشو ز آب بقا [illegible] سکندر
[illegible]

[illegible] مقام [illegible]
ای خواجه [illegible]

مرغ از شاخ گل [illegible]
[illegible]

[illegible]

می صاف لعل نوشین که تو ای پری بنوشی / نگران حریف مسکین که تو او ابد فراقش

ز فراق خاک گشتم تو ای صنم [illegible] / سوی آن مسیح جانها که [illegible]

خود درست تحفه با من [illegible] / بشر از دل [illegible] که [illegible] از [illegible]

ز شراب توبه ای [illegible] گر [illegible] زند / بکسی حلال باشد که [illegible] طلاقش

چون در کعبه [illegible] گرفتار حیا / بکمر کعبه [illegible] دیوار حیا

دل میازار که مرغان حرم [illegible] / تا در این مرحله در پی آزار حیا

[illegible] شیرین [illegible] / نمک [illegible] ولی افکار حیا

خار خار [illegible] / خار و [illegible] گل طلب یار حیا

ای [illegible] / [illegible] افکار حیا

خوش آن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دل [illegible] / [illegible]

در این [illegible] / [illegible]

چاه [illegible] / [illegible]

هر که [illegible] / [illegible]

کوهکن چون [illegible] / عاقبت [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] / تا [illegible] کوه [illegible] جای خود

[illegible] / [illegible]

تا خرام [illegible] / خشک [illegible] بالا [illegible]

[illegible] / [illegible] قامت [illegible]

در خیال [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

[illegible] روی [illegible] / [illegible]

در [illegible] جان [illegible] / چون تو [illegible] جان [illegible]

از [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] / مست ساقی [illegible]

[illegible] / لب [illegible]

یار [illegible] مهربان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

میخانه او و کوثر و اخلاص تو [illegible] — ابکار [illegible] اخلاص
مرغ دل از اخلاص [illegible] — بر [illegible] خیال [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible] — [illegible] اخلاص
از [illegible] اخلاص طلبت [illegible] کم — [illegible] اخلاص

ای هوای شکرین لعل لبت [illegible]
طوطی [illegible] خوان [illegible]

عاشق [illegible] جان [illegible] شمع — هر کسی [illegible] خدان [illegible] شمع
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — ای [illegible] جان [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] چراغ
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

شد [illegible] عشق [illegible] — وز [illegible] عشق
پرسش [illegible] — [illegible]
شد دل مجنون من [illegible] — همچو [illegible] آب از دل من آمد [illegible]
دولت [illegible] — [illegible] عشق
[illegible] جان [illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]

مجنون [illegible] عشق — [illegible] عشق
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای [illegible] — [illegible] عشق

[illegible]

با حسن دوست دل نکند داغ عشق | تا شمع حسن هست نیفروزد چراغ عشق
موسی صفت ز غیر طلب کن کمال او | کین آتشی که هست کرده باغ عشق
غلطی خیال تو به مهربانی تو | کی گنجد این خیال غلط در دماغ
پروا مکن که نیست بعیش و فراغ کس | در ره که گشت نشاط و فراغ عشق

ای جوهری که نیست ز تیغ بود حرام
بر هر دلی که سوخته باشد ز داغ عشق

میرزای تیری بجهره بر جگر خوردم خدنگ | مثل قبل دیگری کرده ای من خوردم خدنگ
با صد شوق کرده ام و می جو بودی ناز | دیدن روی تو از طاعت نیاورده ام
گفتم از ناز ار نشستی پیاله کی دادم | لیک چون ناز ار کردی جو آورده ام
با وجود آنکه جانا از دعای من | چونکه نشستی بی تاب آورده ام

تا نهم جز دامن وصلت بدست دیگران
ای جو ای بی سر عجب دیدم ...

هست جز چشم صافی که گر خورده ام در چول نیا | چون ... و دل پاک است از آلایش بیا
چشم خونریز است ... | من که از طرفه خانه ... چون بیا
شیشه ... خوبان ... | ... بیا
هر که ... لب ... | ... بیا
... | ... بیا
هست نازی ... | چون ... بیا

[illegible]

والا ز مشکل غم کار بر خود آسان کن | گر عمر دست تو آسان نه زندگی گل
در جای خار گر گل گردد ... | زهر چه بادمن هست ... جمیل
بذره چو تو خورشید صد نظر دارد | تو غافل از وی ... عاقل
متاع عقل بیازار عشق کس نخرد | در این معامله دیوانه میشود عاقل
بپارگی که نیستی ... | هزار بار ... است خجل

ز دیده حاصل ای ... خار حیرت
ز نشو ... خار کی شود حاصل

صد بار اگر ز جور دوام خون ... | از دور جور ای همه ... دوا
لیلی ... | تا آرزوی آن لب میگون ... دوا
لیلی همه ... | گر گره ... مجنون ... دوا
... من از ... | آه این سخن ... دوا

ای ... که ...
کی ...

هر چند ... | با من دل ... بیا
آن عارض ... | و آنکه ... خط
... | ... صورت ... بیا
وصل ... | ... شنیده ... بیا
... خیال ... | ... خیال ... بیا

[illegible]

هر کو ز داغ غم نبود آگاه عاشقی | هرگز گلی مراد نچیند ز باغ دل

داغ بتان چراغ دل عاشقان بود
روشن بود چراغ تو از داغ دل

چون لاله از داغ درون دلم پر ز درد | [illegible]
آگاه در [illegible] | من نامرادم و زندگی [illegible] آلوده
در زیر گل داغی نهند کشتگان عشق | هر جا که لاله چشم من آه جگر آلوده
تا من بسوزم از غمت [illegible] | گرد [illegible] دل [illegible] آلوده

ای داغ حسرتم [illegible]
گر [illegible] خالی [illegible]

ز حسرت [illegible] شد دل | غافل ز حال ماست و ما غافل
[illegible] لیلی | [illegible] بی دل
بکش تیغ [illegible] | گر ز حسرت [illegible] دل
[illegible] عالم [illegible] | ز لطف و کرم [illegible] دل
[illegible] | گر [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] | بکش [illegible]

[illegible]
[illegible]

با حسرت نالان [illegible] چه حاصل | با خون جگر [illegible] چه حاصل

وعده دیدار لیلی [illegible] | جای آن باشد که گردد خاک مجنون [illegible]
مست [illegible] | در شب هجران [illegible]

[illegible] دست [illegible] دل
چون [illegible] دل [illegible]

تا حدیث [illegible] | [illegible]
ساقی [illegible] نرگس مست تو [illegible] | خون [illegible] داغ دل
[illegible] | [illegible]
مرحبا [illegible] | [illegible]
از دست [illegible] | مردم [illegible] خون [illegible]

ای [illegible] پرسش
[illegible] پرسش [illegible]

عاشقم [illegible] | قطع [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای [illegible]
[illegible] خوش

چون [illegible] | [illegible]

ننشینم به تسلیم چو در محمل امیدی | آن قوم [illegible] دل و دیده شکستیم
باشد که دل و [illegible] | گر از [illegible] مردم [illegible] بشکستیم

مردم ز غم ای دوست [illegible] زبان را
جز [illegible] مستانه ز افسانه گسستیم

تو از آتش تب چون شمع [illegible] گردم | هزار پروانه خود [illegible] گردم
لب از آب حیات [illegible] | فدای آن لبان [illegible] کرد
چرا ای [illegible] | گر [illegible] رنگ [illegible] صحبت [illegible]
بگو [illegible] جان [illegible] | بسوزم [illegible] گردم
چو مور [illegible] باشد که [illegible] | [illegible] گردم

دل گشتی ز غم حرفی بگو [illegible]
چرا ای [illegible] لب [illegible] گردم

از جور تو دل [illegible] دارم | کرم [illegible] دارم
کنار مرا صحبت خود [illegible] | [illegible] چشم [illegible] دارم
معراج وصال اگر چه دور است | دل [illegible] دارم
بر [illegible] | تا [illegible] دارم

ز حضرت کرمی دست الهی
در [illegible] جان نزد دل دارم

چند افسانه ز خلق [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] دم [illegible] | از آن شمع [illegible] گشتم
[illegible] | [illegible] گشتم
[illegible] | [illegible] گشتم
[illegible] | [illegible] گشتم

[illegible]
[illegible] گشتم

[illegible] دارم | [illegible] دارم
بیا که ساقی [illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible] گشتم | [illegible] بستم
[illegible] | [illegible] بستم
[illegible] | [illegible] بستم
[illegible] | [illegible] بستم

[illegible]

مرا ز یار بطالع اگر نصیب چه رفت | کرا در زمانه بدین بخت شاد دیدم

ای جام عیش کسی کاسه را [illegible]
انبار و کیسه بلای [illegible] دادم

داند دلم که [illegible] | چون [illegible] عجب [illegible]
عجب [illegible] | با [illegible] مرا [illegible]
از [illegible] شکن [illegible] | از [illegible] جان [illegible]
کردست [illegible] | شاید [illegible] دست [illegible]

ای [illegible] شکن [illegible]
از [illegible] عشق [illegible] گلستانم

رفتم [illegible] | ناچیده [illegible] بهشتم
[illegible] | آن [illegible] کشتم
[illegible] | با این [illegible]
سودم [illegible] | [illegible]
آن [illegible] | [illegible] کشتم

ای [illegible] دل [illegible]
بگذار [illegible] دل [illegible]

ساقی کریم [illegible] | می [illegible] گناه هم
آبی [illegible] جان [illegible] | جامی [illegible] گناه هم
گل [illegible] | روی [illegible] سیاه هم

[illegible]

در [illegible] ساقی [illegible] | جام [illegible] دل [illegible]

باد [illegible] که [illegible]
آهوی صحرای عشقم [illegible]

از [illegible] | باری [illegible] پیاله ام
[illegible] | [illegible] پیاله [illegible]
پیری [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای [illegible] کجا [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible] چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] ساقی [illegible] | دست [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای [illegible] دل [illegible]
[illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible]

ای دوست جهان چشم چه در گل صلت / بیم که ز باغ تو تماشا چه نسیم

ساقی به حریفان سر کار لطف / جوشش چه بابت که نفس سلیم

ترسا بچگان با همه علم و هنر / با باشند که با ... زر و سیم

نقد دو جهان داده و کردم چو سلی

با آنچه رخ جانان نتوان طبع سلیم

من که چون خال لب خط سیه [illegible] / پروانه شمع رخ زیبا پسرانم

شرح غم [illegible] چه دهم [illegible] / پیداست که از وادی خونین جگرانم

دارم [illegible] پاک از سیم و زرانم / غافل مشو از من که صاحب نظرانم

این سلطنت و ملک [illegible] / در گوشه میخانه [illegible] گذرانم

ای کاش [illegible] که از آتش [illegible]

خود را بنشانم [illegible]

گفتم [illegible] جهان [illegible] / باشد [illegible] که [illegible] کنم

خرده پوشان [illegible] عشق [illegible] / حل این نکته [illegible] کنم

[illegible] خوردن [illegible] / خوش [illegible] از دست [illegible]

مطلبم [illegible] صلاح / مصلحت [illegible] کنم

گر [illegible] / [illegible] کنم

[illegible] / [illegible] کنم

[illegible] / [illegible] کنم

تا چند نشینم [illegible] الهی

بر [illegible] مطرب [illegible]

آنم که [illegible] / [illegible] عالم [illegible]

[illegible] / [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

الهی [illegible] جان [illegible]

[illegible]

تو [illegible] / [illegible]

میان مسجد و میخانه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

کنون که [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا آتش غیرت زده در دودم برای تو
از زبان هر کدام زبانه کلاهی سوزم

چندان بر آستان خرابات سر نهم
کز جسته قدم به ره مقصود وا نهم

هر گاه گر دوم ز صحبت مسجد بر ...
کو راه دیر تا قدمی پیشتر نهم

با ساز و دل آمده ... خبر ...
شب تا به روز گوش ... باز دهم

هر ... که ... وهم بکوی دوست
... ای ... نهاد که پای گر نهم

ای دل چو داغ عشق بر ... کرده ای
... داغ ... دست ... به ... نهم

تا کی ز گریه ... بر ره ... تا زنم
... چه که ... بر باد زنم

از ... چه ... همی ... درم
... از طالع ... خود زدم

... ... تو باد زنگ
... ... عشق ... ... زدم

هر ... ... نشان ...
ای ... ... که ... ... زنم

ای آن ... من ... ... که
... که ... ... ام

هر ... که ... گ ... گشتیم
چون ... ... بر ... پنهانم

از ره ... ... چون ... و
... ... جان ... بود هم ... جانم

به ... ... دیگر
... ... باجم

این ... سعادت ... چه ... ...
خود ... ... چشم حیوان ... ...

[illegible]

ظلمی ... کرده ... دل ... نگاه ... میکنم
باز آ ... چه ... خود ... میکنم

من کیم ... که ... دیده ... دست ...
از ... التماس ... این ... میکنم

... از غیرت ... لب ... ام ... ای
... ... اگر ... ... میکنم

... جان ... دار ... ای
ترک جان ... ... میکنم

گر به ... ای ... کردن ... خلق
غایت ... ... میکنم

هر ... گر ... جان ... ... میکنم
... ... میکنم

... ...
... ... میکنم

... ...
اکنون ... ... که ... ... میکنم

... ...
این ... ...

ای ... کار ... ...
... ... میکنم

... ...
که ... ...

... ...
... ... کشادم ... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

... ای ... از ... ...
... ... کرده ... ...

[illegible]

تا کی خمار محنت آن سیمبر کشم
اول خود و [illegible] و من درد سر کشم

دردم [illegible] بهشت که [illegible]
[illegible] هم [illegible] دو [illegible]

ظاهر شود [illegible] عالم [illegible]
روزی که من [illegible] آب [illegible]

[illegible] فغان [illegible]
[illegible] سر کشم

گر دوستم [illegible]
[illegible] ز آب خضر که از جام [illegible]

بعد از هزار سال که یک جام دادیم
[illegible] جای دگر کشم

الهی یک نگاه [illegible]
[illegible] از سینه بر کشم

زین کوی خار ملامت کشیده ام
پیمان [illegible] چشم گریانم

چه [illegible] شکی [illegible]
[illegible] گذر [illegible]

پیر [illegible] حال [illegible]
[illegible] چنان [illegible]

بکجاست [illegible] که من [illegible]
اسیر [illegible] و چاره [illegible]

ز روی او [illegible] الهی
[illegible] که من مسلمانم

مست کل [illegible] خاک ره [illegible]
[illegible] خاک [illegible]

با تو چون [illegible] نالم [illegible]
آتش [illegible] ز سینه [illegible]

[illegible] چون [illegible]
باد [illegible]

سوی آن گل [illegible]
[illegible] مرغ [illegible]

[illegible]

الهی اگر از گریه خون سیل بارم
کی [illegible] حسن [illegible] خاشاک [illegible]

من [illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] جان [illegible]
[illegible] چشم و دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] جام [illegible]
[illegible]

در [illegible] چه [illegible] الهی
[illegible]

روز آخر [illegible] جهان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] جان [illegible]
[illegible]

اسیر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

نکشوم اگر سپری ای دروان | کایکس من و جان از پی گریه برآیم

الهی سیهم ز یوسف رحالی
لیکن ز غم و محنت یعقوب سپیدم

از بس که [illegible] وصلت بیرون برد ازدم | روزی که ترا دیدم تا روز دگر هم
الهی صفت جان و دل الهم ز تو صد | گر دو دست هستی از این درد آیم
در عشق [illegible] برآزاده | تا من [illegible] ندارم حال طبیبم
گفتم مگر از مهر تو طرفی توان بست | بی مهر و وفا بودی من نقش [illegible]

در عشق بتان الهی خود [illegible] اگر کافر
از زودی مسلمانی انصاف ده ام [illegible]

دیوانه عشقم و من از حسرت [illegible] | [illegible] مرده‌ام و من [illegible]
داغی که مراست ز [illegible] | کین داغ [illegible]
گلدسته حسنی تو و من شاخ گیاهم | امید من آنست که خود [illegible]
من با مهر تو در آتشم [illegible] | پروا مکن از سوختن من [illegible]
مجذوبم و [illegible] محنت طبیبا | [illegible] من [illegible]
من با دل مجنون شده‌ام [illegible] | [illegible]

من با لیلی مجنونم و وحشی [illegible]
کو طره [illegible] که وارکنم

چون [illegible] زخم [illegible] | آهی کشیم و دل [illegible]

با از صفای سینه چو آیینه‌ایم | حاجت [illegible] که در سینه‌ایم
از مهر دل هم [illegible] | کاغیار را خیال که در کینه‌ایم
[illegible] | امروز دو [illegible] که دیرینه‌ایم
رندان نظر [illegible] | با [illegible] پشمینه‌ایم

الهی چنانکه [illegible]
با [illegible] گنجینه‌ایم

روزی که گذشت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گفت الهی [illegible]
من [illegible] دارم

[illegible] | یا رب تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
یاران [illegible] | [illegible]

[illegible]

تا نیست می ز خود خبرم نیست کیستم
من هوش ندارم اگر آن لحظه مستم

زنار مرا که قسمت و موی تو داده‌اند
پنهان چگونه عاشق و معشوق پرستم

در کوی تو دامم که چو گرد از سر عالم
برخاستم و بر سر راه تو نشستم

چون خویش پرستی همه را باده پرست
[illegible] که بت خویش شکستم

تا در سر زلفش زدم دست خواجو
سررشتهٔ مقصود به پیمانه ببستم

مست آنم که ز دست قدحی نوش کنم
وانکه خمر تو بود چه فراموش کنم

دست کوتاه و همت عالی چه کنم
عاقبت با تو شبی دست در آغوش کنم

گوش بر گفت تو دارم نه بر پند کسان
من نه آنم که حدیث دگران گوش کنم

قصه [illegible] همه چون جام و لبم در جوش
پرنشاطم چو خم و ز آتش دل جوش [illegible]

رو نهی سوی بتان [illegible] خواجو
من نظر سوی جوانان قباپوش کنم

تشنه در راه توام [illegible] نزدم
گر [illegible] سر [illegible] چراغ نزدم

چو [illegible] چراغ [illegible] گل
زانکه بر سرو تو دستی به گریبان نزدم

گرد آتش طلبم [illegible] شمع صفت
گشتی باشم اگر خرم و خندان نزدم

برگ [illegible] گل [illegible] خار
[illegible] سوی تو [illegible] پیشان نزدم

بلبلم گر [illegible] چو غنچه
خار در چشم اگر بر سر پیکان نزدم

با [illegible] شیرین [illegible] گفت
میکشم حالی و باشد که گریبان نزدم

[illegible]

بس [illegible] غم چو [illegible] همه سوز دل
[illegible] گشته ایم که آسوده ایم

من از صفای دل و جان خود [illegible]
[illegible] که [illegible] و دو نیام

اگرچه با اجل [illegible] نهال عمرم
اسیر خود [illegible] جانب خود نیام

[illegible] باد روی [illegible] چو خاک مضطرم
[illegible] شیشه‌ای که با سنگ [illegible]

[illegible] دیده [illegible]
گر آسمان [illegible] خاک [illegible]

هزار [illegible] ای [illegible] اندر عشق
[illegible]

از [illegible] که [illegible]
خرم آنم که [illegible]

[illegible]
[illegible] پرستی خود و من [illegible]

[illegible] کوی دامن یاری [illegible]
دیوانگی [illegible] غم [illegible]

[illegible] است [illegible] کسی [illegible]
[illegible] شاه [illegible]

ای [illegible]
[illegible] خون [illegible] و من [illegible]

گیرم که [illegible] خار [illegible] نیستم
سررشته [illegible]

دایم دل [illegible] عشقی [illegible]
پیوسته [illegible]

[illegible] سینه [illegible]
حرفی [illegible] دل [illegible]

باز [illegible] طرح محبت [illegible]
خاک سر کوی [illegible]

جانان ز وفا حکایت [illegible] | تا زنده‌ام هنوز [illegible] چشم
باغم خوشم که ز ستم بی‌نهایتت | [illegible] شکر آن دهن بی‌نشانه چشم
دل طفلی که [illegible] با سبد میبرود | [illegible] سبد [illegible] قضا چشم

اهلی طمع کجاست من عالم [illegible]
تا خوش شود [illegible] من شاه [illegible]

ناصح ملامت [illegible] ز آن بی‌شستیم | با وحش و دد و دشت دل از کرده [illegible]
تا برق رخ ساقی از سرخ [illegible] افتاد | دست از خود و از خرد و پیمانه شستیم
الفت [illegible] که پیک [illegible] | [illegible] دل و دل الم و [illegible] شستیم
گر دانش دل قدری [illegible] | باز آی که ما [illegible] نشستیم

پر خون [illegible] اهلی
اکنون که [illegible] جگر سینه [illegible] شستیم

چند این دل سودازده را پند بگویم | دیوانه شدم بیهده تا چند بگویم
[illegible] | [illegible] پند بگویم
در دل دیوانه [illegible] گفت | سودای [illegible] بگویم
گر بشنود از دل من [illegible] حسرت | [illegible] شکر خند بگویم
[illegible] | [illegible] زبان من سخن چند بگویم
هر کو غم [illegible] خداوند | آن به که غم خود به خداوند بگویم
اهلی لب او کی دل [illegible] | هر چند که [illegible] دل [illegible] بگویم

[illegible] جوانان [illegible] | که جوانان [illegible] من پیر کنم
[illegible] لیلی [illegible] | [illegible] صورت مجنون شده [illegible] کنم
[illegible] دل خویش [illegible] | [illegible] نیست که [illegible] کنم
[illegible] | [illegible] اکر [illegible]
[illegible] خواب سحر [illegible] | [illegible]
عاقلی [illegible] | [illegible] دل [illegible] کنم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] حرف [illegible] اهلی
[illegible] کنم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] ای [illegible]
[illegible] حسرت [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بلبلم در این چمن که از غایب خواری … آن کشته که در وصله ز اهلی شیشم

اهلی مشکن لاله صفت ساغر و برخیز
خوش گلبن همه در بند ایاغی هستیم

انجام نه ز واقف که انجام چه کشیم … جان از غم یار آمده تو بانجام [illegible]
شربت صبر اگر چاره بیمار تو هست … من که از صبر اگر بیشتر [illegible] تلخم
پی لب تر لب خود زهر چو شد نم … گر هیچ آتش دل ما شام چکنم
شاخ چراغ بداریم [illegible] … گر چه بود [illegible] در ساغر چکنم

منم و جان خرابی غمش اهلی
وان هم اندازه پیش کش شاه چکنم

چون لاله جگر چاک شده [illegible] … از داغ درون سوختم از غم [illegible]
افتاده ام ای شمع چو پروانه بپای [illegible] … وز آتش [illegible] [illegible]
چند ای [illegible] که زلف [illegible] … این کار که بر تو [illegible] [illegible]
دایم ز [illegible] [illegible] … از غم [illegible] [illegible]
در کوی [illegible] [illegible] … [illegible] اصل [illegible] [illegible]
[illegible] دل از غم [illegible] … [illegible] [illegible]

اهلی غم عشق تو با [illegible]
دیوانه صفت [illegible]

[illegible] … ولی [illegible] [illegible]

سیل شد عاقبت از جای [illegible] … هر چند که در کوی [illegible] [illegible]
مسکین من [illegible] … هر گز [illegible] دل خود در راه [illegible]
با من [illegible] … گر صحبت خاطر [illegible] [illegible]

شاید که تو اهلی نگه [illegible]
[illegible]

خوش آنکه تو [illegible] … در سجده [illegible]
هر جا که تو [illegible] … [illegible]
در باغ [illegible] سرو [illegible] … [illegible] بالای تو [illegible]
روی [illegible] لاله و گل را … از حسرت رخسار و بالای تو [illegible]
در خاک [illegible] … [illegible]
از [illegible] جان [illegible] … [illegible]
هر جا که [illegible] … [illegible] نرگس [illegible]
[illegible] مست [illegible] … در خواب [illegible]

[illegible] اهلی [illegible]
[illegible]

[illegible] … [illegible]
گر چه [illegible] جامه جان [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

دیدم بلای خویش چو ابروی چشم تو
زان اول نظر که به دیده تو آشنا کردم

خوش آنکه پیش تو دو سه روز دیده خود کنم | سیاه بخت و به چالاک از تو ذکر کنم
گهی که خاک شوم چشم من چو گرد | بچشم خلق دم به دم فراز خود کنم
خوش آنکه پیش تو پروانه گم گردیده است | گرگرفتار به عشق روزگار خود کنم
ز آب دیده خود گشته ام آب | نجات کی که گشته و کار خود کنم

بیا که دست زخم درون تو جان اهلی
دمی که بر دل و جان نگار خود کنم

دلا بگفت روز به آن که کنم | درد دیده تو منظور و درد کم کنم
دو به از تو خسته و دل از بین جگر جا | درون بار از این فکر کرمی کشیده ام
از هجر تو چون ره که از بهار است | سر باکیان چادر در آن خزینه ام
از شوق سنان سنگ کوی تو هر | در کوی وفا خاک ره کرده ام
گیسوی تو دوم چراغ شب تیره | زین گونه کرمی به بلب پرانم
ای بیا صبا به سینه چو کبک در او | با دل حسرت که گرمی بر جانم

اهلی نظر به قد آن سرو بلند است
هر چند فقیرم نه ز کوته نظرانم

تا چاره گر از کی ... کوی برم | جرم بهانه گرد کوی دروم
یارب به سنگ ... | تا کی ز آن زبان به سر کوی ... دوم

چشم تو ساقیم شد و مژگان سرنگون | اول خیال دارد و شمار سحر چشم

اهلی چشم که چون سیاست ... روزه
گرگشته نظر زندانی او چشم

هر چند از وصالت ای اهلی دورم | بکمند رفت هر کی را درد کشیده ام
چند از فخ تو دیده گردیده ام | اکنون به دیده دل ای پسر هم چشیده ام
در غبت از خیالت جام خضر | چون در حضور کیست ... هم از حضور
اهل در ای بر که فتح که ... اقبالی | ... به تو ام از تو صبر دادم

از سوز عشق اهلی دل خدا چو شمع
روشنی که هم سپهر چو خاک کرم

هم ز آب ... هر کرده کسم | دلم ز دست بگو که پیش دل چو جام
ز دل به ... خو هم ام که ... | ز چاک سینه درون تو هم ... پاره کنم
نما ... ز عشق نیست چاره ... | گر او بحسن ... ز دیدار ... افکاره
زلبش که ... گشته ام چو ... | گر ... کردن ... که

نکو نگر کی ... عشق ... ز ای اهلی
تن ... تا اگر ... پاره گیسم

هم اکنون ... عشق ... | همه عشق ... در خود ...
تو ... اگر ... | ... باغ ... گل ...
... خواب ... | ... اگر ... ز کوه ...

این محبت با سگی باید ترا / کردم زبان و دهنی از سود تغییم
دوستانش گر کرده آن ای غرفنا / گفتیم دلی العلی الود کنیم

ای تو نزادم و در چمن کافر مشی
تا بود چمن بودی نابود کنیم

زلفش کی نافرمت که مینه دم / دردون آتش دل و دیغ کرده ام
دل کباب و راست غیر گریه تیغ / زینکه سوخت لعل توشه خنده ام
غبار دیده بر در گلزدت را / کن ز دو چشم پر از آب خنده ام
شراب تیغ جفایم کجا بود از حوش / کرچه کشتی ز لب چو خنده ام

تراست تازه وصلت نیاز چون لی ای
تو سر و ناز من بی نیاز صد دام

حسرت و درد و غم دور دست نظر کم / وانکه گریه افتم و از دل بدر کنم
مست ازین جمال ام انچنان تو ست / پروا اگر ندارد ستم کو ناظر کنم
ز دست جام غیر ساقی صهبای دگر / من از نمور سینه کباب جگر کنم
زوام زنه سکه در این شیخ ای / ای کسیم که تا غم زنده بود بر کنم

ای آنکه چو در صف کان بر
که این چه غمی تو باری دگر کنم

ای گل که وصل تو رسیده نشد ام / ز آن خار شده ام که رسیده شده ام
فریاد کن از شوق جمال تو بلا کم / در زندگی خوبی تو دیده نشده ام

اگر تو جان طلبی جان در آستینت را / دگر چه هم ستم خویش جز تمنا دارم
بغم جهت و غمش جان کسب هیچ / من از غم تو جان دارم و هم تو یار
کرم ز دست جدا دم کنی و روا ست / که خاک پای از تو سجده چه بیمار دارم
بکش چو بصد زکشتم گزار دو خواهی / که قامتت نه سر کشته و کمیار دارم
شب سیاه جنت از لب که دم / چراغ در دست از آن آتش دارم
وصال دوست به صد هزار سالگی / نظر به دست من از گل چشم چه دار

بمن چه خرمی کی قسم برکه ای
که غم من وصد چون تو خسته دارم

دیوانه عشق تو ام مجنون دوره زادم / در عشق و مستی کی او به مجنون دیوانه ام
تو سرو و آزاد حسنی من بند عشقت آدم / در دست ام از بیخودی دور از دکو
مستان زنده ام از یار تو که بیکسی / رحمی بما به هست سر که یار یادم
ای سرو ای جان من که از غم تو / مرگ سر بدم یکی عشق تو نا خیم و شادم
دور از تو گر آبی خورم چون سا غم / تیغ آتش من نان ناله شود و غم دود
ای تا غیب خواهی کشتن / سر و دی ما رو چشم من شی افتادم

ای چشم آشنا نیست بی تو کج
سیل فنا بنیاد را بنا بچرخ فی چه دار

از بیکس شدم جان دادن فنوه بان هم / در دست و دو دل از کار شده و تاب و توان
مرحبا آتش عشق تو به جا / طالم کسیم که بیا زم نشیند دام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یک نگاه تو صد جان دهیم و غم نخوریم | نگاه کن که ز شوق تو ما چه بی باکیم
اگرچه زهر فراق تو کار ما را کرد | بیا که زنده به سوز ... تریاکیم
کی است برق فنا کاتش افکند در ما | که ما به گرد ره این باغ خار و خاشاکیم
صبحدم ... سوار کسی ... | ... که صید فتراکیم

ترنج تشنه به فلک گهی ای ... | کرده مهر تو فارغ ز ... افلاکیم

از سرو قد چون ... | وز در درون با فلک ...
گرچه در باغ جهان ... دل ... | ... سر ... ز چشم ...
... | گرچه ... چشم ... ز ... چشم
... | هر کجا ... یار ... چه غم
یار ... | یاد ما ... لب ...

چند ... ای ... | ... ز چشم

آن ... که ... | ... جان ...
... عاشق ... | ... جان ...
پروانه ... | ... چون ...
... | ...
... | چون ... هر کو ...

[illegible]

ابلی ... چرخ ... | تا چند خون ... قدح ... چو جم

تو ... | ... عاشق ... سلیم
گرچه جام ... اگر ... | روز کاری ... سینه ...
... | در خیال ... میان ...
... | ...

روز و شب ... ما ... | عمر خوش ... ما ... ایام

تا کی ... | ... دم ...
چشم صاحب نظران ... | ... نظری ...
... | ... شوق ... خود
... | ... ما ...

... کعبه ... | زانکه در میکده ... ایام

... کم ... | ... ایام ...
... | ... هم
... | ... سینه ...
... | ... سینه ...

[illegible]

نازنینان گر کشندم سر نپیچم از حکم
پادشاهند و ایشان من غلام

زین چمن اهلی اگر گل نچید ...
زانکه از شاخ بقا چون غنچه دل پر کند

خوش آنکه هم نشستی یار دوستی بودم
رفیق و همدم و همراز و هم سخن بودم

خوش آنکه جلوه چو میکرد آفتاب رخش
من آفتاب پرستی چو برهمن بودم

خوش آنکه لعل لبش چون شکر فشان بودی
من از نشاط چو طوطی شکر شکن بودم

خوش آنکه در چمن حسن آن گل از مستی
شکفتی و من بلبل چمن بودم

خوش آنکه سیب زنخدانش ...
گرسنه ... ز ... من بودم

خوش آنکه آن دهن تنگ ...
به غم ... من بودم

کنون ز ... اهلی
... تو ... بودم

چو پای سرو تو افتاده ام ...
چو سایه ...

...

چو لب ... بالای ...
کز زبان ... طور شوم

بخون ... دل ... کنم
تو ... روی ...

...

روز ... سر ... می
روز کار ... روز کار کنم

...

تو شاه ... اهلی ...
... بازار ...

...

ز انگشت‌نمای شهرستانیم ما | از شکستگی خویش چون هلال خوشیم
دو روزه عمر بکار و نکنی چه تا بیچ | نیکوست دو روز که با غمش زار بنالیم
خیال وصل تو خوشحال میکند ما را | وصال چون نه دوست با ما
نگاه کن سوی مجنون و شان غزالها | یک نگاه چشم ای غزال خوشم

کمال عشق و محبت نیست اهلی را
خوشیم با غم و عیب کمال خویشم

چند نالم ز غم و شهر پر آوازه کنم | چون سگان ریش کهن ناله تازه کنم
سوز غم اندازه چو حسن تو ندارد ای مه | کی توانم که لطف تو باندازه کنم
چشم بستم تو ز عشق الست کن | تکیه بر ملک ولایت بی دروازه کنم
گر نوازی نه فقط از لب بخشی تازی | نقد جان بر تن پریشانه چه شیرازه کنم

اهلی عشق چه سیل کنم تا کی من
عشق بازی پی شهرت و آوازه کنم

دلا ز ناز و چو خون شد چو کام دگر | همه از دو کام خسته انجام
سرو جلوه ای همی تو نبود و هر دو لیکن | سرو پیش تو پیاده که خرام خرام
بوسه بود که طوطی گرم و لیکن گداز | کر خسته ام سر و قد تا دگر بام خرام
اگرم نگه ساقی بهشت رو تابی | ز جمال حور و غلمان نزدیک خرام
همه حیات عشق جوان من خاک آن کرد | همه درد و داغ جویم همه درد جام خرام
زری ملک نام من خسته بس و ضا | بگذار بر که نام خرام

[illegible]

بغیرت عشق کجا بود گرست هم دم | ورنه نیکبختم از گلشت سرو چمان
از بلی وادی سینه آتش آه من عم | چند جانش خرم ز ملک جنا عم
چاه در آن من ز لفت دست شانه | بچم ز دو لب جان جانانه این غم
بچاک جگر ز قهر بلا اوست ناکه | سینه ز غم تا خانه نه چو جان این غم
در هم و بال و کسی نه غم چو ملک | منت چو سگم که خانه غم ز ره نه چو غم
کجا یک نظر و چه غم هزار سال کی | بس همه غم سر و بر گل طلبش قدم غم

اهلی اگر ز گل بود مرغ کمال ز آتش
مینه کم ز نه او ولی لاف کمال کم

چند از هوس آن لب چون شکر بسوزم | گر ز غم همی هم بسته ام چند بسوزم
گداز که از تلخی این گریه جانسوز | از حسرت آن لعل شکر خنده بسوزم
دانا فزد عشق کسان حاتم و ما | در آتش غم سوز ز بان خنده بسوزم
دوا ز تو سامان که جنون هم ز سوز | ورنه چو شمع لبی او خرد ستم بسوزم

اهلی همه چند کم سوز ز غم تش
ز غم که اگر سوزم از این چند بسوزم

با چون تو شوخی سر و قد سیمتن گل کسی | گل از پیه نازکی سرو سهی نازم
هر چند خوشم بجز ری که گاه گوی غم | مال است سوی نیام جان بکند بر
صد حسرت سیمبر سیمین جان او دو تو | از نار کشوده ای لبی جستی بکر در تی
گر خطا از نازکشی چون مور بر پای | از آنکه بر ز رشک کسی تو نشود آزم

[illegible]

جان نذر کرده‌ام که بپای تو افکنم / پیش آی تا به روی تو [illegible] کنم

شمع مه از آسمان در شب غم بهر تو / تا کی به پیچ و تاب [illegible] تا کی [illegible]

با من نگر و هجر تو طفلی که [illegible] / از دست تا به روز قیامت رها کنم

از دل که بسته‌ام به هوای یوسف عزیز / هر گه [illegible] دارد و آواره چه کنم

از زخم [illegible] ناخن [illegible] دل / [illegible]

من گر نسیم لطف تو دریابم [illegible] / زلفت اگر [illegible] جدا کنم

اهلی اگر من تو [illegible] / کاشانه [illegible]

شدم [illegible] طفلان که در [illegible] / هر گه [illegible] چون مجنون [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] اهلی [illegible] / خوش آمد [illegible]

دوش [illegible] غزل [illegible] / [illegible] غافل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] زلف [illegible] سلسله [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] دشمنان [illegible]

اهلی [illegible] / [illegible]

شبهای هجر اگر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

یارب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

اهلی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] اهلی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

سنگدلی کم مرا از دست جدا ای
پیک بیابانه چه گویم پیک سخن ده کم

من از گلهای چو مثال ای چشم [illegible] دارم — گر از دست رقیبت خار خاری در کنارم
[illegible] گوه یابم درد [illegible] دارم — گر گرد رو [illegible] دلی [illegible]
[illegible] یارت [illegible] — دلی دل [illegible] من [illegible]
شتابان [illegible] — گردان [illegible]

[illegible] پیش [illegible]
عجب بختی زبون و طالعی [illegible]

چو شمع [illegible] — گر [illegible] سوختم [illegible]
تو سرو نازی و من [illegible] — ز خاک [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — گر [illegible]

[illegible]
ز [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible] عاشق [illegible]
عجب [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو گل [illegible] — [illegible]

[illegible]

از جهان [illegible] — از ازل [illegible]
[illegible] — داغ دل [illegible]
جان من با عاشقان [illegible] — با رقیبان [illegible]
ساقیا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

غم [illegible]
[illegible] دولت [illegible]

از جهان [illegible] — [illegible] عالم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
همچو گل [illegible] عاشقان [illegible] — [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] — [illegible]

الهی [illegible]
[illegible]

غم [illegible] جهان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

ز آهوی چشم آن جوان این غزالان
مجنون نامست شد به جهان کشیده‌اند

روسی چو رگ نسترن چشمی چو آهوی چین
مردم فریب لیلی که ز دل و جان

تا کی بسنجد جان از لبش گشاده صبا
ای کاش ز آن لبت روا دادی

ز دعا شیرین شاداب چه جا کی از او
گر این لب ز سیاه او جا بها بود صد جانم

با چشم مست دل اگر نظر زلف پرخم
خلوت نشین بیا عاشق شود ای ظالم

گر من رخ آن سرو قد این نگار نرسید
گلهای آتش تا به خیر دل زار را کام

دور از رخ آن نازنین یا علی آتشین
نگهی کی گل از زمین بهار سیاهم

تا یار ما به لعل وصال تو کی رسیده‌ام
مشتاق جان حسرت در جهان هر شبم

گر گوش من بود من تا پای از او حلقه
من کی کشد بار از ز درد سینه در خشم

هر دست تا وصل تو در دم شب دراز
مخمور جشم از مستی بر سینه خونم

از روی در بالین صفای نظر من
من یک دل از کرم سینه چو خشم

ای من ز عشق تا دگر بین صد او زنده غم
که هم در دل این خاطر کی سینه دلم

من بر بتو خود شوم دون پرورش غم
گر که بی شوم خاطرم چو کشش او خشم

در دعا غم از از ال او را در آن چشم ای
بی روزه و در از جبر روز را خشم

ز آن آتش برای من دیدن شکر خرد
تا عشق دادن که من از شکر خشم

چون نزه حبه دل را غم مهر پر خشم
آن بی هر حسنی نبود و در دو عشقم

ز رقیب او دیدم نظر گردن بخ
چو رخی کشاده دارد و نگر غم چشم

ز غم بهشت روی من تا خشنود او شاخ
جگر بیتاب ز آتش بنفشه آتشینم

کشته هزار عاشق کشید و بیچ و تاب
که بدون تو غنچه بهار امروز است الا

سر که آسیا بان خشم بیمار صد چو مجنون
ز چمن بهار بشد ان که هزار ایشان

چکنم کی گریه هر زکات را جوی
گر از این کمان کرم آه آتشینم

بنشست خط و دار لطف کلاب و دل
منم و چو در جهان ای که چمن گل دلم

همه در چشم ای بجهان او بنیاز
بر نظر بر آتش تو نگار بر بینیم

در عشق کمند کار من از خاک کردم
تا خاک کردم من زگی یا کار کردم

عمرم بهار ای که بشد مشتاق
کی پاره به چشم که جگر چاک کرد

بی لعل تو که باده خوردم زهر از آن
ز آن باده در حال که از خاک کرد

در کوه چو کشته میوی آه ای گل
از باد هوا چون حسن افلاک کرد

من خاطرم تو کار من ناقه نشستم
بیهوده دامن کشید افلاک کردم

از پای نشستم تا غم کشته چو سرو
تا کشته آن عاقبت الکه کردم

گر سیاه سر خود گشتم نتیجه چرا ای
هر که به سر کوی تو پاک کردم

فرق خود غم کرد او این بگذار نکنم
بیچاره کسی چون اشکم و دل بار نمیگیرم

چندیاست بند جوان کنار بی حجاب
و چشمانت که من نیز کناری گیرم

هرگز نکند تشنه‌ای بر سوی ای رشک [illegible] | کامد ز دست آن چراغی کشیده‌ام

بی دوستی ز گل و لاله بر دلم | هرگز ز خشتی کشد دو غم کشیده‌ام

آن خاص غنچه‌ام که ز داغ محبت | روزی به بوس رخت چراغی کشیده‌ام

اهلی چو نشاط و رد آن باده کم بگر
بی مرهمی سینه داغی کشیده‌ام

تا چند وصل روی تو امید طلب کنم | روزی هزار دل ز فراق تو شب کنم

تا چند جام لعل لب [illegible] | تا کاسه‌های دیده خون لبالب کنم

ما را که دل چو غنچه محبت شکسته است | با او شکسته چو مرا طرب کنم

دور از تو چو غنچه گر بیم خون دل | چند انکه خار بادیه گل لب کنم

مرغ [illegible] خیال تو قبله است | گرد و کس بسوی بتان [illegible] کنم

وقت [illegible] ز رای قبله مرا | محزون شوم و روی [illegible] عجب کنم

اهلی [illegible] و روی تاب بر برشکست
گر پای [illegible] چه کنم

پیچان [illegible] من نا صبور کرده‌ام | [illegible] تیغ آن چو غبار دور کرده‌ام

من تا خسته در فراقت [illegible] | بر [illegible] بی صبور کرده‌ام

[illegible] خاک [illegible] | [illegible] نور کرده‌ام

من گر به خلد باشم [illegible] | [illegible] کرده‌ام

[illegible] | [illegible] کرده‌ام

اهلی کنار [illegible] خوبان شوم سیر
هر چند که من از همه عالم [illegible]

دی چون ز رخش گرفتم [illegible] گشتم | او سرخ شد ز غیرت من خود [illegible] گشتم

از عشق من گران دل [illegible] | او جامه چاک [illegible] من نیز چاک گشتم

[illegible] | وز مهر تو جوانی در خون [illegible] گشتم

[illegible] | چون از رگ سر [illegible] گشتم

گر او [illegible] هستی
عشقم [illegible] گشتم

یاد من [illegible] | تا چه [illegible] باشم

یک [illegible] | گر [illegible] باشم

نالم [illegible] | [illegible] باشم

گر [illegible] | [illegible] باشم

گرچه اهلی [illegible]
[illegible] باشم

تا کی [illegible] | من [illegible] باشم

[illegible] | [illegible] باشم

[illegible] | [illegible] باشم

[illegible] | [illegible] باشم

نه ز غم چندانکه سر زد شعله بر سپندم | آتش من چنین برانگیزد که سودا دادم

بنده دلبری چنانم کز عشق من | گر چه بر حسب نمود آید دل رو کنم

باده جو عشق پنهان کاکلی پی آسیا | بیگلم آمی عشق که رگان می‌شکنم

برگان با آتش اگر دود سوخت نفس | با حسرت ز نان دل کای طلب بیرون کنم

الهی داغ بهتان چون گل از من آتش برخاست
این قدر باشد که گاه و درد بوی گل کنم

ملک ترام من و غرق ... غم اسیر | هر ازم از در خود این ... سپرم

امید هم ز روشنی ملک شد خوشتر | تنها ز جهان باشد ... سیرم

یکباره شهر حسرت برد و بیغم هر چه | گر او غم زد جان ... من تو خبرم

تو اتفاقی ز ان خواهم از تو که پیک در | که من بیطاقع نکونیم عشق شدم

شدم هم بر ملامت نامه در عالم | دلبر کی سینه پر گره پیش تو خبرم

ملامت ز غم منی که غم طبیب نباشی | هم از غصه یک تو افزوده‌ای پیرم

اسیر عشق تو چون نالم که شکستم
که گشته‌ای نه هم که برادر اسیر شدم

چو ماه نو جمال ظالم ز دو سر کی بینم | ز روز که از دست ... ز نو کی بینم

نهال ز نو به پیش که پیش ... طره | و ز من هم گذر بر آن گرد خیزد ... کنی

نو عشق ارزو بار و بی‌ان ز شمع و شبنم سوزد | ز ما و بیان تیر جو بر ... کی بینم

دل ابیش نه چنان کی لطف جمع را | کوچی ما هم خبر از نیز ... کی بینم

بعشیر اگر چه بسی روز ما بسر کردم | وگر بوده‌ام از دست نظر کردم

بیک نظر که اگر کرده‌ام ز پی ما حیث | جز خجلت حکم شستن تا روز بر کرده‌ام

دلم چو حسرت ز چون زاسمه بر سپر | طبیبه از دل آن سوده بر خبر کرده

دگر که دوش دلم جایی بی کسی جوید | ز رنگ یاری غصه دل بر کرده‌ام

چو مرغ نامه بر از شوق دیده آتش ای
هزار بار من از خویشتن سفر کردم

کاش تو آن که صورت بیداد کار | اول به هر نفی تو حکم پاره کرده‌ام

گاهی که تیغ غمش کسی در میان نشم | وانگه که ز غم تنهایی بود بر کناره‌ام

چند از هوس پیش تو بیرون شده‌ام | تا که بچکانم جبر خار دم نظاره‌ام

تاکی خورم و صورت عشق ادیم | من که جان از دم صادق ... ام

بهر خط شفاعت یار ای که تو قبول | زاده‌ام پیش کمینت تو آن چاره‌ام

ای شمع حسن این همه گرمی چه حاجت | من آن حسرت که ز شوقت شراره‌ام

جفا کرد قبول و گر نه دلبر جفا شست آزاد
الهی در این سعادت ... سپاره‌ام

مخر ... گشته‌ام صبح و جگر پاره‌ام | عجب حکایت و حیرت که آواره‌ام

دل ماند و بر تو هم آشنایی آمد | منت و تو این همه بیگانه چه داده‌ام

نظر هست کی میل یکجا نه خبر | که ز جز خورده نه پیش نه گمرا آرام

خبر ز حال همه بی تو نا امید به کامی | دگر نه با خبر از حال خود که آواره‌ام

گرچه در رحم لب از دگران کم شده‌ام | تا ندیدم سگ کوی تو آدم شده‌ام
نگرانند همه سوی تو چشم تو بخود | هر کرا سوده دل از مردم خرم شده‌ام
آه از این گرمی بازار که پروانه صفت | سوخت شمع تو صد از دیگران کم شده‌ام
دیگران یار تو و ما گدایی راهی | بخت یار نشد آخر و آن هم شده‌ام

گرچه بی دولت غمخوار و گدا اهلی غمگین
لطف سلطان که اقبال از چشم تو غم شده‌ام

دل چو گوهر ز حسرت لعل خود تنها چه کنم | ساغرها بی که ابر حسرت ز دل پر خون کنم
گر نه در سودا بسازم با تو یک شب قدر دار | پوست در پوشم چو آهو سر به صحرا نهم
گر به قدر آیم در چشم کسی سایه چو | آن قدر گریم که گل در وقت بهاران کنم
گر کهی در کنج غم ز آنکه به میدانم دل | باز آیم سوی ما نه بخود و دل پر خون کنم

سر به چشم چون اهلی لب شما ز پی گریم
عشق ای این بد حسرت چون نصیحت کنم

صد شب ز بیداد چون شمع از آن مجلس جدا | کو نبود زیر گلشن کره من یا بان دارم
گلم آتش نشانده به غم آنکه بی بیزد | کز آن آتش که جان سوزد در دل پیچان دارم
زیست من بی کسی از ماهی حسرت بی من | دو یار بی یار بست از که هر ساعت دارم
کس بی من کار که نی بیدار ای | غم دگر از این هم برای کار دارم

مرا و کنج محنت سر زانو نشاندی ای مه
بدان معنی ز دل که جای سر زانو دارم

عاشق و مستم و محنت زده از یار دلم | دوستان عشق گنهم کو که عذر دلم
هر کس به پی تیمار دل بیمار خبر | سنگ بر سینه زنان در پی آزار دلم
خار خار دلم از زخم زبان کم نشود | گر آن سوزن مژگان کش خار دلم
دل خرابی که غم از هم و بفرود حسرت | خون شد و تشنگی غم نهد بازار دلم

عیب من از پی معشوق نشاید اهلی
کو مرا خود سر اغیث که کار دلم

گرچه فی بکشم و دو ز کنج غم کلفتم خون دلم | شکر این بخت چه گویم که در ایام
مرغ هر گه شد سوی من صید نظر | چشم در راه نظر کرده چه خام بود
ساقیا تشنه لبم شور مرا آب کن | چشم سوخته چو جام از جام کرام
تو کنک خود بی پا به دست کی | مست خراب ستم و کشته ز دشنام تو را

نظری کن که اهل نظرم چون اهلی
نه چو کنه نظران در پی آن خوردم

هر کس نه صبح بر او است ز دل او هم | سر باقی ز پی اهلم و جوی که در دلم
برآمد چو شب نه تیغ دیده شمشیر | تا یک کره سنبل الف کشاده‌ام
گر دیگران ز آتش محنت گریخته | تا هر که صبح ز عمرم رسیده‌ام
با ما چو چشم تو نیش از شب ... | با ما تو هیچ آمیخته که شرمنده‌ام
انست کره غیبت با سر خسته | از آب خسته ام و در آتش فتاده‌ام
اهلی لطف و مرحمتی کن که غنچه وار | پژمرده‌ام و دل به شکفتن نهاده‌ام

چون شمع فروغ دل از آتش است | مانده ام از این دود دل و آتش آهم

ز آسوده دلی مرا ز میخانه جدا اهلی
شانه زده و قیم [illegible] مشامم

من از اول ز آتش علم سوختیم | همه از دود سینه شمع فروزنده ایم
چه آن شمع سر ز تیغ سر افکنی | سر از آن شمع و دل [illegible]
گرچه چشم تیره بخت الکن کنم [illegible] | [illegible] رفت از طالع مهر بر سر ایم
خوشا آن شب که شمع وار سوز [illegible] | [illegible] همچون شمع سوختیم

هم از اول که من گشتم جدا اهلی ز همره
نشان جاده جان آن چشم سحر انگیز دیدیم

چو چاره هانه غم خونخواره می یابم | خنده ای که جان هم چاره دلی
ساغر عمر چو آن کردم ای گل | هنوز قصه تمنای ره می یابم
ز دست هجر آواره در جهان | ولیک هجر خود آواره می یابم
که از هر جه شبی مرا منزل آن | شبی که هجر تو صد پاره می یابم
دوستم بکار دل ما هزار خون ریزان | همچنین دل خود خاره می یابم
شمع نی ره از غصه جدا گر نزدی | دامنی شسته ره می یابم

به جان دوست که هرگز ز رخت اهلی
صفای صحبت هجر آن ره می یابم

با گرچه بیاد آن نگه از ره بیندیم | هرچند که دیده هم از پا [illegible]

[illegible]

در چاره مرهم دل پاره چه باشیم | از چاره گری خود به پیچ چه باشیم
هر بار امید نظری داشتم از یار | ز امید ز دیدار تو لب بسته ایم
جان رفت ستم و نواز ده بر قتل | من پشت به دیوار لطف نه ایم
آواره شدم ز کعبه ستم من چون | کی [illegible] ز من واواره ایم

اهلی به کسی شاد ز هجران دعا
محروم من از بخت ستمکاره ایم

در کالبدت جان ای شه تسلیم | [illegible] تسلیم
تو به بجا ز ما [illegible] حلقه از کر | الحمد لله که تو ما [illegible] تسلیم
ما شاه ایم که ز بخت سر کار ایم ستم | [illegible] بجا تسلیم
کشته ای نظر کج و صالم تسلیم | بیرون این عالم دیوانه [illegible] تسلیم

هر دو از دو کی است نه از درون
اهلی سود کی است که تسلیم

ز کین سپهر تو یادم [illegible] کس هم | [illegible] تو دوست ملالم [illegible]
طمع [illegible] از حیات و صبر و | گمان [illegible] ز [illegible] انهم
دریغ کشت جوانی که هر یکی سر | بر رفت خرمی و ساده حیرتم هم
نشاط کم شده و [illegible] ما یابم | ز عیش [illegible] ساقی کن گلشن هم
[illegible] نیز شبی و بگانه آن شب | [illegible] اوان هم ز ما هم [illegible]
چنانکش هم حلقه ام دوست کرده | [illegible] بر سیاه [illegible] هم

[illegible]

پیش جوی به دیده خونخوار مانده ایم | خواری نصیبی است که بسیار مانده ایم
از خوی سنگ شیوه حریفان گریخته | ما پا شکسته ایم و گرفتار مانده ایم
مجنون و کوهکن ز غم آسوده در گل | ایم ما که در غم تو دل فکار مانده ایم
مرده و دیگران به تنی کار خود و پیش | ما بی زبان چو صورت دیوار مانده ایم
یوسف عزیز مصر شد و ما زبون او | حیران هنوز بر سر بازار مانده ایم
آن شیوه طبیب ز پس لاز در دها | ما از نصیب خسته و بیمار مانده ایم

هر کس که هست همدم یاریست در جهان
اهلی من و تو هم که بی یار مانده ایم

ترک جهان نکرده از آن طاعت میکنم | چون بهشتی ز ره دیدم قناعت میکنم
گر دل کرشمه ز رهی کان دلبر | من حدیثی با تو از آن ساعت میکنم
میکنم غرض نیازی که سنگ جان دهم | نه پنداری که اظهار کرامت میکنم
مستم و دیوانه و حسن پری پیش نظر | لا جرم خود را برسوای ملامت میکنم
سجده بت کرده ام و آتش دم در دل | کافرم گر هیچ پروا از قیامت میکنم
نقد بحسرت از این عمر ام نیست | من ز بی صبری از آن ساعت میکنم

گر چه در وصف چو اهلی معنی دارم بلند
ز آن صفت میل بیان نسبت میکنم

هر گشته ام و چاره لطف بی نیازم | در مانده عقدم و عمر نیازم
دیوانه عقل من قرار جانست | من خاک پیش اینست کز کنجی خارم

ای همچو کرم ماه که بیچ صفات | بر آن نظر عشقی باطل خاکم
دل مرغ هم در آتش شد من که سکه آن | او قابل عشق آتش و من قابل خاکم

اهلی چو سزا از تو نکردم صفات
جز سبزه حسرت نبود حاصل خاکم

ای ملک عذاری که نگوییم به خیالم | چشمم تو از روی ظلم از روی جمالم
لعبت چین که ز تو حسن که بسوزی بتم | صوفی است که خورده شدی که خوردم
تا که بینیام خود خجل شد ناز که کنی | نازم تو باده شکسته چو جشن پیالم
ای بیکمال است گویی به سنگ آن شده | بشکسته مردی چال کسی کیست بچه گل
شده است سیمبر دلبری ما حسن رخ تو | ماه لبی گوی و آن بمنزل قوی و آلام
ماه تو کینه گشته ز هجر تو و صال چو ماه | قطع امید کرده ام از خویش دو ای

در هجر تو و صال تو روح قدسی است
اهلی که مرا چارگر دو هجر لام

اگر بشب فراق ز طرب که بر زر زوی تو | گر هیچ نه خورد و ای عدو بر سر هم
آفتابی که من از نگهش بشم | چو گلم گر که شد از کرم تو ز کم هم
زان تاز نکو تر ان من بیکسش خیال ادم | مدهوش که دوست نکوید او ز نو هم
گرچه ره دار نخوشم دل پایان کاش | که گر خورست و بر غیرت ند باز هم
من جلوه لطف نو بستان رقم شدم | که از چشمان نگهی و در تو شیدال هم
ادم جان بوده من نزدان از نظر حسن و نام | ام اگر گشته خاک بر آن آتش بریکم

[illegible]

چند باشی با من ای یار نکو خواهی بکن — یار شاهانه نگاهی گیج هم گاهی بکن

تازگی چون شمع شبی جانش از غم بجز — بهانه من انده نشه زاد هجر گاهی

پیشت چون ذوالفکاری از نظر — گر بهر روزی بسر حنیف دراهی

بیننا نیاز نظر بهر دم چشم بند — کرده‌ای در دل نظره‌ای بکن

عاشقان از نشه پیری جوانی — شیخ بی‌خواهی گر نگاه بخواهی

نظارشی چو دینی از دهی ای نگار دوا
الهی بسوز جگر گاهی غم آهی بکن

قد من و رخ من و لب جانفزا حسن — آن چشم مست وان گردن باحیا

افزای حسن و جهر ملک نگاه کن — والله که جانان من هسته ساحیا

من نازم صورت مجنونم ازنفش — نرگس که در پیش نشود گریا حیین

ای مست نازم چه چشم نظر کنی — کمینه در الکش چشم رضا بین

خورشید ذره ز بس دم از کرده — نگینه در نور دیگر سالم وفا بین

سروی بودست سهی ز نازش بسرا — زینه دار جنبانه روی حسن داری

الهی که دور نیک تو داری ز حسن
عاشق شود و خود بسوزد رضا بین

الهی که این دردم ایست نور نوا بود — ناید چنان نشود که عشق تنها خواه تو بود

نی از جانبی که قراری و ردم ای جور شند — غم که بیدار تو خواه بود

آن حلاوت دل من چون که من نشد — که تو عشق که دار تو خواهد بود

شد ز شبنمه نرگس مست نیازی
الهی که بود مست نگاه مهر خوبان

چیست این ای خوبی که گرد ممید الهی — دو چشم مستانه ام که نگه دهر آتش این

گرگریه کنم آه دل است درستان گیر — خنده کن که آتش محبتانی من را

چه طلعت ماه رخ ماه پی فرو نظارگان — مشک فر ز دو خوانی عیبت آمده

که کیست پای چشم که در گرد — بنده بیچاره‌ی این دانا که گرد

نظر خون شده دلی که بر بیند این
دو چشم پرنشان بنگر که بر جانش گرا

بخواست شب که داغ سیه دستان من — بی‌ساختی و تشنه و بی‌حیرت جان من

کو آسمان من سنگ گرفته خو گر — پیکان زهر دار تو در استخوان من

خواهم زبان در نیم ز نامم نیازان — تا نشنود رقیب که گیرند بیان من

نی پیر تو ی زآتش دل در شوی — گر گریه را نشسته عشق ازو ران من

الهی بنا توانی من گرکو ز حسم
کو رحم کن بحال دل ناتوان من

کمند زلف حلقه و دهم چه دام تو — ابصار کمال ستیز فتح و شد اهرمن

دو زخم ز دل زان نشسته فال تو گیر — در بیش که آتش و در دوست نظر من

ای ای سینه سوز تکلیف شعله انکشت — بهم در بیشانی این خط عمر من

خوبان زخنها که فرد ظلم تو — ای پی جنبت چشم زبان که زم من

[illegible]

بهر قطره که آب دیدگانم آبرو | دو چشم ترک تو در خانه کمان دیده

ز اشک گرم گشته سیل دیده را آهی
که گوهر رخت هستی ما ز دیده [illegible]

گر شوم خاک ره و سبزه دمد از گل من | حسرت سبزه خط تو رود از دل من
ای چراغ نظر و شمع شبستان همه | یک شب از شمع رخ افروز کنی منزل من
قصه درد دل از داغ تو تا کی گویم | آه از این درد دل و وای تو داغ دل
دانه خال تو حاصل شد از خرمن عمر | گو برباد رود خرمن حاصل من
گفته از من که سرم گوی چوگان [illegible] | [illegible] سر زلف من
ساقی امشب [illegible] | [illegible]

رفت در کعبه مقصود کشم چون پای
گر نشد دامن [illegible] محمل من

دو کونه بار که غمان دل [illegible] | دل گوید آسوده [illegible] خون خواهد شد
انچنین کان روی زیبا [illegible] | چهره ام [illegible] لاله گون خواهد
[illegible] | [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible] خواهد شد

گر کسی [illegible] اهل [illegible]
عاقبت [illegible] اهل جنون خواهد شد

[illegible] | [illegible]

چه [illegible] من
[illegible]

سازم درون [illegible] | [illegible] خواهد زد
[illegible] | [illegible] خواهد زد
[illegible] | [illegible] خواهد زد
[illegible] | [illegible] خواهد زد

[illegible] دولت [illegible]
با حریف [illegible] خواهد زد

چنان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

مراد من [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

شو داغ عشق دل بزلام عیان | کنج وشاه بخاک مفلس پنهان

ای کرده بر تو لیلی از دو دوست
کرد غم از حسن تو رخشنده شیوان

تو کیش مغانی چو گل از نشاط خنده | رخ تو چو غنچه ده دم چو کشتی ز دو رد شیدا
زلف تو حکایت که یاد رحم شکایت | که صدم جفات از وی ز جهد جور جفا
رخ که گل آفتاب ز جبه جوهر نوبهار | که چو موم ز موم بسا ز دو لعل تنها
لب تو جای دندان که کان ز رو زندی | چو گلی دهن کتج او چه می دهان
ز دهن تو مال او خوال سکت نافه | که گذشته کسی چه که کنج دهان
دل من که بود بسته دی گشته بجه دا | کرد شته دی پیماز نگر در چه بندا

ز سید دست الهی بعید ان کنج
زنده بدست که ز گل چو گل سر تنها

مجنون اشم ز عهد تو لیلی ار دو | حسن آنی ز بیان تو خیش آنی از بیان
عیسی می چند از جفا عصا یاک من کی | آنچنان تا کی ایلس ننی و جهان
ز قسم خشم و رقت ای که حسن آسمید | ...
گر سیه دراغی من ... | این حقت خود بامن تا کی بخت تنها
گر گشته خوان چشم من کرده ... | دیوانه سب ز دو این چشم سر کرده ان
چون عاقبت ... | تا کی تا جان ابرا بن ...
گفتم گلشن الی ... | من گر ... یاران

گیرم نظاره میل منامی دم چشم کسی | از گوشه چشمی من نظاره باری کین
ای یوسف جان تا نجره خلقی یکان ... | رسم کرا نجانی بعل میل خر یاری کین
مردم دو دوار ز روی تو دو جانانی کی | چیرون خرانم خرکی گلک بازاری کین

ای کل طبیب عاشقان غافل حالت بکرد
ای کیش آن مهی دل یاد زاری کین

وارد و رقیب سر و چشم چند من | کاری کمن که کار کند ... من
کرد ون ز آستان تو دام کو کمین جفا | ز ابرو گوا این قدر ز جهان سر ...
من خانم بیک که از تحمل جفا نست | خمار دو در که طره آن سر و دو من
سر در سر خیال ز خواب شدان | در من قصه گفته است خیال ز خواب

ای ای یکسی چشم ار شتم نیست
تحیر را یکسان بر حالته ده من

خوش سایک جفایت چون دیدم ز کرشمه | وای من که نکت ام ز بیت خوانم ...
من خلق دل فغانم که محرو مم ز وصل گل | نخوانم بر وی بستان و خوانم ...
دل تا بوز گیمی با بیضیان ان که گل لیلی | گرچی چه ز این دادی ...
ز ظلم هم جهان کی مالم ... | یارا ای شد گرمی ...

چشم کشف جانت بایک ...
اگر باشد چنین ای ز خش ...

در دم از تو کرده یکگ و از دو کران | نامرادی ز تو خوش ... کرده از ...

[illegible]

من کشته آن کرشمه تیر توام ولی کند — یاران غم که سینه ام پیکان نمی برد
چشمم مکن که سوز دل من ز چاک سینه — آتش چو سر زد شعله اش پنهان نمی کند

جان سوخت ای کرشمه الله از آن شد
وز دل نگیرد غرض که جان نمی برد

یار روی تو خوش حال می توان بود — یک نگاه تو صد سال می توان بود
اگر به آن لطف یار ای جز دولت نپند — چو خاک راه تو پامال می توان بود
قبول لطف نباید گذشت تو شرم — به شیوه عشق پامال می توان بود
کسی که رخ چو گل آتشین بر افروزی — سپند روی تو چون خال می توان بود

مثال ای که از غمی پریشان حال
که وعده یک سال می توان بود

او در دل و چون نابسته ام هم — پرسم خبر از خلق خود هم من
شکرانه خوش طلعتی گلشن گل بوی بلبل — آتش بزن اندر گریبانم گرم من
خلقی به نزدیک از حسن پیکار — چون صورت دیوار حیرت زده ام من
من هم ضعیف و گران طالب باشی — رحمی بکن ای بخت که پامال ورم من
ای گل صد بار زوام و عشق تو مست — که به سفت مصرف کی عجب بکرم من
برای گل مقصود ز باغ تو آید — چون بلبل از این مست تر بکرم من

چون ای گر جامه در پیرهن هم دست
تا مردم اگر جامه جان هم بدرم من

بر تو منع زان نیز لطافت چون تو ثنا — تا دیده مشتاق از نظر دیدن تو شفا
چون کنعان که جان ستم نظر بی خود — جانی که نور دیده باشد دیده هم دل
اول لطف مردی چه خوشم کرد آن — اکنون که هم میکشد بیم تو باز آمد
کز خواب جفت یار ببست بی چشم — گشت پریشان میکشد از دل

الهی منم مجنون صفت در وادی غم چو
گرفتار هم ز غم کرده و هم

بگو من مستی عذرا چه کو کن — در سینه چاک کی در غم گرد کن
چو لاله غنچه دمیده ای گل ز دل — ز بهار که پیش نسیم بو کن
چو کمان سر لطف آزاد سرو دوش — سرای غم ز آن هم از جهره کن
ای قبله پرست ابرو که شرم — تا چند کن سجده گل کن
ای تشنه شیرین لب چشمه آب حیات — تا ز جگر گرد کن

ای رخسار تو آینه صنع الست
الهی آب سجده [illegible]
[illegible]

ای گوهر سوز رخت در باغ خوش — بر خود ز آب روز افزون آتش باغ خوش
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
با پریشان مرو ز عاشق جو ز دل جو — هست عاشق هر که چو [illegible] خوش

[illegible]

پر سر بر خود چو خیرگی خدا و خیر الامین | پیر سرا پنهانی که ... خیر الامین

الم چون ناوک خون شده و دل ز ری ... | که ... بشنیده بوی ... مین

تو شفا ... که شهری ... | تو ... بوستان داری ...

هر ... خال و خط جان و ... | اگر دست ... [illegible]

هلاک خود چو خواهم در غم ... تنها
گردد این حاجت ... به دعا

ساقی شرح پر از می چو سلسبیل کن | کار جهان چو ... الکحل کن

پرواز جبرئیل به معراج عشق نیست | ... خود جبرئیل کن

صد رالکتاب ... خوان حسن | ... خوان خلیل کن

... خط ... حسن ... خم | ... بی ... جمیل کن

... خلق | با خلق ... جمیل کن

... سلسبیل | ... سبیل کن

ای ... | ... سبیل کن

ای ...
... دلیل کن

از ... بنشین | ... نشین

... نشین | ... بنشین

... | ... نشین

[illegible]

تا کی عذاب جان کشم از ... | بد ...

از غم ... | یا رب ... جان کنا

ای شمع حسن ... | ...

کشتی ... | چندان ظلم کرده ...

الهی تو ...
با ...

... کرده | ... کرده

... | ... کرده

... | ... کرده

... | ... کرده

... | ... کرده

... | ...

...
... کرده

در ... | ... کن

... | ...

... | ...

... | چون ...

[illegible]

تو پیشه مده جفای اکرم خو نیست
هر چه از پیشه می بکرم میکده را

جام جم گر نبود همت خود را طلبید
باده بنوش و نصیحت مکن میکده را

نگر فردا مکن امروز دل خود خوش دار
در دل اندیشه مده کم میکده را

ساقی امروز که در پای کرم ارجح هست
کشتی غرقه گرداب عدم میکده را

کرکسی دست من امروز بگیرد مگذر
فرق که در کار غم کلبه غم میکده را

ای تو دست مکرم تو چو دل در سینه
مکرانه هر غم و باز غم میکده را

حسن اگر شکر عیسی بود و فای خود کن
به خطای من چه نهی بر خطای خود نگر

بره تو چشم از او شد ره نیاید
مسر خود است که بر پای خود نگر

مدد و نی نامرادان منکر و میره تحسینی
از کجا ببر و ادبی جفای خود نگر

به وفا که در قیامت چو بر در سر از گل
چو کلام کفن بگو تو ز جفای خود نگر

تو از آیینه نگیجی که جهان حسن داری
به دو چشم عاشقان نگر جای خود نگر

همه روز چند ای کل از جفای ای نه
همه جور او چه بینی کل های خود نگر

گرچه از داغ تو سوزد دل بیچاره من
ترحم دم که کسی بو نبرد از دل من

خبر مثال مکن که بیت نشود تا کام
غیر از این خاطر جستی بیت آزه دل من

خانه روشن نشود تا ز نیاسی دم
کر چراغی بنود غیره در محفل من

حیف باشد گم اگر دست بر سر کشته
عجبی نیست که کشش بود از بسمل من

از نسیم چمن گر ساقی بکرش من نه
کاسه ده دل نشسیم از چه چو کویان

بالک افشانی چو ران تو در میانت
در ظلمت و دگر آب حیات خوبان

دگر ای مبتدی نشان ای اگر کس
سه اثر پاک دیده دامن دگر خوبان

بیا ای عشق جانسوز انیم بر جان جنون زن
برای تقیس آه و علم بر بام گردون زن

خیالت میبرد دل کی جان در میان
که سلطان رسید ملکیه از تاجی خیمه بیرون زن

نسو نسیم چو سر کرانطوف جهز دار
بیابر انسیم آبی از ان لب های میگون زن

ترا صوفی ز دیر باصده ای طعنه سر اید
و گر ز جامه آیی ای صلا از تیغ وارد

منتکلی از شکر زان صحن مه در و پیچ
بیاور خواه دولت بریز در دل تا خوان

ور اسانی ز دانی کن صد رشته وجه و پیچو
قدم بر دیده نه قلم جوی خون زن

سر بر شکر غم ز تنگی ای چه جفا در دل
تیغ از خود تکلیف به جان خون تر خون

ای کمان غم بساز و وحشت طلب کن
ترک خود ز جان کن ز ترک او چه کن

ساقی بیا که خوابی نیست دار که بیت
مشتاد رو سوز عیش به پیمانه شکن

تا که ماه روی تو ز رکاب ای خاک میرود
آتش که از شرح علیار و طلب کن

امروز غم فردا مستی که محبت را بیان
الود خویشتن با خرابی طلب کن

ای از خوش تو مستی دیوانه در خواه
از شرابان غم صحبت جز طلب کن

[illegible]

چو حسن مه به چراغ زر نگیرد اهلی / دل ما مرا ز دل ما بو صد پاره کن
رعنای غمزه انگشت که بیدرد بر ما / نگر که آتش درما بسوزد باد کن
بلا که غمزه به تیغ تو نا مرادی هاست / چنین که ستم به اسیران نامراد کن
سبب ساقی و می که مباش عاقل و شنگ / زیاد وی مطلب در هر زیاد کن
چو غنچه دل گشاد از عشق بی مهر / بغیر زخم دل اینه گشاد کن

اگرچه جان تو اهلی اسیران نازیست
کراز تو یاد نیارد دو سه بار یاد کن

من زار و دل غمزده هم زار تر از من / در عشق تو کس نیست گرفتار تر از من
کار همه دشوار شد از عشق و لیکن / بر کس نشد عشق تو دشوار تر از من
چارم مه و بیمار دل خود نیست طبیبم / او نیز بعد مرتبه بیمار تر از من
خواهم که چه بار نیست از دست بر هم چنان / ترسم که او چشم تو عیار تر از من
بر جان من از رقیبان تو بیشی است / هر چند که کس نیست کم آزار تر از من
حال شب [illegible] از دیده نگه بر / کس نیست در این دایره بیدار تر از من

اهلی همه کس [illegible] دل خوار [illegible]
خاری ز زمین سر نزد خوار تر از من

تن لیمونده جان زار با دوست [illegible] / احوالم که چه جان گریه کنی چون کن
از درغم نازک [illegible] غم سینه رخنه رخنه / گر حال دل [illegible] این همه [illegible] کن
جان دوست [illegible] / [illegible]

[illegible]

تا تو گشته ام یار که بار کمر گاه تیغ / شرمنده تو جز گفت [illegible] خویشتن
خون عاشق که خون جگر از نظر [illegible] / هر گل که چید از گلزار خویشتن

اهلی که پیش یار بگوید حدیث تو
یار تو کیست کز تو شود یار خویشتن

کرد کار و چه آتش دل ما [illegible] / [illegible]
مرهم ز بس دل است از آن [illegible] / لیکن [illegible]
ای که در گلشن حسنی و جوانی سرت / نخل [illegible] نازکی سبزه نو [illegible]
خون من هم ز دل و دیده [illegible] / پرسش قطره ز آن غمزه خونریز کن

یا بنده دل گرفتاری [illegible] اهلی
یا نظر [illegible] آن زلف دلاویز کن

گر ابر چشم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

اهلی هر [illegible] دارد [illegible]
[illegible]

هر که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

نی دین لعل شیرین خور خسرو بود
کوهکن نی تا پیشه سنگ خارادین

شیخ حسن کرجه ای پند عبای کوزلار
زاهد و دانا دوشن ایرالای دانی دور

ای جرخ پی مجلس افراب و کل من
کردانه عشم کاری کرکم قالت
من نیز دان داغ غلامی کر کورکی
هیست کرا یه ری از عشق و سوزد
جامی کمی بر سر ردای کل
خوب سنز صحبت نیز آیا مد کل
بنامی از آن دوست ایک جل من
پروانه صفت پرس شمع کل من

یک شاش جل اوران یاسته چو لالی
کتی والا و غیرت جلب ساقی کسل من

قطاره ده تو بیرو دیده کی توان کردن
تحشم و دماری ما کی کاسی
اکر یه خاک تنه ذره کر عشق بود
دوست غم سوز هم بان شو دورش
لب کوکره سخن درفشان شو او دوست
اکر تو نیز کی ناز باسته ده چشم
نظر ربودی پیه بحشم جان کردن
کراینه کیتی هم جه توان کردن
عشق زان دل مهر مهربان کردن
کشش عشم بود هم یکسانی کرد
چه سودا و دیده حسرت کریه فشان کرد
خوش دیده خود خاک آستان کرد

پرستان و ای بیاد ورو به جا
کشی دیسته کرد و باستان کرد

کر اوست دی جانان انک جشن کوره جا
پرسم دمی بیک وجه نکره قوجا

صحبت جهاندار ان در دو مرکی از نزد
عاقل سر نهو دکار رسروان عشقت
حسبه و جنگ درد و در میان کتابی کن
هیچ سز جه کار آزرمی جمرده کر کاری

پو جان خضر اکر خواهی جاودانی الی
نقد رنج کانی صرف زیاری کن

ای سنبل لف بهشت جمن سن
با عیسا جنت حرا البس دامن
محزون صنم دیکان صفت رده کردم
ای لعل یار سرو جه پای کمزار گفت
از داغ و رشته نا فه جکر شده دار حسن
دامان خوز از صحبت لطافه هر جنیا
کشار وارکی من مان هر کوه جنیا
کرشاخ ایه من دلسوخته ر جنیا

پاس کل ده ی تو هر راست کم ایم
دردیده و ایست ت خاره فزو ه رجنیا

دل کجا دی لفت جوش نام جایی دیگر
ذره ذره کشه خورشید عشقت کار ها
ما خود انداخت غم سوزان تار ایکی کت
ذره خود از الفرشی ساختم دسامان دولی
ده دم انکه می خود جران صبح لسان کلی
کر شد پای بهره از نور خنای آفتا
چونه ناز پیر و ان کنیم از دل برای دیگرا
ذره هر کوه هستی سرای دیگران
برق آه ما بود و شمع سرای دیگران
سوزیم از طعن دشنام و روای دیگران
عیش ایم خون که عمر مرجایی دیگران
سایه دار اخند جنت در هوای دیگرا

غرق عشم الهی سیکانکشما ی در
دو سحون کرده و کروه و اشنای دیگران

پرستش کن ای طبع و جان از ستاد کن
درو وصف آن نازنین رضوان یاد کن

خسرو خوبان که شیرین کام از او شد
هم کوه غم جان کندن فرهاد کن

شکر این شادی که گردد بخت جان افزا
شستی آن غم از دل و آزاد کن

گوشه گیر از حسرت خانه دل آن طرفه
گوشه چشمی نگر خانه آباد کن

اهلی گر از بخت خود ای خسرو گیتی
خود آن شاه حسینی نیز امداد کن

ای نگار قد و لعل لب چون طوطی شکر
وان چاشنی خنده شیرین تو شکر شکن

گر طوطی جنت طلبی باری شکر
بالاست چون سرو قبای تو چمن

شاهد غم طالب آن چشمه حیوان
حد لشکر جگر خضر و طلس چمن

در شادی وصلش دل ما بر رفته بیستی
پیدا شب هجر دو دل آلم تس چمن

تا چشم زنی روز وصالش شب هجر
این ناله کی شود سر کشی شکن

اهلی به رسش عالم طرب دیده برخ
این مست مگر بر حمه نام طلس چمن

ای سرو بوی گو بدن جسم و چراغ عاشقان
راحت جان پیشه شادی دم و داغ عاشقان

روشنی دو دیده بلبس آل ما بد
تازه سبزه باد چمن نو گل باغ عاشقان

بکرخ ابر آن رخت سبز بود طرب
بلطف از نظر آن است غبغب فراغ عاشقان

گر ز نسیم جنت روز جز اسیر حلق
بوی آن است که گنبد تازه دماغ عاشقان

اهلی آن آفت غافلم که بر هم زد به
گر رخ شمع تابود به ز چراغ عاشقان

[illegible]

اهلی چشمان زدی ز منصور شست
بجز او که شاه زمره شست شکن

ملک این درم پیکی ای ما همچو به
و اگر از درم برانی کمی و در پیکن

وا اگر چو گل بهوسی الم صد هزار عاشق
چه علت بود ولیکن صد از غرور

من اگر چو باز کرم عجب اسا تو
تو چو برق صد بار بی سر حضور

اگر که عشق بیدل ما چو سر سرور دار
سر خود سپر و ما بر آنکه طلب سرور

من از آن تاج چو در همیشه نیاز
تو به سیه چو در و جبین ماطلب از غرور

ز غبار خاک ره آن دیدگان صد همه جان
نگر ز چشم صبحش لمعات نور

بخار چرا اهلی همه شب چراغ سی
ز خیال او همه شوی مهی بلند سکن

شاه حسن که سر به سوی گذری خود
ای سر بنده خاک پا ست ز سر پای خود

گوشه چشمی بکن ای ماه آفتاب وز رو
جان ما جمع پریشان و ز سر جای خود

جان فدا بست حکم ای که جهان تاج بیو
بر رود بکنار طرف حلقه فدای خود

دیده مشتاق به جای آن را آستان لعلی
نور چشم من بیا در دیده جای خود

بار که آرایش کند بیحس همه جانها
کشتن خود مکرر ادل از بنهای خود

آن نگر که بمعرکه بسیل بر ضا فلک در
صد هزاران دو دل که در رضای خود

جام چرا اهلی ز شوق نرگس مخمور
سر خود و دل خوار رضای خود

[illegible]

آن جوان عاجز گشت ناتوانی اینچنین
میکشد هجر تو سر را جوانی اینچنین

گر کند چندان چو شمع از وصل دلگیران زنجیر
تازه فانی انچنان سوزم نهانی اینچنین

ابرو پیش آمین شقه جان کمان کرد
چون کمان گشته بازوی ... ورم گانی اینچنین

جان سپارم گر ... اسیر ... دوست
گر ... جاودانی اینچنین

آن میان ... کس ... خیال
چون کشد ... بیانی اینچنین

... گوی ... ... چون ... بگیر
جان فدای ... شیر ... اینچنین

ای لب ناصر رو روان جان و دل من کرد
کی ... ناصر ... اینچنین

زهر جان ... لطف ... از تو
کرک ... جان جان حرید از تو

دلم ... در ... ... بگیر
بین ... خوبی جان کشید از تو

ز شوق وصل تو عاشق ... جان
اگر چه ... ... از تو

بهار حسن تو یارب ... بستی
کز گل ... ... رسید از تو

خوش ... ... نمک
کان غزال ... چشم ... رسید از تو

ای مرا ... آتش ... تنگ تو
... دهان تنگ تو

هم جای ... خوبان ... دام
چون ... ... از شکر تو

در ... من ... ... لب
... ... صبح ... تنگ تو

سر ... شوق ... دلت ... گرد
... ... هوای ... دل ... سنگ تو

[illegible]

هر چند کرده ایم همه جور و ستم از تو
باز آنکه گشت دامن لطف و کرم از تو

پیش آمد تو ... بسیار هم ... جا
جان با تن ... از جانب ... ام

هر چند بر ... عطای تو ... ام
با آنکه ... ... دار هم ... از تو

خورشید جانی تو ... سوخته جان
آن ذره ... وارم ... وجود و عدم از تو

ای غم خود خور که ... ... کرد
گر کسی ... ... کسی ... از تو

ای خلق جهانی ... مست طرب از تو
هیچ از غم ... دنیاری ... از تو

... ... غم ... چو ... خلقت
کین ... بنیاد است ... از تو

جانی که ... لب ... ... سنگ
این کاسه خون چند خورم ... از تو

... ... طالع ما را
این ... وفا ... طلب از تو

... ... روی ... ... من
در ... ... از تو

... ... کن کر ...
هر روز و نداریم زبان طلب از تو

در بزم وصال تو ... ... خرم
ای ... شده محروم ... از تو

... ... بیدار ... ... از تو
... ... اسیر ...

دوری ... ... از
کام ... غم ... بادی ...

تا ... ... نگردد
... ...

وفی ... ...
... نشود ... ...

[illegible]

چیه‌م گر و غنچه لبی کبی گوکت — من مرغ زیرکم نه دم الکاسب دیو
من کبی کیم دولت وصلش کیم خیال — چون دو لیست کر کند دم ارجا
در کعبه شرفت چو سعادت الله ندیق — ایمام سعادت کم میرم کیت دو
دلگه که ملک حسن تو ... — ... [illegible]

ای سوزا کر سوست پاکی وار ... [illegible]
کیمن خرقه یوپاک ... [illegible]

دلکش ... [illegible] — ... [illegible]
ز رخسار ... [illegible] — کیمی کی غارت ... [illegible]
صدای ... [illegible] — صورت ... [illegible]
چراغم ... [illegible] — اگر ... [illegible]
بوجای ... [illegible] — گوکت ... [illegible]
طبیب ... [illegible] — باوست ... [illegible]

بسوخت ای ... داغ عشق ... [illegible]
... [illegible]

پای ... [illegible] — ... [illegible]
لبی ... [illegible] — آینه ... [illegible]
شیوه ... [illegible] — زان ... [illegible]
یار ... [illegible] — ... [illegible]

یوسف ... [illegible] — ... [illegible]
از هجران ... [illegible] — ... [illegible]

ای ... [illegible]
... [illegible]

اگر ... [illegible] — اواز ... [illegible]
یاران ... جام وصال ... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
چون ... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]

ای ... [illegible]
... [illegible]

کرچه تیغ ... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
نرگس ... ساقی ... [illegible] — ... [illegible]

... وصل ... [illegible]
... [illegible]

ای چو نماند از غم او در جگرت
ذره‌ای از لب خشک و دامن چشم تر تو

چندم ز تیغ غمزه کشد چشم مست تو
صد خون دل و خاک چه شعله‌ای است او
بنشین ای که مجلس ز انگور و ده
گر زدم عیش هست غرض خراب تو
کشته ز زلف طرّه ول مگذر ای
تا یاد کی کشد ز دنیا چه دست تو
ساقی بیا که صحبت صوفیست جا که
جان پرورست صحبت رندان الست
خونم چو لب لعلت خورده‌ام
مخمور لب و لب چه مست تو
ببینی که کشتی چرخ بلند ای دل ای
همت بلند دار که در حرمت لب

ای کشت بشد عمر تو سر بار
دل ای سر زلف ناشی بی‌قرار تو

هر چو خسار تو در حالم کی نخبار کو
بگو قامت سرو نازنین هم به رخسار کو
ای چو گل ار پرده با نا قامت شمشاد
در گلستان پرده از رخ لطافت دیدار کو
زاهدان چه خبر منصور زیر دار عشق
سنگ‌باران هیچکس ای بی‌کسی ای ار کو
در شب تار به یک چو لب شمع روی تو
سر بیداران و لب که ز به بیدار کو
سرو کار سودای زلف کافری دیده‌ام
عارم از آن خیزد به حلقه زنار کو
سرو سبز کرشمه نه قامت رعنا که
سیر شکر ار زنان با لب شکر که کشتار کو

ای بی تو بیدار خوبان جنبه به کی سخن
سرو قامت ای به ناز تو گلشن بیدار

[illegible]

ملت فقه و دین دل کرده ... شد و کرد
زانکه که جان من جانشان ای
هر چند از من مهر تو ای تا کی چشم
در دیده چه مرا ای من سکه او
درد پرستی که رم و عشقبازی کج نظر
که بسته جانم به غیر از غم هر روی
ای تو غزال مشکبو جانم ز بوی تو شد
که بسته ز جان که آن من شادم ز او
خلق که هست می‌شنید مهر ز آن روی تو
یار دست که باشد که شنید مهر سر ز او
ای آفتاب که شان باشد که یاری سلام
تخلص او خوش که چون نار او ز پهلوی

ای که ز عکس رخت روشن بود چشم
عشقی بسنده در ریش همچو صورت

تا کی و دانسته ... به دل سخن تو
خاموش که هر کی کینه از آن و من از تو
شیرین دهان چون مه و لب شکر تو
خود را چه خبر ز کسی گوید کمن تو
تا که ز زلف تو بالای او کی
مشکل که مسلمان شود از من ... تو
بر برگ گل تا به سحر قطره شبنم
بر باد شود که رسد نسیم ... تو
جهان که یعقوب سوی تو
گر یاد که بیدی بر دار ... تو

ای کشت الا همت مرکز مکافه
یا به جگر سوخته در گلشن تو

لب که سوزیم چو شمع ز سر شعله
پهلوی سر که شبنم سوز ز دل او
جان من ای ز ... شمع در دور
بیند چون شاخ گل ... از ...
مشکل لب ای مجمع ... دل
به کی ... من ... مشکل

[illegible]

از عمر هرچه مای خوردم از عجب کردن — گر این دعا کنند همه روز و شب دعای
ما را لطیف گو چه حاجت که بیکده — صد کعبه و طواف دو دار و صفای او
عالم خراب گنج زر و زر هدی پرست — در حالی که گنج زهاست از دهای او
دائی که مرغ دل همه از اضطراب است — در اضطراب اگر بپرد جای او

ای یار آشنایی یاری ده خودرو
بیگانه گر کسی نبود آشنای او

بگشای آتشین رخ و مسند خراب شو — ایم و پاره جگری کباب شو
بر خیز اگر هوای صحبت ای گشت — حاجت نصیح نیست زخود و افتاب شو
خود را هده بخواب که دارم حکایتی — بشنو فسانه من و آنگه بخواب شو
یکبار و عاشقانه خود آنچه یک مرا — گاهی لطیف خوان و گهی در عتاب شو
یا چشمه حیات بپوش ای خضر عشق — یا از سر گذشته بحر و آب شو
کشتی ما و کشتی از حسرت شما — از سیل غم بیا و جهان را خراب شو

تا کی خراب دو رخ هجران کسی
ای بهر خویش و خلاص غذاب شو

آن بزم عیش ساقی جام شراب کو — جان مست عجب و آن خبر آب کو
گیرم که روی گل گرم از هوای دو — آن شیره و کرشمه و ناز و عتاب کو
گلشن بهار مرغ چمان گل — بلبل کجا شد و مستی ثنا کو
گر من عشق زد لاف بجز من — کنج محبت و دل و جان خراب کو

[illegible]

شانه دام او منادی است فغان — بس مرغ زیرکی که فتاده بدام او
آواز چنگ ساقی دوران گن عاشقان — خون بحجره بجوشد صبح و شام او
دار رقیب اگر کار گران حسرت — خون چکید ساقی دوران بشام او
خاص کسی که کرم عام ... — آسوده اند خلق جهان خاص و عام او

ای در صفای عیش همه ... فرد
ساقی که من در یغ تو هم از دو جام او

من اسیر بهر کبکه ... — گر عرض ... ای و گاه
جای تو بود دیده شب ... — یا کر ... جای تو
آن آفتاب ... ای که ... — ذرات کائنات بود و ...
غافل مشو ز حال گدایی که ... — دست دعا ... ای تو

ای کی جهان ...
گر گشته در فراق تو کرد و ... تو

دل کعبه هی نسیم چه ... — ساعت ... از دو
بیچاره ... — گاهی ...
سوختم ز آه مردم ... سلطان حسن — زانکه ...
تا کی ای ... صفت چاه ... — ...

در ...
...

[illegible]

از بس که نازکست چو گل طبع و خوی تو
خورشید می‌دهد ذره ... نکوی تو

ما مست گشته‌ایم ز ... کلیم
... شیشه ... بوی تو

تا آتشی گرفت ... عاشق
آتش ... بر ... آرزوی تو

ما تشنه چون سکندر ... آب حیات
تا ... کم نشود آرزوی تو

آن شمع ... دل
... سوی تو

دیوانه‌ایم و ... زلف پیچ و تاب
... سلسله‌ای موی تو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انار چشم خونفشان اهلی ... جان
ضایع مکن دو دیده جهان و دو دل ... داد

دیگر چه سیر خانه ... در خلوت ... زار
خشک لب ... هم چو ... دیوار
او که از لب ... مرده ... چون مسیح
صفت ... که ... هم
با چنین ... که سلطان ... را
چه سر ... جمال ... بازار
قاصدم گفت ... که ... سخن
جان ... هم ... اگر ... هم ... بیار

مرده را گر جان ... هم ... الهی
فرصت ... من این ... بازار

آدمم ... من و غافل ... خانه
من ... آن ... و ... دام ... و در هم ...
در ... صحبت من ... ادب ... غافل
هم ... چو چشم آمد آتش ... دیوانه
... از صبح ... چراغش ...
کو ... چراغ ... پروانه
... که صافی ... ساقی ...
... که ... که ... پیمانه

... ان اهلی ... خواب ... بیگانه
حالیا ... رحمت ... عشق ... افسانه

چون شمع دل ... وداع ... آتش
عاشق کو دل ... دود ... آتش
هر چند عزیز است ... خواهم
... افسانه ... آتش
... در ... دل ... که ...
کین ... و ... آتش
ای یوسف ... خواهم ... محبوب ... آتش
... ز ... دود ... آتش

[illegible]

... چون ... ک ... جانانم
بر سر خاک ... آن ... منظم

... خاک ... سینه ... اهلی
... پرستی ... دل ... زدم

در چمن ... که ... گل ...
... دل ... پاره ... زده
... از ... آتش ...
... این ... که ... سنبل زده
جام ... از ... این ...
... ساقی ... گل زده
در دام ... از سوز ... جان
... کان ... باب ... گل زده

عاشقی ... از ... دست
... اهلی ... گل زده

اهلی ... ز ... سینه ...
... که ... هر که ... خانه ... زده
... گل ... باغ
... آتش ... بهار ... زده
... در ... حلقه ... در
... مشتی ... زده
... عشق ... باز ...
... کسی ... سر ... زده

اهلی کسی ... که ... ی ...
... که ... زده

رو ... نیاز ... سرو ...
جایی ... دست ... بیا
... اطلس گل ... رو ...
چون سرو ... پوشی ...
جایی که ... او ...
... ز ... کشم ...

[illegible]

ای کمان ابروت کش ای خسته جگر را | امروز که جانب به دیدار کرد
هم عاقبت از چه نه فرقم را | آن کس که من خسته گرفتار کرد

رحمی بکن ای گل که بعید نبود
ای بلبل خود را که چنین زار کرد

مرغ دل چو من بهوس آن گل شد | بلبل خانه‌اش شد و هم عزیز گل
نقاب من که سوز در فشاند شد | سبزه زمین بگرد عارض سنبل
در کمین دل از زلف و خال و چشم | شهادار رو و روی سرفته گل
دیگر از اخترانی که در حسن نامه | خرمن جان بلبلان بباد جزو و گل

هم بیش آسمان شد ای ناز سرو
باغبان خویش خود درگهی تازه گل شد

خوش حالیست مرا که همی خوش | دل با تو در حکایت و خود از ما
فریاد از این نگه که نظر نگنده‌ام | خوناب دل که اشک چشمم روان
این مباش از من و دل ای رفیق | کان بچوزی که بود و هرانش از آن
در کام خویش یار از لب کوهم | او در کمینست رآمد من از میان

الهی بر چشم خیر خدا دل بده که باز
دل داده‌ام از کف و تیر از کمان

خوش آنکه بود به کنار باده فشانده | گلگشت و دست در زلف خانه دراز
در کام از لب نگارین دلم هستی باد | جان خویش لبی کی بی‌پرستش

آخر سکوت چو راحت ستان وصل | ما را به سنگ شده مهجور کرده
باز اگر دست هجر زنبیلی بشکند | جان را جفا به را اگر تو مهجور کرده
هر دم ز رنگ آینه از روی چهره | کو را جفا مرا و مسطور کرده

الهی بگو احسنی بر ده بندگی رسید
آزاده خویش را که دستور کرده

ز آتش آهم سنان ادی چه پیدا | باز این آتش بکن که زبانه او شد
ما چون پرستش وصل خانم که چه بود | اشک حسرت آمده از دیده باران شده
بحبت از آینه چشم و دل المطول | ز نگه دل و دیده‌اش که ز چشم سر شد
کودان که سینه‌ام از شکاف سینه | الهی بیم طبیب از حبیب پر شد

الهی شود دیده چون ... دل ادا داده
در بساع آوردن با او دست در گردن

جدایی از دست جانانه الود ببرم | که چون آن دو ابرو خواهم انه باری کرم
روا باشد که چون یار رخسار خال گرم | که از دیده اشک که مرکز بنا به دیده سرم
شدم دیوانه از شرف جام خم ز دل | بر بگیر ای پری خنار اگر ساری
زخوبان و زمانم که برابر سینه | اگر در کنج محنت سر نهادم کنم

برم من جان انیس ای سروده خود در پای
کو دل سیر ز دو بیش ... نور عمرم

دو اختر باغ خورشید و غم کرده چرا الله | گل شد نه بخیر از این است هوای خاک

[illegible]

تا ساقی گلعذار رفته / کار من از اختیار رفته

مست چو نرگس شده فدایش / جانی که هزار بار رفته

عالم همه سینه خویش خون کرد / دیگر چه پی شکار رفته

تا عشق بباد داد جانم / از آتش او ام غبار رفته

هر چند که کار هم شکار است / کار من از اختیار رفته

تا در دل ما شرار کرفت / از جان و دل ما قرار رفته

یاران پی کار خویش رفته / اهلی ز چه ای بکار رفته

زلف ترسا بکن جام مدامی بده / سلسله عشق بالطف تمامی بده

روز قیامت کسی که بود باده شناس / سرو قد خویش را تیر و خرامی بده

کشته هجرانم پرسش من کن کمی / او لم از لطف خویش جان بسلامی بده

مرغ دل ... آنکه آدم دگر / از خط و خال خود دم دانه و دامی بده

پر شده مخمور غم رحم کن ای می فروش / گر نبود صاف می درد جامی بده

سلطنت جاودان دولت عشق است و بس / یارب از این باده ام بخشش تمامی بده

حضرت شیرین لبان تا بکی ای ... / اهلی ناکام را زین همه کامی بده

ساقیا ... صبح ... بده / مصلحت نیست بغیر از صحبت ...

می خلاص ... دل ... / دل ...

ساقی شراب تلخ ز دوش گواراست / چیست لبیکم که چو من خون نخورده

هر شیشه ز اشعه ... / از چشمهای پرده خود در پرده

... عالم ... / غم ... چون نور در دل ...

نوروز چو گل بیاد و ... / در خاکدان ... پا نفشرده

اهلی چو عاشقی که ... زار در عشق / ناموس اهل عشق تو ...

چار ... لب تشنه ... / آنکه ...

... زلف ... / جان ...

... / ...

... / عاجز ...

جان ... / در ... دل ...

فریاد ... / در چنگ ...

... / ...

... / اهلی ...

... / ...

... / ...

گر زده ... / گر جام ...

[illegible]

در حسرت تو مردن از زندگیات به | پی التفاتیت ز هزار التفات به
صد جان فدای یار لب لعلت که این سرا | هر چند آتش است ز آنجا به
گر منت شکر چو قند و شیرین ... | کین تلخی ... هر طوطی نبات به
بازی خورد ز وسوسه ... عقل | اهلی ... عقل [illegible]

اهلی که گشت عاشق مست و پاکباز
انصاف اگر بود ز ملک و ...

چشم تو هر که مست چو مخمور ... | عیسی نفس ... ز چشم تو ...
خواب ... چشم تو ... اجل | لبهای ... ز سنبل ...
طوفان آب دیده ... | گر ... ز گریه ...
گر ... ز ... | گر ... به

اهلی به صفت لاله رخان لب ...
بلبل به صفت که بود ... به

اهلی ز دست آتش ... | خونابه شد ... که ...
... دو چشم ... | ... دو ...
از دست جان ... | لب ... که ...
تا ... | ... که ... نیغ ...
... ز ... | کین ... بر ...
چو فلک ... که ... | ... که ... فلک زده

[illegible]

اهلی ز داغ اشک ... دل برد
با چشم ... که ... چشم

داغی نهاده آن ... زلف ... | صبر ... دو ... ده
دشنام ... بود ... | صد ... سلام ... جواب داده
زان ... که ... لعل ... | خونابه ... شراب داده
باز ... | پیکان ... که ... داد
گر ... عاشق ... | از سوز داغ ... کباب داد
هر چند ... | گر ... داد

از خنده‌ای ... داده دگر
اهلی ... کرده ... داده

خط ... لعل شکر خا ... گرفته | ... گرفته
از چشم ... دل ... | کان سرو ... آب و گل ...
از تابش ... که ... | ... گرفته
... عاشق ... | ... گرفته

اهلی ... که ...
... گرفته

بیا و ... داده | ... داده
... عاشق ... داد | ... داده

[illegible]

[illegible]

ساقیا می بیار دل افسرده شد
مستم از خون دل خود کرم باده ده

مستم ای پیر ره از جرعه‌ای می شوم
قبله از دوست نگارین رخ ساده ده

گر گرفتار خودی پند تو بند است تلخ
سود در حسرت زندان دل آزاده ده

حسب وی طلبد ز اهل بیابانی کرد
گور گشت جنت تقدیر بی‌باده ده

آنچو آن مطلب چو سکندر رها
عمر بر باد بی روزی شاده ده

روا مگر دولت حسن سری آن چهره
حسن خود جلوه بر حسن جهان داده

ای نسیم سحر ای مست آن گره
دل دیوانه به کوی آن پری‌زاده ده

قصر طره شانه‌ای دانسته در دم شده
صد چو آن طره نشانه در ره دیده اکنم شده

نو خم آن شب سیه بیابان شده دیده‌ام برین
بهر او خاکستر من بستر ناکام شده

شیر بیر آلوده گرچه طرف است گرم
مرکب غرق عرق از حسرت خرام شده

بسته بر باد آن حسرت ای تشنه
رحمتان شاهان کز خاک ببرید شده

آهوی چشم تو بادام در مجنون تو
زان شب تابان در جنون وحشی در دم شده

رسید مست من از می به رخ گل افکنده
رخ آن مه که بخوبی گل وجه حسن شده

کلاله بسته چو آن کاکل گشاده صبا
ز رشک او مه ز چین به چهره افکنده

گشاده از هر جو حلقه کعبه
دل اسیر سرو ای هزار در بند

چو مه آمده چه شوری گذارش مشکن
فرو مرده ز مین آفتاب تا جنده

هر شب به خواب بینم ز تطاول گیسو دوتا
جو شبی سید رفت شب مرغ نار ساغر

مخند اگر پی تو جانی نه دست از دوام
مگر انگشت اشکم در بیشه اسکاره

دو لب ز آتش جوابی که ز رنگ میرده
کرد جام عیش داده لب جام از قناعت

من که حسرت نه دلی چال دگرگون شد
پیدا از هر حسرت عاشق مجنون شده

اضطراب من ز اندازه کرد گریبان
جان علیه آمد خود چون شده

کرده‌ام سینه خود را چو صبح شد
گرچه کلبه‌ای که دل جگر خون شده

ای که بر سر حلقه زدم طره به ناز تو
هم خون من بسی از غم بسیار ولنا

روی رو زار چه صفت شمع چیده‌ای
تماشا کرده چهره گلگون شده

کی دل اسیر روی از شراع کرده‌ای
هر کجا دیدم عشقت در بندی سوخته

و ده چو شمع اندی کشی عاشقان پروا
صد هزار آمد و جستجوی او چه بگی

نالوی شمع بیا از چشم آن کرد بیم
هر شب پروانه آن شمشیر بندی بگی

مشو در دوری لب وصیه رسی
هر کجا آتش جان مست بندی بگی

آه از این دیرینه که سیاهی آن چه هنر
مردم این از ایشک ابر بندی بگی

چشم من خرابه مجنون مردم ازاده
که هر نفس در دیوانه دست و بند بگی

گرد همین و آسمان دشمن شود الهی جیا
آه من بسیار از این است بسته بگی

[illegible]

ای حریف بزم شیرین یاد خسرو یاد کن
گر توانی یاد شیرین جان کن فرهاد کن

زندان مرغی که چه گوش می‌دارم
دام صحبت ... بازی صیاد کن

ها چنین لب تشنه تا کی ... ما
این کویر ... دیت عاشق آباد کن

ای گل بی باد و بی وفا تو به ...
زینهار از آه ای ... اورا باد ده

از خواب جامه چاک و پریشان مرا
صبح قیامتش ز گریبان برآید

ای مردم دو دیده کشتی چشم من
بنشین که از فراق تو طوفان برآید

دور از گل رخ تو چو خون گریستم
چندان که از گل خار صد فغان برآید

هرگه که آه غنچه ز لعلت کشیده‌ام
دود دل از شرر من تا به آسمان برآید

تا خط او ... لب روح پرور
چون نامه ... از جان برآید

جان ... پای تو دادن گداز
هر جا که پای تو ... پشیمان برآید

ای چرخ گردان جوکی الوان بالک
کین کار بخت ... خوش آسان برآید

گهی که زلف بر این روی مهوش افتاده
هزار شعله جان در آتش افتاده

نصیب ... ای غزال مشکین مو
خوشم که با من بخون ترا خوش افتاده

نگاه نظری شهسوار من بنگر
سری که هر قدم در پای ابرش افتاده

نشان تیر تو خلقی است ...
دلی که ... نام ... کش افتاده

جمال ... جلوه ... دل ...
خوشا دلی که چو آیینه ... افتاده

[illegible]

چو نو پیاله خم ... مستی
گره ... اشتر ... پستی

بشکست ... سنگ ...
کر ... صدا ... آتش

... در دل ... بیم
که ... آبرو ... پستی

... ساقی صبح ... ...
... روزی ... ...

... که دامن ...
... بر آب ... جای ...

از خون دیده شد کوی الله زاری
بس ... خاک ... اعتباری

در جلوه‌گاه امکان چندانکه ...
صورت ... در دل ... گلعذاری

آیینه جمالت هر چند ... جام
هرگز ... از دل من غباری

شادم که ... جان ... صحبت
کی ... دل ...

هر چند ... جان ...
گر ... خوش ... ...

خلقی هوای عالم در دست ... باد
خوش ... ...

ای ... خوبان ...
آسوده ... زمین ... ...

یاد ... جلوه ... کنی
بیچاره ... کنی

دانم که ... نظر ...
گر ... کنی

هرگز ... صحبت من ... دل
کی ... کنی

... سر ... ...
ای ... گل ... کنی

[illegible]

زهی چراغ ستم از رخ افروخته کردی
دیده که چه باشد منا از خون تر کردی

کشتی بجفا شدی از در راندی
درد و غم در جان من اندوخته کردی

از خون اسیران کشور بیکسی
اکنون که بجز آن مستش افروخته کردی

تا باز که با مهر رخ اکنون [illegible]
گر آتش این شمع رخ افروخته

ای چه گشودی رخ از [illegible]
چشمی که بعد خون جگر اندوخته کردی

گر در ره من [illegible]
بر سنگ تیشه که در دل غم [illegible]

مجنون چه من اگر [illegible] عشق
آتش [illegible] باغبان [illegible]

آن شمع اگر چهره [illegible]
پروانه [illegible] ساوی [illegible]

گر حکم [illegible] سلیمان [illegible]
از ملک خاک [illegible] ملک [illegible]

[illegible] آن شمع [illegible]
راحت [illegible]

[illegible] اگر رقیب شدی [illegible]
فرهاد چون سگان [illegible]

ای گران [illegible] نام [illegible]
[illegible] خاک [illegible]

چه چرخ [illegible] فلک [illegible] کردی
[illegible] شمع [illegible] کردی

ز تیر [illegible]
[illegible] سخن کردی

[illegible] روز [illegible]
[illegible] کردی

[illegible] لب [illegible]
[illegible] لب خندان [illegible]

[illegible]

دی شاه ز بس [illegible] زدی
ای دیده حیف [illegible] خاک [illegible]

[illegible] ای [illegible] هستی
از [illegible]

تا چند ای من گوشه ابروت [illegible]
ای قبله من چهره من رو [illegible]

چون من [illegible]
دامی اگر [illegible]

روزی [illegible]
دست [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] کار [illegible]
[illegible]

[illegible] کسی [illegible]
[illegible]

[illegible] یوسف [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

آمدی با روی چون گل بر سر بازار حسن — صد چو یوسف را [illegible] بنده خود ساختی
سوختی ما را بداغ‌های خود چون لاله‌ها — رخ چو گل افروختی [illegible]
گر چو بودم مجلس افروز تو در شب چو شمع — تا نمردم جان ما از من [illegible] ساختی

الهی خسته هر که حال خود گوید ترا — یک سخن نشنیده با حال دگر پرداختی

بگذرد گر نیم و بار غم بشمار مکار — [illegible]
چه خوش [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بلطف خسروی کن نظری [illegible] — [illegible]

چو بنال حسن و الهی [illegible] بود [illegible]
[illegible]

چون نبود [illegible] کسی — زانکه [illegible] بود یار کسی
[illegible] راه محبت [illegible] — [illegible] کار کسی
گر ز خورشید [illegible] — [illegible] کسی
خار و گل چون [illegible] — [illegible] کسی

[illegible] الهی
[illegible] کسی

[illegible] — [illegible]

[illegible]

ای لعل شکرینت چشمه حیوان کسی — هر که مشتاق تو باشد کلبه احزان کسی
از نگاهت [illegible] — چند از شوق تو سوزد دل [illegible] کسی
این جفا [illegible] — از تو چون سیر شود دیده حیران کسی
این چه خورشید [illegible] — کی ز داغ غم [illegible]
گر تو شمشیر کشی [illegible] — [illegible] کسی
جز از داغ دل سوختگان کی داند — [illegible] از ناله پنهان کسی

الهی [illegible]
کی رسی [illegible] کسی

چو طوطیان تو سخن [illegible] میگو — [illegible] میگویی
بطالع من مسکین چرا چنین نحسیت — سخن که با همه چون شهد و شیر میگو
مرا ز کشتن خود [illegible] — [illegible] میگویی
حدیث یوسف و یعقوب [illegible] — اگر جوان مرا حال پیر میگویی

[illegible]
سخن [illegible] میگویی

دی لبت چو گل [illegible] بود — دو چشم [illegible] بود
[illegible] — [illegible] عاشق کشتی [illegible] بود
در چشم من از خون جگر [illegible] — آن لعل [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو وصف عنبرین گیسو ایدور آن آیدی کیم | اگر بوی بانی وصف آن گیسو عنبرین گیمی
زرنگ آیدور چو گلشن گلستی فرقت آ | اگر با گل حدیث حسن آن مرغ چمن گیمی

نه آرزو آن زبان ایمیس کیم چال گوردیش
جدا بوی دوستی حال آن زبان خوش گیمی

ایکی ره بالیش طلب جانی بیورمنی | از بوی اشتیاقیده کیم یار منی
گر گلشن یار نیسبانی کوری کیم | غیرتم اید کیم غیار منی
باحبیبان بوستان خزان ارحمت | من کیم از جان با تو ام اربند ای منی
ای گل از روی چو گل باداری حال | وه دم عاشق کیم بار احسار منی

گرچه جون ایدی گرده مهر کیم از وصل
این قدر بشارم کیم بیلکوم تو دلدارمنی

دل شکست آن مه او دار روی ایکی | حیرانم ارزو و دوان شکست ایکی
یار زان ماه چو شد گنج در عالم کیم | گرچه بنده یم و گدا دارم هست اینکی
زاهدا ندر کعبه ده و عاشق دیر میکده | هر کسی ار بعید چرغ دار ایمان ایکی
گرچه لطف آن پری جسمنی به هر روز کیم | بر آن خسرو کیمی دولت ایمان ایکی

زخم تیغ دوست ناج یار کیم ایدی
کام هم گر بدان ناجی بود به یار کی

ای یوسف عزیز دار ناشناکی کیمی | از ابد چوکش یوق گر عزیز جان نامو یمی
ای تمام من کیمی چون مست ساقی | یا رب شیشه پر پری و جوان تاشوری

[illegible]

تا کی عشق هجران حیرت گیت حیر | یار هجران آن لب لعل گوکیمی
عاشق وصل ایدی گه پیر رسیده کیم | آینه روزگار دارد کیم ایکی کیمی
وه وعده خواب عمرم چشم گریه حیرت | چون خواب ورساده حیرانی کیمی
ای ظلم هست بخت چو طرح بیگلی | خواه حبیب محبت بخوار نکند گیمی

دیوانه بعید وصل من وجان کرده
ای جرا طلب مجنون نکند کیمی

کاشکی وصل بی جان کیمی دامی دیکی | تا در هر گیت غمان جسته ساز کیمی
تیغ زمین تی که گون ووه جیلان بادم | آنگه بر آن شد من استاری دانشی
شده ظلم هجرم لزاو بالکه از مرده کیش | گر خیال یار کیم بی نیاری دانشی
خوره نقصان ای مرغی قد آن سلطان حسن | گرچه من حسب یکی چی کساری دارا

جرم جوران ثابت ای یار گرو ناز لطف
ورنه مجنون دگران او چیر یاری دانشی

بیکل ال ادریس ساعت دامن | هر عشق کیم ال دایم هست پی عاشق کیمی
آه از آن وصل شاد و ای وصل که حیرت گیت | وای ان زمینه ی آخر گیاه دیده دیگری
بیت جایی گلستان تیغ هجران کیمی | یا یار همه شیدان تو دیار محشری
گو بیا ش لبیا حسرت انگه ارادی | سینه ناخن ایکی دل پاره چون ساغری

عاقبت ای کیمی از خار غم آزاد
وره منده ی راکار شاخ طرب بری

[illegible]

بیگانگی مکن که دل و جان خویشتن — زان داده‌ام به تو که دل و جان من تویی
چون من ندیده‌ام ز تو [illegible] — دارم امید آنکه تو هم زان من شوی
ای گنج حسن در دل من [illegible] — باشد که [illegible] دل و [illegible] من شوی

جایی که جا به دیده اهل بینش کنی
[illegible] اعیان من شوی

گر غنچه [illegible] شادی [illegible] کنی — ور [illegible] پیدا کنی
سر [illegible] — چون [illegible]
پیش [illegible] شاه [illegible] — [illegible] کنی
[illegible] آفتاب — گر چه [illegible] پیدا کنی
[illegible] — خاطر [illegible] کنی

[illegible] کن [illegible] عشق [illegible]
ای [illegible] فرهاد و مجنون [illegible] کنی

ای جان شیرین [illegible] — من چه گویم جان من [illegible]
[illegible] — ور [illegible] جان من [illegible]
گر [illegible] — هر [illegible]
جام [illegible] — ای گل [illegible]

[illegible]
[illegible] چشم [illegible]

[illegible]

با همه لطف [illegible] — با هر کسی [illegible]
[illegible] — آنجا که [illegible]
ای دل و جان عاشقان [illegible] — دل [illegible]
[illegible] — شاد [illegible]
[illegible] روی تو [illegible] فلک [illegible] — چون [illegible] آفتاب [illegible]
گر چه [illegible] — گرمی عشق آن صنم [illegible]

ای [illegible]
کانجا [illegible] یکدلی [illegible]

ای [illegible] از لعل تو [illegible] — گر [illegible]
چون [illegible] جان — با من [illegible]
[illegible] — [illegible] لعل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ای [illegible]
[illegible]

[illegible] — گر [illegible]
[illegible] — از وصل [illegible]

[illegible]

گر روی زار از بست مصری شنیدی
سر بر زدی از خاک و بپای تو فتادی

حسن تو پیکر شدی از روز ازل
پای عشق کس از ... در بام برزادی

گر قصه ... دل ... تو بستی
چشم تو ... بردیم کشادی

در گلشن فردوس گر ... آب
... گل برزادی

بر خاک نهادم ... سنگ ...
در روی ... خاک نهادی

الهمت غلام تو ... کشی تیغ
... غلامی که ... بهاو

دلا با شمع خوبت ... گریه ...
اگر ... یکجای ... گم ... یکبار

گر با جلوه ... رفتار ... طاوس ...
گر ... طاوس ... گلگون ...

زدی ... تیغ ... ابرو ... دل ...
عجب ... زین ... دم ...

شنیده ... اگر ... روی ... باشد
چه پا ... دولت ... گردم ...

ز دست ... خوش ... حال ...
... حال ... بیچاره ...

گر ... قیامت ... تا گریم ...
شب ... ده ...

صد خون ... کرد ... دیگر ...
تو ... گناهی ...

ای خور که در سرای جهان ... نگی
ما ... چون حباب ... خانه آدمی

می خور که ... نه ...
... سپهر ... کاسه ...

ساقی بیا که ... ابر ... هلاک ...
صد ... آدمی

کی شود ... هم ... باب نیاز
سرو نازی ... نگاهی ... بار

ای که چشم تو ... خلق ...
کس ... چشم تو ... سوی تیر اندازی

عاشقان ... تو ... گفته
صد هزاران ... دینار ... آزی

الهی ... شیخ ... کی ... چراغ
که ... پروانه ... عاشقان ...

تو کز مکارم ... کنار بازاری
هزار گم شده ... بازار

مرا ... گرم
جو ... کارگر ...

... جهان ...
... جهان ... بازاری

...
... بازار

... جوانی ...
کی ... کار بازاری

جهان بهار ...
... بازار

...
گر ... غبار ... بازار

چو سرو نازی ...
... کنار بازاری

بشکست چون ... مردم
کاری ...

آیینه ...
عکس ...

... چشم ...
...

از ... ساقی ...
در ...

پیش او کشته شوم گر پس صد سال بود | مشتی بیت در این قافله جرس رسی

چهره زرد تو اهلی چه کند دوست دل
برگ کاهی بود از خرمن اندوه کسی

من که اول ز تو بستم [illegible] | ای من [illegible] که بی تو خود ارام
کام کس [illegible] نظر کردم شدی [illegible] | چشم کردانی [illegible]
تو میروی [illegible] لب [illegible] | من [illegible] نا کمان چشمی [illegible]
بنشان تو در خواب ای پسر من [illegible] | باشد [illegible] دری [illegible]

اهلی از ان شمع چکل ولی [illegible] سوزی بمحفل
پروانه وار از دود اغ دل تا بال و پر داغم

سوختم چند چو برق ای [illegible] | من [illegible] گرفتار تو آزادی
[illegible] گر تو [illegible] | تو [illegible] گر [illegible] یادی
مردم از ناله و مردم [illegible] | هم [illegible] اگر از پی [illegible]
ای [illegible] کز [illegible] طفلان [illegible] | سوی [illegible] زبان اهلی [illegible]

از پی [illegible] اهلی [illegible]
[illegible] فریاد و [illegible]

بیمار [illegible] | تن [illegible] بیماری
حدیث [illegible] | [illegible] اندازی
طبیب [illegible] | [illegible]

[illegible]

خوش [illegible] اهلی [illegible] کسی [illegible]
[illegible]

چه [illegible] | [illegible] ساقی جان و دیگر [illegible]
[illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] | [illegible] سخن [illegible]

چو بلبل [illegible] اهلی [illegible]
بیا ای گل [illegible] سخن [illegible]

ای که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] اهلی [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

تو لب مسیحا صفتی که بنده ام من / گفتم بنازم وصفش [illegible] گردانی

زخجالت پای [illegible] بسته گشتی چو بلبل
گر نه ازار چه [illegible] گل گشته مبتلا

گر دوش بکسی مده یک خنده کنی / صد دل [illegible] کنی

گر دیده عشق و [illegible] / باز [illegible] کنی

رحمی کن که [illegible] / خنده چون نرگس از غصه [illegible] کنی

[illegible] / که [illegible] کنی

پروانه برای [illegible] چون لاله در
[illegible] که دل سوخته [illegible] کنی

گر ز یوسف رسد گرانجانی / بگرانجانی خود و [illegible]

[illegible] / [illegible] نی

تا گردد [illegible] / [illegible] و [illegible] نی

ای گل [illegible] / گر [illegible] نی

هر که خود را [illegible] روز وصال / [illegible] نی

در [illegible] زلف یار [illegible] / [illegible] نی

ای [illegible] دل [illegible]
[illegible] که [illegible] درمانی

[illegible] / [illegible]

ساقیا [illegible] / گر دل [illegible] کنی

[illegible] / گر توانی [illegible] کنی

ای [illegible] که [illegible] شمع [illegible]
چون سپند [illegible] در آتش اضطرابی [illegible]

ای گل [illegible] عاشق [illegible] / تا [illegible] داری

[illegible] / از [illegible] داری

ای [illegible] دل چون [illegible] / [illegible] داری

دوش [illegible] / [illegible] آن [illegible]

چون [illegible] ای یار عشق / [illegible]

[illegible] دلی [illegible]
ای [illegible] که [illegible]

شب [illegible] / [illegible] داشتی

راستی [illegible] / [illegible]

سوختم [illegible] / آتش [illegible] داشتی

یوسف جان [illegible] / [illegible]

ای [illegible]
[illegible] داشتی

[illegible] / [illegible] صفائی

کرامی الوت شیرین تری از شهد | فریاد ز دست تو که یک لحظه چنینی
کفتم تو چو | یک لحظه چنانی
شیرین لطافت شد اگر خسرو خوبان | ای کان ملاحت تو سراپا همه جانی
لیلی ملاحت | در وصف چه دانی
دی روز که در بند وفا بودی | امروز که در بند جفا [illegible]
می بود بدیت | با شیوه گمانی
با قد چو سرو و گل رخسار و لب لعل | خورشید مثالی [illegible]
ای شاه جهان بخش | عیسی زمانی
خواهی که دهد ساقی جان ساغر دست | گر باغ لطافت گل والا بچینی

بر خلق جهان بیش | گر خار نشانی
آسوده درون دلی و غم من نخواهی

هرچند بگوید
تا در دل کز تو داد است نه بینی
باید که بدانی

تا دست صبا بجامت نشانی | انداختی و خود کرده ملامت نشانی
چون نقد روان سرو ازاد نمانی | حیف است که زان قد و قامت نشانی
زاهد زنانی خجسته که در پای جوانی | هر ایه سپهر بحر است نشانی
ای بیدل خسته کز شیشه بسی | تا طرز لطافت نشانی

[illegible]

چند از جانان ز عشقت همه آن گل | آدم خوی کان مکث اصحاب دلان شوی
فی دوست دهر و که گردی [illegible] | چون خاک من کن که مجلس مشتعل شوی
همت کن از دو جهان چشم بپوش | ز نار ار ز دل انسان که چو [illegible] شوی
تا نیاز دولت جانان ز کار حسن | گر خود زکسی مشاهده خود خجل شوی

ای لطف اکر نه دیده پروردست
بازی تو آن مکن که خود مشتعل شوی

از رشک سخن گر اول گل واز گرد | گل از بت کرم خیز از سرو دگر کردی
گر عشق تو بیدار رخ زرد و خود | اکسیر محبت رخ ما زرد دگر کردی
ای کاش نمی ز خون دل ما خاک | تا کرد تو جمل سینه کرد دگر کردی
گر دیده چشم تو بر دل ما [illegible] | مجنون ستم از دو جهان فرد دگر کردی
دوست سنگ کوی تو از هر دری | شب همه با عاشق شب دگر کردی

ای یک نظر دو جهت همه دری
کر هم [illegible] از هر دو دگر دری

کلیست عاشقان بیدلی گردی | چو گل کرد عرق قامت سرو نیاز دود
چو مستان خواهم [illegible] | پیاله دیگر جم [illegible] ز نی
چو جای که بالینه [illegible] | گرد سرو ان [illegible] چو جانی
پیاکی [illegible] | مرا از [illegible]
مکن ای یکس [illegible] | بخش [illegible]

[illegible]

من از آن سوی تو بیگانه‌ام چون آشنایم
از آن گه زدی از من که چون آشنا شدی

من اگر از غم تو غم خورم گر کار تست
از غصه‌ها و جور تو بیکس بجا چه کار[...]

چون از غم تو بدم از دوری تو وا
کز غصه‌ها چون کمان و غبار [...]

زلف تو به نیرنگ سر زنی چو [...]
گرد نی چو تیر سر و دی گل بها[...]

چه شد از شکار بیستون چه دوری جز
از دور ای غصه صبا از این شکار [...]

اگر از غصه سوزد و دلم سینه‌ام داده‌اند
دل از آن دست ای تو چو حباب [...]

عاشق پنهان ز رندان که اختیاری ندارد
بر او خاطر و کار و باری ندارد

قسم گرد و دون اگر بود آن تغافل دارد
عاشق چاره و غم سیه باری ندارد

عاشق چه ببار و یار شان [...]
کاش که یار سگ خوی شکاری ندارد

این همه غمهای مجنون از پی لیلی کرد
کاش که نشان بسر خوی کلبه‌اری ندارد

هیچ بنیاد بکار کاری [...]
که چاره جستن گزا که کاری ندارد

اعتبار ز جهان کار عالم کس نکرد
ای دل بیکار عالم اعتباری ندارد

روی خوش وا ای از شادی [...]
گر ز خزان عاشقان ز شکار باری ندارد

یار گشتی گر دعا بیسگی
عیسی گر از انجه تو گردید بیکسی

بیسگی دست زیغ تو حاصلت
از کف دو چشم کس تو بیکسی

جای خیر بست ای دست من
اکنون چو غم جز به بیکسی

الهی چه خوش باشد رخ بر آستان
بر خاک سیه و ز سر دارید

قصه دارد از غمت سخن بودی
کز اهل سخن دادی و من بودی

بر سر کوی تو اگر کام دل شدی حاصل
بجای خسرو و پرویز گلگون بود

گل از آتش هجر تو سوختی رنگی
لب غنچه چمن و خاری کز او چمن بود

شکست حسن تو بازار نیکوان در شهر
هنوز قصه یوسف در انجمن بود

نگاه کنم الهی که سیه بختی
رفیق همنفس خاک در من بود

چه ساقی گر به جام ز دست بودی
دشمنان من که جام بدست بودی

اگر با کسی کار [...]
فلک ز بلند تر و بست بودی

هر از تو صبر و از غم شکست
چرا و وی ز وصل با تو بست بودی

ملامت گر بکار باز و ی ز غم
اگر [...] ای تا به بست بودی

اگر چه پیر بستی را [...]
چرا ای اسیر شکسته بودی

خبر دارد که جان می‌بود دم از جان
هر که دل [...] جان و ز دست بودی

اگر چشمی سوزد ای کشت الهی
نظر کنی به شیشه بست بودی

ای که پای دیده که در غیبت مستی
گر ساقی دستان ز دست پرستی

فردا ز تو چون ز الم غیبت راحت یابی
امروز به شکرانه قدح گیر که مستی

بکن ای عشق دردی که رسی بسامانی / که بی درد عشق هرگز نرسد کسی بجایی

بطواف کعبهٔ دل قدم از ره صفا نه / که طواف کعبهٔ گل نه چنان صفا نمایی

چو طبیب عاشقانی نظری بحال ما کن / که اگر نه درد ما را نکند کسی دوایی

همه عمر دل بسوزم [illegible] چو شمع و گه گه / دل مرده زنده [illegible] که شود فدایی

تو جمالی ای [illegible] حسنی چه شود [illegible] / [illegible] بدیده چو [illegible]

[illegible] که زاهد و [illegible] چراغ دل [illegible] / [illegible] [illegible] گرم [illegible]

همه دم [illegible] ای [illegible] که [illegible]

که [illegible] بکف [illegible]

اگر چو [illegible] نمی هم [illegible] / [illegible] دیده [illegible] میان [illegible]

[illegible] اگر [illegible] / که [illegible] زلف [illegible]

اگر [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] دیده [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] دیواری

بوصل دوست رسی [illegible] گر [illegible]

[illegible] [illegible] دست [illegible]

[illegible] [illegible] عاشقی / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / اگر [illegible] عاشق [illegible]

عاشق [illegible] / [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] [illegible] / یعنی [illegible] دل [illegible] عالم [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] طبیب [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عالم

[illegible] [illegible] / طبیب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] حسن [illegible] عالم [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] عشق [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] طلب [illegible] عشق [illegible]

[illegible] [illegible] جهان [illegible] / [illegible] [illegible]

جهان [illegible] / [illegible] عشق [illegible] جهان [illegible]

[illegible] مشهور مجنون در جهان [illegible] / [illegible] [illegible]

استغنا نگر ز حسن چه استغنایی | کس نیست چه سود کی نه ره پیدایی
از دور دو دل ببالب که هم به جنبت | درد دل نیست آنکه کنار دو سایی
از آب خضر دانستم سخن زی | هر کس که در فقر جست ره دایی
چو ماه که جان به مهر تو دادم یک شب | از هجر تو دستی نکند کس جایی
پیش تو در حمایت بخت هر که هست | هر گز نگردد بخت بد ما جایی

اهلی ازو نگاهی گر اکنون بخت خود ببین
یکی سو هر میکده مست بلا سر ایی

ای که بقتل عاشقان مست و خراب میروی | روز که چو عمر پیش تو خوش شتاب میروی
چند بشوه که بیم است که کو چال نه | راست بیر چو جان من زیر نقاب میروی
مرغ سحر ز دی گل کام ستم میکند | نرگس مست را بگو چند گو جا میروی
روی چو روز نیست مرا ترکیه شد ز جفا | جز بعشق که چو زیر نقاب میروی

اهلی اگر تو عاشقی مست کوی چو شیشه شو
خیز بزم دیگران بهر شراب میروی

چو به تیغ کین چشم پر ز کباب آیی | ملامت که بیش چشم ما ز دو تاب آیی
مرا هم چو برق نازنین هم چو کرشمه آیی | که بقتل بیگناهی به چنین شتاب آیی
ز سر سنگ از آن که هم هم مرا به پا | که تو بو عشق الکاسی به کنار آب آیی
تو که ز حسن و نازی چه شود اگر بی | به رکه حسن و خوبی به یقین تو باب آیی
من مفلس گدا را به خیال هم نیست | که درآیی از در من که نکرم به خواب آیی

با رقیبان گفته اهلی سگ کی نیست
منت چه سگ با شم که با منایی گدا استغنا

تا کی ای جان ز غالم غم کشی | در فراق من ناخسته هام کشی
گر بعیسی مستی جان دهد بالیست | جان نامن خلق هب ناز به کمم کشی
ای پری تا چند کشی هم در عالم آسم | یا کوچه خوبی چو داده که دادم کشی
چون شاه عالم از عاشق جان یا | منت کش حسنی که هر عالم کشی

اهلی خسته چون شمع جگر راست گرو
هم بسوز نی ز غم خویشتنش گریه کشی

خورشید عینت با هر کس بگذری | چو شاخ غنچه زلی از سر گریبانها
تا دو الف عالم به هم جان کرشوق | من خسته عشق زاروش کنم چون ابتا
بشنو که چشم کاکلی آن چنین وصل | امروز که سرمستی در مجلس صفا
آن کیست دی که رگهای هیبت سنبل | زنگ از دل و گرد غم از جان ما زدا
من طایر که از بهشت زلم آزاد | از سنبل کاکل تو مراد دام بلا یی
هر که نقطه سر من سایه ری | ظلمات شد ز می وطا از اقبال یی

اهلی اگر آن است نظری با تو ندارد
غم نیست که غافل ز الطاف خدای

بنا دو گی گم زدست به دودن کرد | گه دوست هم عمر از دو لم بدون کردی
تو سرو نازگه گل است زی تو | بگها بری دل ارکه غرق خون کردی

بود ماه چو با عالم لطف سر باری ما | یکنظر کردی از چشم اندوه عالم دو رنگی
سوختم از غم که تلخم حسرت حسن تو | خنده کردی آن دو لب شکرین رنگی
ندارد راه پرها گرگی زنار حسن | بر سر ما حیله ظلم باری با غیر رنگی

الهی از درد و دل ما شد گل ای دل
غالب از خوب رخ چرخ مستی رنگی

ای شوخ حور این دلتنگ چو دار | با شاهد و باهی کین تنگ چو دار
خورشید صفت ناخود خوش سحر | از مهر من سوخته دلتنگ چو دار
دارم چو ضعیفی ز دل از شب تنگ تر | اکنون که دل هر زبان بی تنگ چو دار
من مرغ کلک زبان ما چو پیدا | اکنون ای شوخ کل تنگ چو دار

گفت دل ای دوست تو تار
کو با سر تا بیت کرد چنگ چو دار

بعد از گشته همه سر شکار خود کرد | کونکه عشق کار خود کرد
گلی جوانی چو عالم | جوانی کو در سار خود کرد
نازد و شستم از طرف کرکس | چه روز تو دکر بار خود کرد
از درد خون من ای جو کین شنام | کو درد کار سر در کنار خود کرد

زین ... و شوخ ... دین دل ای
گر ای گست که تو بار و کار خود کرد

بو خدا ... نو غنچه نازنین دی | ... سر چ بار سی دار وی

[illegible]

خوانند عاشقان تو خود را ابکشت | از آنکه نور حکایت فرا نبکنی
کرشمه شستم از سر خوش سخن | باز ای جه ای شست کر پنها نبکنی

ای غم شستم ای شکرای گل زان لشت
کر تو خوار ما او سر یاد نبکنی

از آن نگه دل است بلای من از | کاعشق ای چه خانه ای سنا داری
ز آستان حرم دو بلکن | کرام عاشق کیدل به جای من از
چه آکند من ای دار انگلک از | بسک ... هوای من از
زگر ... من ای مرغ محبت کی کردی | که وحشی دکر را ای ای من دار

دوای زخم ... دوست که کشد ... ای
... گر ... ای من دار ای

در کو ره عشق ما نکو دم من تو تالی | بیرون نه زمی ... ار گریه کلاپی
رحمت ... کیج و ... | ... دست من بیت ...
مست تو دل ... کر کر | ... خود دلی ...
خوان من ... | ... کشت ... اول

ای وای تو ... سر ... دلیل
انیست ... از دو حساب

گرگ ... حسن ... | ... ناقه ... ی
من کو ... یکانه ای تو ام | ... من ... ی

[illegible]

کای شیر ماهی سعادت بهر سایه تو | گرگاه حرز و ... سایه ... اندازی

بسوز سینه ای اگر کسی چه سایه

کز ناز حسن کداری عشق ناز و نازی

باشند ای دلها از دوست خود کنی | تا چشم ... روزی نگار خود کنی

ای که نا بیداران غیرت ... ظالم ... | وه چه باد از عاشق ... داود

آه از ان شاه و کی ... آتش ... | ... از ان ... از اصل و خود

آنکه ... گاهی ... | گر چه ... کنی

با حرف ... وصل ... چه ... | شاید ... خود کنی

به خلق درد تو ... گفتن ... کی

به روز ... کشتن ... کی

نور دیدگان ... چون گل | ... هوای ... گفتن ... کی

... دل ... چون ... | ... دل ... کی

... | ... کی

... شیرین ... کی | ... کی

... چون گل ... | ... دل ... کی

... ذکر دم ... ای

گر ... کی

ای که ... لطف ... | ... عاشق ...

سوخت دل از ناله ام ... کسی | مرگ ... کسی

شمع حسن ... آتش ... | آه ... کسی

آینه حسن ... | ... کسی

شمع ... روزم | الحکایت ای ... کسی

شمع ... گر ... غم

واله ... کسی

ای ... عاشق ... | دل ...

... دیده ... | ...

شمع عاشق ... گل ...

شمع ... | ...

آتش ... ای ... | ...

ای ... عاشق ...

ای که ... | ... عاشق ...

... | ای ...

عالمی ...

آن ... | ...

خلق ... | ...

...

صد شکر آن که دولت برادرانست | زین گرگ گوش جهانی ز افغانست

هر شهر پر ز شور که از داستان ماست

داغ فراق تو تا کی باغ می سوزد | که داغ محبت تو هم ز داغ می سوزد

ز دود دل سحر دوزم در باغ می سوزد | در دل من هر شب چون چراغ می سوزد

گر عشق را [illegible] اخوانست

چو جان من نشود جز که [illegible] | در اشتیاق من جز کسی که [illegible]

گر زنده ای وفا و دوستان [illegible] | وفای گر کسی هم ولی ز دل [illegible]

مرا چو زنده [illegible] که جان [illegible]

[illegible] که [illegible] بود | [illegible] بود

[illegible] جان [illegible] | [illegible] بود

چو دل [illegible] هم [illegible]

گر چه [illegible] ترحم | ولی [illegible]

تو [illegible] | میان جان [illegible]

ز دوری میان تو و میان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

که [illegible] میان [illegible]

مرا [illegible] و طالع [illegible] | اگر [illegible] تو [illegible]

[illegible]

سیر ز جهان نه اگر میل برفتاست | خالی خود از طمع خام مانده

دور است از تو صحبت جانبازان | با درد [illegible] خاکشان [illegible]

[illegible] | [illegible] ماند

[illegible] | [illegible] ماند

[illegible] | [illegible]

کامل اگر شوی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ماند

[illegible] | [illegible] نام [illegible]

[illegible] | [illegible]

کی لب [illegible] | [illegible] جام [illegible]

[illegible] | [illegible] ماند

تا از طمع [illegible] | [illegible]

[illegible] جان [illegible]

[illegible] یک کام [illegible]

[illegible] | [illegible]

خلق [illegible] | [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible]

این نه نعت شامل عالم که خواجه گفت
الصالحون لله والطالحون لی

یارب بحق دوست که من بینوا نه‌ام … گر دست عفو حق نگرانم چه شد به یاد

روی سیاه را لطف کرده‌ام سفید
روی سفید را که کرده‌ام سیاه

گر آدمی صفی از صحبت خود نکرد … کی کار دیو و پری گشت کی شود آدمی

چنان بزی که گر آیند پیش آدمی
جمال دوست ببینی به روی تو همی

دولت دمست عالم گذشته هم … گر به دولت برسی بخت دو و پیش تو بوی

کامیاب دو جهان گشت نگه کند
کام دل طلب و کام دل از پیش تو بوی

زندگانی صحبت سر به جهانست تو … هر که زنده دل در فنا نشانی بی بر بود

با فراق دوستان بار به تقدیر چون زنده‌ام
زندگی بی دوستان بهر عاشقی مرگی بود

مرغان عرش بر سر شاخی نشسته‌اند … کاشیان اسیر قید بوده مرغان همند

ای همچو مرغ خانه جگر گشتگان اسیر
آزاده اگر شان که گرفتار کس نیند

ملک ابدی همچو ز کاشتن درانی اندا … در بین بیبراق او کار صاحب وقت شود

[illegible]

در ره حق چو کرمت طلبی … معرفت چون که اصل کرمت

معرفت با حق آشنا کردن
آشنایی نبود بی معرفت

شاه رسل که خاتم پاک رسالت است … جایی که او بود نه نوح و خلیل است

کی جبرئیل محرم معراج او شود
کانجا مجال دم زدن جبرئیل شود

آن شب که محمد سوی معراج برفت … هر گه که کمال نظر شا نچه دید
زو غنچه دهنی که بیم ورا … شد غنچه گشا الحمد و لی لال علی

در دیدن این واقعه پرستش که از نظر
کانجا که نظر کرد همه خود و دید

رسول اند نظر تعظیم اش نخست است … مسیح مرده او از دهش نکا برد

گر رسول حضرت حکمت انگیز
بگو مسیح بود حکمتش حدت آمیز

جهان طفیل وجود محمد و علی است … بر این دو مظهر کل واجب است صلوات

خلاصه سخن این کرد جود و عزت
سلام بر علی و آل و بر نبی صلوات

مسلمان کم شنان قصد ای پسر … زان چو گلزار رحمت حق پریشان گردد
گر زمین اینقدر راه رهنما بی خود … مسلمان جنت خرستان از حق

[illegible]

ساحری در پیش من کرد ساز را | گر چه چشمانست سحر آموزیم
عیب بیم در بطن و از هجر بیت | سوزنی تا چاک دامان دوزیم
با همه هجران عجب را هیبت سخت | ای فلک تا کی گریبان سوزیم
چشم فیروزه ای چرخ فلک | گر لب فیروزه ای خسرو زیم

از همه خرم غم هر اروزی جا بود
لیک هر کر یعنی که تا سکنی این غم نزدیم

هر که شد دنبال دنیای کرد او زگی | ترک دنیا کرد آسوده کی خوش لب
صبر کن با محنت فقر و زکی راحت شود | تا که هر راحت کرد و عین محنت اند

گر چه هم هم از طراوت فی دو رحمت ولی
از طبیبان خواستن مرهم کو هم زحمت

از فقر به عادی طلب آنجا خواجه بود | کی شنیدی شهرت شد نخوت ابت

آه سحری گر پی ماست پیک او
فریاد خراب هم سرای دو کاست

کی از شهوت بطن بود یاد فت | شکم خاره را کار جان داد

شب آبستن ابر پر خورده ای چون زنان
بچه کی زاید ما هی در زنا بست

گفت کسی چون به روی غم زده کار کی | بخر چیز آوری دو رگ را دیگر نگاه
گر به صد شور و غم گریه حاصل شود | بیشتر از آن خوب هجران بر زبان

صدره از دوری پیری نه خود از آن آزار | تا رگ هر ریشه جان زان گلشن کی بری

گر گوکه با دور این نیز و دل بو شش | گر دگر خبر دو ناز خود است میگوید

هیچ اگر زپسر باشد او نادر او
گر کی نرم و سیاه گر بشنوید

تا ابد امید از او پیش نیست | مکند دور دام شهوت مستبد است

بگذر از شهوت که مردان گشته اند
مرکز و شهوت ز و شد هر که را

این همه جانی که بینی گاهی از غم گنه | وین همه عیبی که او بر دارد نی شهر کی بره

خصلت از لعل شیرین ست دل و شور غم
جان انسان گند داید تا کمالی خط خود

عارف عیسی نفس رفتن شان گر شکند | کافت اندر شهرت و در صحبت مردم

جانگردش خلق و دام پر سیبی هر زه کو
چون مکس جوشی که او گرد از خرابی توهم

اگر غمی رسد او بسر کنار باشد تیر ما | کو غم رسانند شادی لب هرگز دار و ازد

چه شادی ها رسد از غم میان حاصل هم
چرا که شادی از غم مرد و تو ادا بان

بعد یک شادی و گد ای فلک | هر چه بند کار تیره چگانه کسب

مرخدا گیسی علم و هنر داده و کوشش / یا به مدد بخت ز توفیق الهی

تا بخت بیاری نشود کار کسی راست
در بخت بود راست شود هر چه تو خواهی

چه حاجت است بار کسی ز عاشقان ترا / یکی بلطف بخواند یکی بچشم انداخت

بزم شاه و عدو دست هر دو دارد
یکی به جنت و در آتش یکی بلطف ترا

گر کسی از عشق صورت جان تو اند جست / آفتاب حسن معنی حلقه اش بر در زند

تا نسوزی جان خود در بوته عشق مجاز
کی شه عشق حقیقت سکه ات بر زر زند

خوش کسی که بنا [illegible] / که از کدورت دنیا دلش [illegible]

هزار سال بعیش و نشاط اگر گذرد
بیک نفس که بغم بگذرد برابر نیست

مظهر [illegible] / هر یکی از صفای طبع [illegible]

میرآب [illegible] جهان [illegible]
[illegible]

دلا اگر گنج [illegible] / نصیب [illegible] جهان [illegible]
پر از [illegible] / [illegible]
چو شاخ گل [illegible] / چو خار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترکیب خاک شناسی که ما و تو ز [illegible] / گر از ره [illegible]

با این همه [illegible]
[illegible]

حال درویش خسته [illegible] / [illegible]
چون فلک آتش [illegible] / فکر گشت و [illegible]

هرکه در عالم [illegible] می بود
همه عالم به غم [illegible]

از خوب [illegible] / [illegible]

محبوب دلنواز [illegible]
[illegible]

ای منصور [illegible] / [illegible]

جان به دشواری [illegible]
کار پا فرا کردن [illegible]

راه در عشق [illegible] / هر که [illegible]

نامرادی لازم این نام شد
نامراد آنکس که دارد نام را

الهی کسی [illegible] / دارد [illegible]
پی [illegible] / شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هیچ در هر دو جهان بی طلب مگرد
ز مجلس طلب هیچ مرکب باش

نرگسش آن زبان تو بوستان است | که نسیم و زرش نثار بود

دست کوته کن و زبان کش
دست کوته زبان دراز بود

ای چو بیت ساقی و زبان دریاش | بگذر زین شیشه و کج مراتب

صحبت تو به هر که تربیت بیشی
اولی مناسب طلب کز مصاحبت

سمای هست من آنکه بی یار گفت | گر که زو بی اراده بی بال پروازش

زاغ با چنان که [illegible]
کرد به نقطه سایه بر زمین بازش

گرچه دولت توان صحبت یافت | سخا و فرقت که غایب ما اوست

عاقب عاقب بکار آید
عاقب چو که غایب ما اوست

فغان من سرا زرست و من عشق | که کام و [illegible] به جام بود
پنجاه سال [illegible] گذشت | [illegible] که خواهد [illegible] بود

چو عمر و خام کسی که تمامی زر است
هزار سال [illegible] بود

باز [illegible] دل
خود [illegible]
[illegible]
کسی [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible] دل
[illegible]

[illegible]

تو خود پرستی و مستی [illegible]
زرگر چو کسی [illegible] سود دارد

دارا اگر به کاری [illegible] | [illegible] از پیش

زنخت خویش چو رنگی بر آسمان بنگر
که هر ستاره بر آمد [illegible] طالع خویش

ماه فروزان مطلع تو پاکست | [illegible] گر شده [illegible]

[illegible] من [illegible]
که چه اگر زین چو گل با خار

اتفاقا چو ماه [illegible] | [illegible] جوار
زهر گردد و فراج تو پاک [illegible] | [illegible] ازار

[illegible]
[illegible] النار

بگذار بزرگی که [illegible] | [illegible] بزرگی

[illegible]
[illegible]

تمام لذت عالم [illegible] | خوش آن [illegible]

چو [illegible] عالم [illegible]
که هر لذت عالم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در ملک دل چو عهد شطرنج شهاست
غوغا برود و باد شه اند ولایتی

می و مطرب همه در بزم پایست — بخواهی تا ز خلوت کم غم

جهنم خلوت است و بزم جنت
ز کر جنت بخواهی هستم

مرا بداغ ستم چرخ تا بکی سوزد — کر چشم پوشتم از درد و داغ که کشت

چراغ تو روانی جهان گشت روشن
ولی چه سود که پای چراغ تاریکست

کر ز سرشته دو یک جلوه کیست — بران نشانی جهان از خلق عالم را

خدا شناس ز ایشانه بعلم و عقل ولی
بهیچ وجه نشاید شناخت آدم را

دیده باشی برای دفع گزند — صورتی خوش که بر سر خشت

شکل آنکس همان صفت دارد
صورتی خوب و معنی زشت

گذشته همت مردان ز قصور دو جهان — ز آنکه پایان کرم بر سر با دستیست

ز قصور همی که بر دارد کمی همت است
ورنه از کرم همت همی راه کجاست

گذشت عمر و دل از فکر نیکوان نشد — همیشه زلف دراز بتان شده کوتاه

بگشت آنچه هست تو با قسمت است — گر شرب صافی بنوش آب جز کم
در عهد خرم خفتگان خاموش اولی — با عزم خرم عیسی مریم تو دم

خواجه حسن سرو گلستان جهان — آنکه شد ز چشم جهان زیر گل

گفت دلم از پی تاریخ او
کم شده و چه حسن از چشم و دل

پهلوان زمانه یار سید علی — کو ز مرگش زمانه پر شور است
با سرد تو راه از اسب افتاد — تا نگوئی که کار بر دور است

پیر گفت بهر تاریخش
جای احمد اکنون در گورست

خواجه نورالدین محمد کج لطف — آنکه بودی با سلاطین همعنان
داشت بر ملک سلیمان حکم بود — آصف عالم کش عادل نشان

رفت تا تاریخش چو جستم از خرد
گفت دستور سلاطین جهان

این گوهر پاک کز جهان گیر بود — خاک قدمش غیرت اکسیر بود

تاریخ ولادتش چو جستم گفتم
یارب که کام ز اهل دل پیر شود

پدر صالم نشانی بود — کراچی برفت بنده از بخشش

چو جستم از خرد تقدیر فوتش
خرد فرمود و لطف حق رحیمش باد

زهی فرخنده مولودی که گردانید | جهان از خرمی رشک گلشن

چو در اسفند شد روشن [illegible]
از آن تاریخ او شد [illegible]

بحث ملک قاسم الطاف حق | چو نتایج بخشش شد [illegible]
داد خدا ایش خلق گزیده شرف | مشتریش [illegible] چاکر [illegible]
اختر فرخنده منظور نام | کش [illegible] لطف [illegible]

کل [illegible] تاریخ سال
[illegible]

مظهر لطف خواجه زین الدین | کو در خلد جاودان منزل
بود مشفق میان اهل زمان | ذات پاکش بجز خرد و اصل

زان سبب گشت سال تاریخش
شیخ مجلس [illegible] اهل دل

در زمان عهد شاه عهد | لطف [illegible] ابر [illegible]

سال تاریخش بختم عقل گفت
زاده لطف حق منور باد

فرزند عادل [illegible] | [illegible] فرخنده فال

[illegible] تاریخ [illegible] پسر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

داد من سروان زمین شیخ محمد که بود | واجبی و معرفت آیت رحمت اله
پرتو نور بخشش بوده از آفتاب | صورت نور بخشش کرده خجل جمال ما
شد چو مسیح بر فلک سایه زمانه رخت | کرده سوی حق بخشش سایه لطف حق پناه

در شده [illegible] سبب
سال وفات آن [illegible]

خواجه لطف الله [illegible] | [illegible] ارباب صاحب [illegible]

بس که بود حق لطف [illegible]
سال [illegible] تاریخ [illegible]

دریغ از خواجه لطف الله جراح | که در میدان حکمت [illegible]

دوا بخش جراحت [illegible]
از آن تاریخ او [illegible] دوا بخش

[illegible] | [illegible]
[illegible] نظام الدین محمد [illegible] | چو آن [illegible]

چه حاجت بوصف آن [illegible] تعریف [illegible]
[illegible] سال تاریخش [illegible]

خواجه سبحان بر صاحب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عقل [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رفت آخر از جهان میر جلیل | آنکه دایم لطف و احسان می‌نمود
یادگار نسل آدم و مجمع اهل ادب | صاحب تمکین و خلق و لطف و جود

سال تاریخش بجستم عقل گفت
یادگار صاحب محمود بود

مکن گریه بر مرگ خسرو فانی | که در بهشت عدن بر پیوند جا نیست
اگر گویی به سلطان جلیل شد از زمانه | که چون غرق در خون تیغ جفا نیست
بفرمان شاهی نه اکرد جفا را | که شد ز نو خدای را ز حکم جفا نیست

فدای صفت رفت دست این گدا
که تاریخ سلطان جلیل شد ز دست

عقل اول اهل دل الدین احمد | کز احسن لطف حق در اصل
چشمه حکمت الهی بود | وین زلال بی‌زوال آمد نازل

عقل گفت از برای تاریخش
عین حکمت حکیم در بادل

آواز فلک که ای حیات ساز | در بزم مهر که خواست در این بزمگاه
ساز صدای پرده ز چنگ رفت | رفت از خطای ای چرخ جان گا

کو سید صدای تاریخ فوت او
حیف از صدای پرده که شد ز چنگ

حضرت میرزا علی کاوزد | در دولت روی او بگشاد

وحید و نیکو سیرت و خوش سیرت بود
که در زمانه ... تاریخ ... شش ...
... تاریخش
... صاحب ...
... صاحب ...

... صفت ... شاه
... تاریخ ...
... صفت ...
... پیشین ...
... سال ... دولت ...
... شعبان ... صبح ...

چون دولت اقبال شاه اسمعیل | کرامت بنده درگاه علی سلطان
در این مزار مبارک که کعبهٔ اهل الله | بنای خیر نهاد از ثواب یزدان

چهار طاق سر چشمه ساخت از رونق
چهار طاق سر چشمه سال تاریخ دان

ز عالم کرده بود شاه احمد آقا | نه پنداری که نام نیک هرگز شد
چنین هست باقی که سی | دل او بجهت نام نیکو بشد

بیک ره و خانه رفت از بهر تاریخ
مقام احمد آقا از آن برفلک شد

والاسید ملک جهان جلوه شد | چو خواجه روزبهان نامی شد از جهان
جز گنبدی ز بهر خاک او از او بماند | گنج علم و کمالات زیر خاک نهان

پرسیدم از پی تاریخ فوت او ز بهار
که بود سال حال خواجه روزبهان

شاه مسعود آن سعادت کشته | که بودش ز گوهری سکه

بود از سکه‌ای پی تاریخ
شاه مسعود مستقبل آمد هی

از جهان رفت شاه قلی بیگ | آنکه بودی ز غلامان سلطان

سال تاریخ وفاتش مطلب
ز گل گلشن دل شاه قلی

صفه‌گاه ... از جهان ...
خواجه ... صاحب ...
سال تاریخش ... بجستم ...
... صاحب

دریغ از میرزا محمود ... خلق
... اهل ...
... تاریخ ...
... محمود ...

... خدا ...
... جان ...

دو سرو سهی روان کل فرا او ده ساله ❊ زادن بود تاریخ سال خفش کل راه

جهان معرفت و معنی نظام الدین محمود ❊ که قدوة العرفا بود و مفخر سادات
کز او فضل کمالش همین بس که نیست ❊ جهان معرفت و معنی جناب سال وفات

شکر که گشت فرحت بخش فضل اله ❊ عاقبت خانهٔ اهل نظر ازان منزل شد
بکه عاقبتش نام و حساب تاریخ ❊ منزل عاقبت و مسکن اهل دل شد

هرگاه در وجود آن خسرو رفت ❊ صاحب کرمی نبود در ملک وجود
از وجود میر لطف الله حبیب ❊ کانچه بود ببین بر طار مردی گائی
غلغلی که رسید از پی تاریخ او ❊ میر لطف الله مرد مرا بود

دریغ از صفی اولی پی شل کامل خسرو ❊ ابلی نکبت جام خسرت او
پیکر رسید دعای از پی تاریخ ❊ ز صفی جنت وصفی از جنت او

خواجه محمود صاحب فیض ❊ شد شهید از جفای چرخ برین
دل و جان چون نثار او بر سرش ❊ سر بریده گشته شد چه جبر کین
نظم از خون خویش او تاریخ ❊ خواجه محمود سپه دل مسکین

چو بی شبیش این دو بیتی کامت ❊ گشت میر محمود بی قبل تاریخ

آه از این چرخ بیهوده گردی ❊ دایم از رده است شهید و شاه
شهید و شاه را این تاریخ ❊ سید احمد گل بهشت آله

از جهان رفت و رحمت شاه ❊ آنکه بود از ازل غلام علی
بود آن آفتاب تاریخش ❊ هم بود آفتاب شاه علی

مجتبی حبیب الله آن مظهر لطف ❊ سپهر شرف آفتاب سعادت
زعیش حسد اولاد ولد ری الحق ❊ که آفاق روشن شد از این ولادت
کمال سعادت و زاده زی ❊ که تاریخ دار از آن سعادت

تاج الدین خواجه زاده اسمعیل ❊ که کل از شاد شاد خرم گشت
مرغ روحش طلب جنت بود ❊ روضه در جای خویش گزید
شد به خلد برین در آن تاریخ ❊ ز آستان امام زاده شهید

این گنج نهان که ز کان عالی است ❊ در مرتبتش میر محمد لعبت است
تاریخ وفات او بجستم ز خرد ❊ فرمود که شیخ زاده بادست

صد وپنج از هجرت لطف الله فخار الکرام | در جوانی برد با دل از طرح سلیم

همچو یوسف از نظر گم شد ولیکن گشت | گرد وای دیده و انده دل پرخون ادیم

از ازل لطف خدا بود بر روش تا ابد | زان بود تاریخ او لطف خدا قدیم

تمت المقطعات والان رباعیات بعون الملک الوهاب

آنچه از خوش بود آن لعل لبت از شکر است | در صفا لعل فامی چو مرجان خوشتر است

تیغ آن دو دانش جان را دل افگار کرد | از حسد کان در صد لولوی غلطان خوشتر است

می خوشست اما بکام هم جام کرد | گر نه چشم اشکبار جانش از آن خوشتر است

سنبل از دوش افشانده و کافتاده | دانه در دامنش گرد در غلطان خوشتر است

آن پریوش زلف بر دامان افگنده است | سنبل است آن طره و سنبل به دامان خوشتر است

معتبر جویی از آخر علم مطلب پرست | ای سخن ای دل علم مضمون خوشتر است

گوشه خوش دل آورد و چشم از تن وصل | گر خوابش جمال وصل ده که آن خوشتر است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجنون وار از دست غم چشم مستی کی کند | تا گشت چنان قطره چون چشمش میان شیر

هرچه آمیز دل پایان چشم تر دید | تحمل باید کرد کسر دین آن نه خوشتر است

بیش چشم آن ابروی محرابی آدم | چشم زان ادای کاین از کفر دو ایمان

چیست آن نام کاو در نخست | در حساب کواکب سیار

اولش اول می است هم | تا نشین ثانی ای از دو کنار

گر کسی کانی و محیطش را | آنکه گفتیم از یمین و یسار

جمع از حال خود بیشکر | گر بگیر از ابتدا عدد صد بار

ده به نجم شکر برکرد و شی | که چی کاسته ام کی نی دیدار

بدل طبیب خودی که دوست نخواست | ز درد دل هر انگشت ای من دوا

دلم درد از لوم عشقی افسرده است | جان ناکه آه آتش سوخت

گر آنها کی نظم نیست چرا می باید جان | داوری آتش و سعی از آن و زبان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نشان خدنگ از نمی بی حجب | بین در دلش کان نشان درست

بسی گو پرشد سینه ام ز تیر آن کمان | گر کسی زخم زند در تیر او خواهد نشست

قبله روی تو دو سنانه و بار گر | تا کسی دیدگو بدر دل از نشان هم

تا بر دو رخ کج نشسته بشود | فرد آن گرفت جان از کرد گار

در قافله که نقد نام حرمت | در نظم و تو و نظام جمله است
گر چار نشان قافله سالار شود | ثابت شود این نام کام ما

دو دلبر به تو و مهر جانی | باد و مهر و دو دلبر شو به تماشی هم

بی زلفت از مهر بیان و لشکر غم | چون هلی بیگانگی در گرد زبان تیغم

گرچه در دل حسرت یار امیدوارم | در دل حسرت و صفا صبر هم

چو پر لعل شود آن تو گل من | تحفه سینه اول تا ابد من

اگر در بی زندان دو نرگس مست | گر نشد خبر او طاس گیتی پست

دل گرفته منت بی گهر مراد | از چشم تا مهر و به بستان تو خوار

نشد از آن دو تا اجابت | عالمی برخ مهر دو خواب

گل شگفت و کرده سحر نیز بر هم | از چمن بچاره از گرد دانه و دور هم

تیغ خوبروی حتمی مرا ز دل رساند | او حیرت خوب شد آن نشان او به

تا که چار تو شد بدیگر باب شد | چهره در دست و چشم لب خون شد

کاش بخت دل به هر خوش لعل | شد ز دولت او اجابت گل

تیر مژگان زرفی باطن در تیر او | گرچه چشم آستانی در بار گل

جانی دل کجا باز از غم گران گل باشد | خراب حسرت دل چه طرف از دل

کر شمع بر ان خورشید رخ راست	ور قضا داغ زکردار دل روشن جاست
ترک دوش بسیمی کشاد کاکل مشکین	تا فرو زد ز رگ شاه بیامن وی
بنشم صبح نکویم شاخ گل نسیمه	سرو قامت ساقی گل صد برگ نشانه
مه شهره بجنس و چون تو دو خوش نه	حرفیست ولی چو دهن تش نه
خاک ره بان در ته امروز [illegible]	کر دل ... [illegible]
کان نمیست [illegible]	کو خوانده مردم کی جای نشستن
خورشید بین [illegible]	گرچه [illegible]
مشتاق توام ای نگار [illegible] گردید	چون غارت ساحران [illegible] دیده
زان زلف تابان [illegible]	باقی همه یکجا [illegible]
ای دل که شد عاشقتر از دوران تو	تا کی [illegible]

[illegible]

جهان فشا گرفت از خوی خوش پایا	کجا باشد ان کرد دگر بار
کرام کریم و مرید و مراد	بفرزند نعم در جهانت شاد
برکنین خاتم جانت نام تو تنهم	در ده دستم نگار [illegible] دیده
هر گاه از ال نفس جام جیب [illegible]	مشرکان با کوثر از دست [illegible]
گر بسم از طره سنبل بسپاید غبار	نافهای مشک بزد چو نام لطف نکار
آن دانم برده از یاد تو بار دیگر	بازگرد در خم رفته کرد ای [illegible]
زاری [illegible]	بخیر عیش ولی [illegible]
ای که [illegible] در لب در بار گهر	تا [illegible]
روزی دل من ز [illegible]	[illegible]

[illegible]

تو کام مشک در نافه خویش	که چون نافه خود مشو گره در حیا کشا
مندش همی بود دام ره پای نظر	میل دو رویشی ما کرده دیده الا نظر
آتش گر زین صفیر برو دست	خرمن ورد تنگ آمده سوخت
آن دم که چو مرغ پر بسته بود	چون مار ز خار گنج پر بسته بود
در غان سحر از بر پرواز سپرد	ای کاش پرستش از درون بسته بود
آن نسیم عنبر حبیب که ای	از دی گرمی وصل گره بگشا
پی چین چین هیچ جا می زده	وز چین چین او گره بگشا
چیست آن مرغ ز بهیات کو	راست اندر نماید که ولی
رشته در پا ز روی گست برد	ما پاره چو مرغ دست آموز

بسم الله همین نامه که از اعلی پرسیده نماند در ارباب صورت و معنی
که این نسخه کم بضاعت اهل الشیرازی روزی برسم خدمت

مناسب

مناسب باشد مکی وهی باین جانب کرده و گفته این معنی از
طبع وقاد تو صورت می پذیرد این بنده بخواست و سخن بزرگان
کرده قبول این خدمت کرده برای هر یک قطعه که یک رباعی گفت
طرب اکثر صحبت آسیه تا عزیزان الکرامین آن جنته خوش وقت شوند
چنان گفته شد که در هر قطعه که صورتی لازمست در بیت اول رباعی
لفظ صورت درج کرده و در بیت ثانی رباعی نام آن آلت
آن جنس هم بوجه احسن بازنمود و هر جنس که لازم این صورت بود
عددش از ده تا یک بیش نیست در هر قطعه باز نمود و بوجهی حکم
در غایت چنان کرده که در مجلسی که بعضی عزیزان را میل بگنجفه
بازی باشد و گنجفه یافت نشود هر رباعی را به قطعه کاغذ نویسند و
بطریقی که گنجفه را دست میکنند [illegible] که احتیاج به گنجفه نباشد
زیرا که نام صورت و پادشاه و وزیر هر جنس در رباعی در آمده
[illegible] و این اسامی در رباعیات بسرخی از آن رقم شده
تا نمایان باشد امید که مقبول طبع صاحبدلان گردد

ای سرو سهی که هست صورت نامم	کی صورت بلبل از چو جستن تو تمام

هر کس که گدای بنده بود پادشه است
در بندگی تو پادشاهست غلام

بر گرد تو گر و بنده که آزاد شوند	افلاک که زر غلام پیر زد را
ای گرد تو دل شکسته ام یافت کام	از کوی تو ام نیست سر دار السلام
دل بند لبت گر ز جهان پیوست	بخشنده [illegible] غلام
ای آنکه بجز شهره در ایام	هرگز زنده نگشت ای ماه تمام
شاید که کند زیارت اختر	در پای تو [illegible] فلک [illegible] غلام
ای آنکه غمت هزار دل شاد کند	[illegible]
[illegible] جهان خدا [illegible]	گر لطف تو [illegible] غلام آزاد کند
ای آنکه بتان را [illegible]	خال و خط و کاکل و زلف [illegible]
شاید که ز دولت [illegible] غلام	در ملک حسن [illegible] پرستند
ای آنکه بجز [illegible]	ترک فلک [illegible] نام
آرند ز خسروان [illegible]	روم و حبش [illegible] غلام
ای خاک [illegible] عرش عظیم	لطف تو [illegible] خلق [illegible] کریم

[illegible]

ای خاک درت قبله [illegible]	[illegible] مشتری [illegible]
خاک کف پای تو [illegible] تاج سر	[illegible] تاج [illegible]
ای آنکه [illegible] کتاب عشق تو بود	خود صورت خوب [illegible] بود
صورت [illegible]	از لطف [illegible] بود
ای آنکه غمت [illegible] محتاج کند	[illegible] معراج کند
[illegible]	[illegible] تاج کند
ای سر [illegible] از خاک در تو	[illegible] لطف خدا [illegible] تو
برکت [illegible] پادشاهی [illegible]	[illegible] زر [illegible] سر تو
ای آنکه لب تو [illegible] ده ام	[illegible] ده ام
من [illegible]	هر چند که [illegible] ده ام
ای آنکه بجز [illegible] فارغ شود	از شرم [illegible] شود
یک بنده تو [illegible] جهان	شاید که [illegible] تاج فارغ شود

[illegible]

ای لعل تو خورده خون بسیار مدام
از تاب طرب نشانه ای آتش غم
می خورد که سبز کاه دیده سرخ باده لعل
... که تاج زرینی بر سرم

ای کرده ستم غمزه تو دلها خونه
زلفین تو دست ... بادِه
من ... ز خاک کرمی ... تو
کز ... تاج بر فرق ...

ای روی تو ز آفتاب خوبان بکمال
هرگز نرسد ... دستاره ...
خاک قدمت کرمه ... ذره بود
... ز زنت بر ... کمال

ای آنکه بجز تو کرد صد ... شکست
وانگه ... بود ...
شمشیر کشیده خون خصمت ریزد
... کر پادشاه شمشیر ...

ای نرگس مست آهوی شیرشکار
آن ... که بصورت ... بسکار
... شه خوبان ... دیگر
کم دید کسی ... شمشیر کار

ای کاکل موی تو ... شیر
خورشید ... کسی ... شیر
هرکس که ... تو ... جای گرفت
... را ... شمشیر

گفتی که ... حیف ... شود
... شمشیر ...

ای آنکه ... ابروی تو شمشیر زند
چون ... گذار ... ریز ...
شاهنشه خوبانی و ... کیست
... چرخ ... شمشیر زند

ای آنکه ... شمشیر ...
... آفتاب ... زیر ...
بر خصم تو شمشیر کشد از هر سو
... شمشیر ...

ای آنکه فلک ... وصل ...
... وصل ... گیسا ... هر ...
شمشیر تو ... فلک ...
... شمشیر ...

ای آنکه ... شمشیر
... خون ...
چشمان تو ... شمشیر زند
... شمشیر ...

ای آنکه لب ... شکر ...
... صید ...
... تو ... شمشیر ...
... که ... دست ... شمشیر ...

ای ... شمشیرم
... تو ... شمشیرم

ای کز سست کمان ابروی برجاست — زلفین تو حلقه حلقه چون زره راست

یاری سحر وشی — مرشد
امروز دو اشرفی ز ده یاری سست

ای کز رنگ عارضت لاله شکفت — پی سوز غمت چراغ شادی نفروخت
از مهر خط رسنه‌ام اشرفت تو — عاشق به رنه اشرفی تا ز افلاک فروخت

ای کز دهنت خوبی دو جهان هست — دل اندی تو دیده خور از بهشت
گر قصد فرح به سینه می‌کنی ز وحشی — سست اشرف گفت با بهشت

ای کز گل نو رسته قد تو صد پاره است — وز نرگس چشم تو خونم آواره است
در دست گلزار بنگر زیبا شب — سست اشرف زبت سیاره

ای آنکه رخ تو بهتر گلزار بود — از چشم ترا حسن که بیدار بود
گر زنده بود از مسیح حسب غم بود — سستی اشرفت رسن حسب یار بود

ای لطف تو ز یک غم و از اکی — تا شد تو رحمان کسی لطف نکرد
هر کو به تو روی نه ای آورد — بیخ اشرف گفت نهی چون گل شد

گر دست ز زلفشان نگشائی کرم — شاید بدو اشرفی دو عالم بخری

ای آنکه رخ تو پرده صبر درد — کی مثل رخ تو دیده در رخ گل نگرد
خورشید فلک گر به زلف تو باشد — شاید به یک اشرفی کس او را بخرد

ای آنکه غمت به جان و دل انگیخته — آتش ز لب آن تو و رخ گلرنگ انداخته
آنکه هم که شوی مست فی الحال حسن — پیش تو هزار پادشاه چنگ زند

ای کز تو غم ضعیف چون نال ز ار — در صورت تو ظلم ابرو حال با ار
دیوانه ترا از رنگ خط خوبیت گر — جاسی که تو زیر چنگ در دل دارد

ای آنکه لبت ز می گلرنگ است — در گوش من از عقیق تو چنگ است
یکی گه دست تو خورم و از تن — وز رنگ شکر آن دهن تنگ است

ای پرده مسیح حالت از حسن تو — خطت ز دل هر قطره ساز چنگ
تا چنگ به من حالت تو زلف — دست تو هم ز سینه چنگ

ای ماه رخت چراغ هر خورشید — حسن تو صفای کعبه و شیخ گشت

ای آهوی تو انیس مجنون دلم
پرخون غمت درون و بیرون دلم
من صید زبون غمت شیرافکن
دائم زده پنجه جنگ در خون دلم

ای کرده ستم غم تو بر دل زار
کس را نبود چنانکه جان غم یار
از جنگ دوا برد و دو چشم پرنم
یک صید نزار چاره پرآن چمید

ای آنکه بحسن در جهان بی‌نظیر
در حسرت من ازو نگیرد کس کبر
جان با تو و دل بجای دیگر نگیر
بیچاره کسی که در سر چنگ اسیر

ای داده سر زلف تو گل را رنگی
خورشید فلک گرفته از گلشن
چون ساز طرب وصال تو از رخ عجب
گر زهره زند او چنگ در دامن

ای کرده ز غیب دل من سنگ سبب
خون جگرم باده و گل یار لب
با ناله خود ز زهره گل یاد کنم
یک بزم مرا از این یک چنگ سبب

ای لعل لب تو چشمهٔ حیوانات
وز حسرت تو تشنه دل آب حیات

هر کو چو عطار از حقیقت سر شید
در وصف تو گشت پادشاه با برکت

ای آنکه کسی نیست چو تو یار مرا
[illegible]
در حسرت تو دلم [illegible]
[illegible]

ای گشته [illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
یک چند [illegible]

ای [illegible] چشمه [illegible]
[illegible]

آنجا که بود کمال تو در باشد
تو صبح جبین و دل را [illegible]

ای برده لب تو رونق آب حیات
وز شرم دهنت عنبر نافه در ظلمات
لب تشنه وصال تو خضر گشته اگر
تشنه شد بشب چشمه برات

ای آمده زندگی خطاشی تو
دست تو بهر کس که صفت تو
دستش نه مهر و سود بسیار
بر صفت برات صفت مهر از تو

ای آنکه مرا مهر تو از دل نشود
با لطف تو هیچ کار مشکل نشود
لب مهر شما هست زدیوان قضا
یک آنچه بیش برات حاصل نشود

ای در کف خلق از کرمت ده گوهر
با لطف تو این وجه بود نام ظفر
از دست تهی شرم تو پنج گشتم
کز گنج برات در کف آورده عجب

ای لعل لبت حیات سرخوش لبی
یار آنکه از غم تو شد و طلبی
لب تشنه فقط نیست در این چمن
با چاره برات بر کف طبع طرب

ای شکر لب تو در شب نبات
وز شوق لب تو جان و مه از حیات

چشم تو نه از من [illegible]
[illegible]

ای [illegible] زلفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]
لطف تو دل [illegible]
[illegible]

ای آنکه ز اسرار لبت جان نکهت | بی صورت تو حال الحسن است
در دور قمر گشته و در روی تو بیست | از زلف تو بوسه ای به لطف تو بهشت

ای آنکه غم تو دفتر اش مرد است | شد صورت آن ملک که لافش مرداست
در پای تو ای شاه بتان شاخ بهار | چون دست وزیر سکه پاش آمد

ای گرد تو بتان چو لاله خون در جگرند | شیرین و چو تشنه لب لعل تو اند
در کوی تو با بوی تو از خاک بهشت | سنگی که از او خوی به سکه زنند

ای آنکه گرفت خلق و خاک بود | با لطف تو تسیم و ز کرم خاک بود
زیر پیش تو هیبت ولی ز کین | نه سکه را پایه افلاک بود

ای سرو قد ماه رخ خورشید شیر | مست تو نهشته از دست بهشت
از شوق خریداری ای یوسف مصر | بفروخت بهشت اشرفی ناهشت

ای آنکه رخ تو گل شده همراه | درویش تو پادشه بود چاکر او

چرخ از لطف بهار و شد خرم
با لاله و بهشت سکه صفت آخر او

دندان تو سفته بیشتر صیقل | چون لاله به چار سکه در چار چمن

ای چشم تو نرگس پیاده | عالم همه نرگس صفت از چشم تو مست
در پای قدح سبز شوق تو چو گل | از آنکه سکه چون گرفت به دست

ای گرد تو پری رخان صف بسته | صد حسرت دل از لب سقا بسته
از چرخ فلک سرو و مهر تو کند | از خاک درت دو سکه با قد آمد

ای آنکه ز شوق ای رب محبوبم | درویش توام ز پادشه افزونم
من از نظر تو اگر آسوده ز گنج | یک سکه اگر مراد دخاردونم

ای آنکه پری بسته ای اند نظر | با صورت و لب ز معنی خبرت
راضی به سکه تو پادشه را | یعنی که ز پادشاه تو هست

ای آنکه لب تو پرده غنچه برد | رخسار تو آب صورت چین ببرد
زانجا که زند عشق تو شاه | یک عشق و ز بیرون تا شش

ای آنکه در عارضت چراغ چمن | لبهای تو در شکر می شکند

ای شاه بتان در رنگ مرینا / گر سوی فلک کنی گهی نظاره

در پیش تو برده حمل چرخ کشد / با صفت قماش سپید بیاره

ای از غم و حسرتت سرو آزاده / کم چون تو سپهر و در گیتی زاده

در دست بتان زمره پای افتاده / نرگس صفت شش قماش آماده

ای آنکه رخت چو گل برافروخته اند / خوبان همه خوبی از تو آموخته اند

سنبل و سمن یاسمن و لاله و گل / از پنج قماش خلعت دوخته اند

ای در دهن تنگ تو صد سر نهان / سر تا قدم عشق ز کهان پیدا

جز خضر ثبت و جلوه دل آمیخت / از چار قماش چار بازار جهان

ای آنکه ز گل تازه تری در طرم / با خط تو رشته زد یا جنبانم

پیش تو گل و لاله و سنبل تا چند / منسوب به سه قماش رایک خرم

ای گشته مرا نالهٔ سینه خراش / زین بیش مکن جفا که حسته مباش

بارشته جان نکنی سیاقی آن لعبت / خوش صیت کو او دوپاینده قما

ای سر زلف سیاه تو ز شب رنگ افتاده / چون پیچ و تاب زلف تو بند شده

دل با رخ تو ز غم نیامد شده / از دیدن رخ تو بر سر آتش شده

در امن سپاس بار ایشان مستحکم / سبب الرباعیات بعون الملک الوهاب

بعد از حمد و سپاس و ثنای ایزد جل شانه

و درود و تحیات سید المرسلین

و آل الطیبین الطاهرین و اصحابه اجمعین

صلوات الله علیه و علیهم اجمعین

کرده این مجموعه از آن مطلب

نوشته صبوحی زدگان

و همین صفای صحبت ایشان و برکت انفاس این جگر ریشان محجر دلهای خسته و عقده گشای مشکلات بسته سینه کشاده می باید چنانکه عندلیب چمن معرفت خواجه شمس الدین محمد الحافظ شیرازی در صفت دل این صبح خیز دست دعای این پیران آنگه در غیرت بعضهای دل رندان صبوحی زدگان بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند و این طایفه را در بعض عبارت و بعض اشارت رمزیست که این رمز را زبان ایشان داند تا جمال پردهٔ نشینان معانی به حجب اصطلاحات نهانی از دیدهٔ نامحرمان پوشیده ماند و از آنجمله آنست که هرگاه ذکر خرابات و پیر مغان و ساقی میکنند مراد از سالکان راه حقیقت و شریعت و طریقت و یاری چون کنند مقصود شان زلال علم آب سیلاب رهنمایان گشته گان بادیهٔ ضلالت و تشنه لبان بیابان جهالت زلال مشرب شریعت و طریقت بکجه حقیقت رسد اللهم ارزقنا لمعات انوارهم ولا تحرمنا من برکات اسرارهم و بالجمله این اوراق کثیر محتاج غفار الهی الشیرازی غفر الله ذنوبه و ستر الله عیوبه او را رابا علی خیمه درستی محبت با صلاح جهالت رو نموده و این اوراق پریشان جمع کرده و نامش ساقی نامه بنهاد و امید که منظر اهل دلان ملحوظ گردد و الله خیرا حافظا

ساقی قدح که دور تو باشد ز دست خدا / در حسرت خدنگ تو خوش دست خدا

ای خم ز بنا در و نار و طاق کنون / گر طاعت خلق را بنا دست خدا

ساقی تو کری که بیک آب نیاید خدا / شد شیشه با ما باب نیاید خدا

ساقی ده به غم تو از آتش / در ار و صال تو در بیاب نیاید خدا

ساقی قدح که بیت تو بیت ما / شب تا ای صبوح تو بیت ما

خوش باش که هم بخشد الاشیا	الکوکه می طهور بخشد ما را

ساقی بکرم تو تنگدستی شد و مرا | غیر از تو که میرسد بفریاد مرا
گرد غم دل ز دوست بگیرم نشود | شاد از کرمم که کنی شاد مرا

ساقی می صاف تو سر دوست مرا | دیدار تو خورشید صبوحست مرا
پر قیر که در پای تو مردن هستی | پیش تو ز سر ابر عمر تو حست مرا

ساقی قدحی که هست عالم ظلمات | خضر روی تیست در جهان آنجا
ز جهان شاد ... در عالم هست | مقصود تویی در همه حالات

ساقی می معرفت اگر هست بیت | در کوی تو قصد کعبه جان مطرفت
بی معرفتی مباش اگر آدمی | مقصود ز آدمی همین معرفت

ساقی ملک از گهر عطای تو گرفت | در شربه ای عرفان ...
در کعبه جان ز بی معرفت گر بهم | در ورد ره کعبه هم ...

ساقی نظری که دل خونین ز نه است | جان مست ز نرگس ... چمن است

[illegible]

ساقی دل من سوخته از حسرتها | باز آ که طبیب دردمندان ماست
جان داد از امید است هر آن که	تا جان ندهم امید داری ...

ساقی شب هست این هوس تان چیست | جست می و ساقی بود و باقی ...
آنجاست می و ساقی آنجاست هم | بس درد و جان بازی ساقی ...

ساقی قدحی که اگر این خاک سر است | خط بر سر ما هستی و عشق او
معمور شد ... و باده ... | مقصود تو بود و کو ... و خورشید

ساقی قدحی که شمع دل در نگرفت | تا از آتش می زندگی از سر گرفت
بیرون ز تو گرفت کز بی حاصل است | هرکس که لبی نهاد و لب بر نگرفت

ساقی دل من که شاد و شاید از غم رفت | خبر جام می از نعیم عالم است
می ده که دم صبح جا ... | کس غیر صبح قدر این دم نشناخت

ساقی شب عیش است و ... | می ده که ملک ... خواست

دانی که اجل چه برق خرمن سوزیست | تا در نگری خرمن ما سوخته است

[illegible]

گر زهره بود مطرب و عیسی همدم | چون دل نه بکار و نه بجای طرب است

ساقی ز رخت نظر نگه خواهم گرفت | گرمم که تبی هجر تو آتش گرفت
گرمم که ز خاک بر نگیری سر را | با سر زده تو بر که آتش گرفت

ساقی ز می که لطف از آتش است | تا جان دارم امید واری با تست
مشتاقم از آن بهشت کشتاقم | گستاخی من ز غایت مشتاقیست

ساقی که رخش راحت جان منست | دلدار منست و دلستان منست
خورشید صفت بمهر ذرات هم | شاهنشه از آن داکران منست

ساقی غم من بلند آوازه شدا | سرمستی من برون ز اندازه شدا
با موی سفید سر خوشم کز خود او | بر آن سرم هوای دل تازه شدا

ساقی بحیات جان کسی معتبر است | ور تیر بود به بازی دساغر است
می همدم است زانکه خون گرمی | وز آب حیات خضر گوهر است

ساقی نظری که دل ز اندیشه است | شیران همه زنده اند دمی حمست

[margin, diagonal:]
دوش آن صنم غریب ز خوی معنی [illegible]
[illegible]
ساقی [illegible] جام [illegible]
[illegible]
ساقی [illegible]
[illegible]

ساقی دل من ز عهد و سودا تنگ است | کو زیر ز عیش من دل آسوده تر است
هرچند که خو بدیده دامن شویم | دامان تر من ز دیده آلوده تر است

ساقی چند از غم تو ام اندک زیست | صبرم ز رخت خدا داند که کیست
مقصود وصل تو جز کس در دل نیست | واحد که رخت غم واحد که نیست

ساقی دل من از دست اگر خواهم رفت | بگذاشت ز خود کجا بدر خواهم رفت
صد وقت تهی طرفی و از حسن تو است | بگذار کارش و می بسر خواهم رفت

ساقی گل و سبزه که ظرافت کی شد | دریاب که هفته دگر خاک شدا
می نوش و گلی بچین که تا در نگری | گل خاک شد است و سبزه خاشاک شدا

ساقی می کهنه یار دیرین هست | لبی ز خضر ز عیش نه آیین هست
کو حور بهشت که دل ببلید | همشیره ز که جان شیرین هست

ساقی بیشتر که جان بود چرا | هرجا که رود می است من و دانا

رفتی و هزار دل با تو همنفست
باز آی که صد هزار جان نغر تست

[margin, diagonal:]
ساقی [illegible] صبح
[illegible]
ساقی [illegible] کم
[illegible]
ساقی [illegible] مرد
[illegible]

من باده پرست بوده‌ام تا بوده‌ام	این دین منست و هم بدین خواهم بود
ساقی قدحی که زبانان نارسند	مستان به نیاز کار خود بسازند
چندان بدهید باده تا هم زد	گر غیب دری ز روی مینا بکنند
ساقی به بهشت اگر راهم ندهند	خواهم می از آن چشم سیاهم ندهند
این باده نه در خور گدایی چو منست	گر جرعه کرشمه شاهم ندهند
ساقی دل من طمع ز یاری ببرید	وز بخت امید سایه داری ببرید
دل از همه امیدواری و آخر کار	امید هم از امیدواری ببرید
ساقی قدحی که سوزد اشکم زرد	تا روی تو باده در چشم غم زند
بوی گل و غنچه درد باغم زیست	مرغوله سنبلی از دماغم زند
ساقی سر اگر حساب تیغ از تو بود	خونابه دیده گر چو صبح از تو بود
گر بسته روی صبح ارم حیات	تا مردم اگر گلی دریغ از تو بود
ساقی قدحی که هر که بیدار بود	امید حیاتش از لب یار بود

یکی کسی حیات [illegible]
[illegible] چون از حیات خود [illegible]

ساقی ز ازل [illegible]
بنشین [illegible]
[illegible]
بی بست کمان [illegible]

ساقی بگذر [illegible]
زخم دل ما [illegible]
[illegible]

ساقی ز غم تو هر که مدهوش بود	خاموش بود اگرچه در جوش بود
خندان چو گل بهشت در دوزخ غم	این کار ز هجران خاموش بود
ساقی سر من کجا کمی پست شود	در پای کسی غمت کی از دست شود
گر چو صلابه فلک سر الست است	بسیار مپرس هر که سرمست شود
ساقی قدح از ساغر ما می باشد	عیش و طرب از نوای نی می باشد
دیوانه من از داغ تو ام عیب مکن	دیوانگی از برای کی می باشد
ساقی دو جهان کجا دمی غم ارزد	یک جام می که ملک جم ارزد
عالم چو سیاهم و گوشه چشم فلک	یک گوشه چشم تو دو عالم ارزد
ساقی چو حساب روز فنا در گیرد	افغان مرا بلند آوازه کند
جان سوخت خمار هجر کو ساقی می	گر ز کسی هست جان من تازه کند
ساقی قدحی که جامت ای از تو	خوش وقت کسی که کاسب اوقا[illegible]

ای آنکه تو بی خبر ز خورشید فلک
گر تشنه تو دیده ز هوای از تو

ساقی چو صلاح از من [illegible]
حال از تو بکن [illegible]
[illegible]

ساقی [illegible]
[illegible]

ساقی [illegible]
[illegible]

پوشیده چو شمع ز تن دود و آتش است | چشمت که ز تن دود برون بود

ساقی بنت خطاب تو و است نگر | چشمت به لب کباب تو و است نگر
چشمت به نظر مجال بیماران داشت | بخت چمن که آب تو و است نگر

ساقی می وصل ده که محنت کش هجر | تا چند شود دل چو من خوش تاب هجر
هرچند چو شمع جان من سوخت | ز رخسار هم افسرده ز آتش هجر

ساقی گر غمزه پادشاهی تو | روشنی صفای صبحگاهی تو
هرچند که دولت تو و عیش جهان | دیدار خوش شهر چه خواهی تو

ساقی ظلم از تو درگذشت هنوز | امید عطف تو جا پیاست هنوز
دل را اگر ز جور تو کشد دریا | باز آنکه درد ... هست هنوز

ساقی تو بنوز من در دیش بر | در دم بسرم ز رحمت خویش بر
صد ره دل شکسته بنوز باد در ساز | یک ره تو بیا و دل ریش بر

ساقی بنظری کرد دلی جام ... | درمی بنوز دل ... تو بس

ساقی تو بسی دمی فرخنده خویش | حسن تو ز شرم کرده شرمنده خویش
گر حشمت زمان صبح ... | گرید بهار دیده بر خنده خویش

ساقی غم تو بسکه از هم چو شمع | در آتش دل نشسته‌ام چو شمع
نه زهر نیشی که ز پا بنشینم | تا در هوس تو سر نیازم چو شمع

ساقی گر بده تو جبین از باری عقل | در خواب که شد به بیداری عقل
ز باده عشق اگر ده بستی زاد | جستی عشق بر شماری عقل

ساقی تو بجز صورتی حسن ... گل | من خار و لیکن خاری از گلشن گل
گل نیست ولی برای گل ... | خاری که در او بخته در دامن گل

ساقی ز رخی در پس سوخته حال | وز دل نشان ز تاب می‌گرد ولال
گر از وصال خرمن جه نوخت | من ساخته‌ام بحسرت ... وصال

ساقی دل ما بی تو خراب شده می لعل | لی دمی تو خون زد ... باشد می لعل

چون ناله لطف گفت معجون ولت
باشد لب لعل گر نباشد می لعل

دعوی نکنم که من خریدار توام | نه یوسف و من سگی به بازار توام

ساقی نظری که همدم غم شده‌ایم | محروم ز خورشید چو شبنم شده‌ایم
هرچند که طالب تو محروم نزد | محروم‌ترین خلق عالم شده‌ایم

ساقی قدحی که حلقه در گوش توایم | دل زنده به یاد چشمهٔ نوش توایم
لطف تو خطاکاری مستان تو را | شرمندهٔ الطاف خطاپوش توایم

ساقی قدحی که عاشق روی توام | مست خم زلف و طاق ابروی توام
شهانه خط و خال کشیده بی‌کام | غلطان مجنون سر کوی توام

ساقی نظر از کرشمه‌ای باغ کنم | باغ از دل خوار را ز داغ کنم
گردش حسرت رخم نیز ببین | چون لاله مرو ... داغ کنم

ساقی قدحی که دل به دریا فکنم | چشمی سوی آن نرگس شهلا فکنم
دامان رخ گرد و خاک ... | سرگشته ... صحرا فکنم

ساقی شراب شوق ... | در دل چه ... که نام تو برم

(حاشیه)
[illegible]

ساقی نظری بکن که لطف تو عظیم | بیمار علیل جان و آتش ... نسیم
آه ... چه کنم | جان ... دهم

ساقی غم تو تا کی از دست شوم | تا چند ز پا الم پست شوم
عمریست که در خمار غم سوخته‌ام | باز آ که ... مست شوم

ساقی قدحی که از غم دل میرم | پی می چو چراغ صبحدم میرم
بازم به چراغ روغنی ... لطف | تا بار دگر زندگی از سر گیرم

ساقی قدح از رحمت من بکنم | با شعلهٔ سوخته خرمن چکنم
مستم ... هوای ... | از غم ... چکنم

ساقی نظری که ... | از پیش تو ...
... عالم ... | ...

ساقی نظری که بهر دلسوز ترم | ...

چون سایه به ظلمت دور از رخ تو | ...

(حاشیه)
[illegible]

وابسته چو حضرتم ز سر دیده گشت
در قید حیاتم از این هم برهان

ساقی نظری ابجانش مجزون کن
رحمی به دل شکسته پرخون کن
آن پای که پیشتر ز کوه وصل مرا
وین درد ز خم حسرت از دلم بیرون کن

ساقی قدحی که هست آرام من
بیگانه ز خویش و بار همراهم من
بکرم که بیکران دو عالم کشتی
تو زان منی دگر چه خواهم من

ساقی قدح دین که جان ناشده
می ده که بدیده ام دل از خلد برین
دل با غم جانان بودش با غم دین
گر مرد طلب کند دولت داد این

ساقی دل من شکسته خاطر من کن
چشمی بگشا گلشن من گلشن کن
مردم چو چراغ صحرای شمع مراد
یکبار دو چراغ مزار روشن کن

ساقی سر زخم طعنه شد مستی من
ده ساغر زر رفت دل از پستی من
خرم که جان کم شوم از ملک وجود
از سرد و جان محو شود هستی من

ساقی نظر لطف دلارای تو کو
جام می وصل حسرت ادای تو کو

ساقی بگو که در جوش ...
... که زاویه ...

ساقی ... ز ... ز ... بد
... جام ... دل ...

ساقی ... دل ... ز ... داد
... جان ... دل ...

ساقی چه خوش آن نفس که جام کشتی
جان ناکشتی و بار شمع دارم کشتی
چون شاهد زندگی تو با هم است حیات
خواهم که تو صد هزار بارم کشتی

ای ساقی جان دهر از او کسی
چون است که هر ازگلی بدو کسی
دست که بدامن تو ای سرو سهی
در هم ... که جیده دو داد کسی

ساقی قدحی که میکند غم سستی
از دل مشتاقان تاب می کردمی
چون کار جهان نشکر من است ...
ما با یاران از فشر جهوده ادمی

ساقی قدحی که هست عالم هستی
وین گنبد ... ز تو صرف کسی
دیگران گل ظلمت و باقی ...
با شاخ گلی ... یا خار وحشی

ساقی نظری که ... تو ای یاری
گر باده بده می خلاص یاری
در ... یک نگه چون کشتی
از بیم نگه ... واسپ یاری

ساقی قدحی که پیمانه ز تو کسی
گردون ... او دام تو بیسی
فریاد رس ای ... کشود
فریاد رسش که هم تو فریاد رسی

تمت رباعیات ساقی نامه

یا رب ... که ... عشق ... مرا
... عشق ... یا ... مرا

... لطف ...
... دل ...

گویند کلید گنج اسرار ما
دانا گل شد و پرستش رنجها
خوش باش که آخر از پس پرده غیب
هیچی بدر آید که شگفته غنچه ما

تا از نو زگلاب و گل سرشته مرا
در سینه نهال مهر کشته مرا
سرگشته تر از مهر که خورشید چنان
یکباره به حال خود بهشته مرا

تا لعل تو یک حدیث گفت مرا
با خلق جهان گفت و نهفت مرا
هر لحظه به تازه میکشم داغ دلی
هر روز گلی ز نو شکفت مرا

ای کرده چو ذره حیرت امید مرا
در سایه غم کرده سیه روز مرا
خورشید خاصیت چنین درد دلم
باز آی و چراغ دل برافروز مرا

گر ای تو که مست و خرابیم اینجا
از سوز درون کباب کبابیم اینجا
عیسی نفسی ز بیمار کشته کس ما هم آخر
ما مرده دلان در حسابیم اینجا

ای گل که غم تو خار در گشت مرا
پا بسته و دست تو گرفت مرا

از درد کسی به لب چو الله تا خون داده ام
خون در دل تا غم تو بیگشت مرا

عذرا که غیب از آتش سر و شعله ما را
جان نیست دریغ عشق جاودان را
کو یار که عاشقان ... ما
... هیچ زد و خورد از ...
چو غنچه ز غصه دل ... ست مرا
... ز غصه دل ... ست مرا
هر کس که ... ست مرا
... با عاشقی ...

آن تازه جوان صد هزاران خوبی
با پیر و فسرده ماند و نشناخته ره دو

ای تو مراد از لب دلبر مطلب
باز عیش مبا و شکر مطلب
با داغ فراق ای دل وصل مجوی
با آتش دوزخ آب کوثر مطلب

شیرین دهنا شکر لبا تا خطا
با چین خط تو در گذشت خطا
در آینه ز حیرت جمال تو عکس
بی خوف عقاب ست و نه امید عطا

ای تا رفته و در دام بلا بسته مرا
آتش زده در گذشته و تا گشته مرا
کی رشته غایب سیه ام را
گر زلف تو هم کشاکش سرشته مرا

ای تنگ شکر دهن گفتن بگشا
وانگه که اگر که دامن بکشا
چون غنچه به خنده دل از بند را
وین قفل غم از در دل من بگشا

خورشید سپهر جو دلی خشت
فرخ چمن خجسته فالی خشت
عشق آن نبود که تو مایل دلی
هر کو به سیری فشانی خشت

صد خانه ز خوناب دلم ویرانست
وز گریه زارم همه صد خانه بپاست

از ... دوران خوب ...
... ز حیرت ...
ای ... با ناب ... خدا ...
... ز ... غم ...
سرگشته از ... ...
... عشق ...
... اوست ...
... که ... خوش ...
... ز دوست ...

گر در چمن از کوی تو خواهد رفت
آن شاخ گل از تاب چو خواهد رفت

بر بام برا چو به که خورشید فلک
از شرم تو در پس فرو خواهد رفت

گر بنده حسرتهای دگر خلق آست
[illegible] غم عشق من [illegible]

کس نیست که زین داغ [illegible]
داغ دل من [illegible]

صیاد رخی کردم دل مجلس اوست
خوش مرغ دلی کز آن پری در دست

در برج کبوتران چو گرفت جدا
صد شنه کنج برج [illegible]

تا نرگس مست یار در خواب است
[illegible] که حیات زندگی [illegible]

از مرحم وصل [illegible]
[illegible]

والفقه شب سیاه ما سوخته است
[illegible] سحر که [illegible]

هر کس که شبی در آتش هجر بود
داند که [illegible] آتش [illegible]

امی شب عشق آن دل افروز که
روز غم تا [illegible] سوزد که شب

تا نور سیاهی و سفیدی از چشم
تا چشم [illegible] زدی شب و روز که

چون زلف که دوشت به جز اداری
مرغ دل خلق در هوای تو بود

مشتاق تو فردوس برین [illegible] چکید
وانها ز نسیم [illegible] چمن را چکید

سرمست لب کی بر دو کوثر را
مخمور [illegible] شیر و انگبین را چکید

کام من به [illegible] می آید
کامم ز درد تو [illegible] می آید

سرمست لب کی بر دو کوثر را
تا مرغ دلم [illegible] می آید

در شهر عاشقان که چه دشمن یکی

دل کز تو پری چهره پرستش [illegible]
افغان که گره در آتش باشد

گر گفت [illegible]
شاید که دلی بدین قدر خوش باشد

کس نیست که گشته [illegible]
روشن شده [illegible] نالد [illegible]

بس عاشق خسته [illegible]
جان داده و [illegible]

ای جان جهان [illegible]
گلزار رخ [illegible] صبا

فرق [illegible]
[illegible] سلامت [illegible] باد

عشقت که زغم سینه جانم گسلد
هرگز نفسی به حال [illegible] نهلد

هر چند که صبح عیش ما کم دمد
ور هم دمد از مشرق غم بر دمد
تا کی دمد صبح فیض آن مراد
صبحی که مراد عاشقان هم بدمد

خوش باش که غم کلید شادی باشد
اکسیر مراد و نامرادی باشد
هر کس که چو مجنون به ستم خوی گرفت
آزاده ز غم به هر مرادی باشد

تا تیغ بلا به استخوان جوز نرسید
آواز جگر سوختگان کس نشنید
فریاد دل شکسته هم از غم نکشید
تیغ تو ز بالاست و جز جرح نورزید

در هوای باده مستی جز بود
مجنون صفتی ز عشق و مستی جز بود
صاحب نظران نگه بر رو باشند
آرایش تن خود پرستی جز بود

زان گریه که بر دل عشاق رسد
تا رحمت و مغفرت ز خلاق رسد
زان روی نگین لعل سازند بنا
تا مهر سلیمان دل او به آفاق رسد

هر چند زمانه معصیت خواهد بود
لطف تو بهانه مغفرت خواهد بود
از صبح ازل همیشه تا شام ابد
نزدیک تو از مغفرت خواهد بود

در معرفت از نهاد درویش نبود
عارف نکند [illegible] بیش نبود
سر گشته [illegible] هست
[illegible] کیش نبود

[illegible] روی چو گل ز پرده بیرون آمد
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد

عالم همه عاقبت [illegible] خواهد بود
[illegible] خواهد بود

تا چند کنی شرح الم خلق
یک شب و شرح تو هم خواهد بود

آنان که چو شمع قامت افراختند
پروانه صفت ز دیده بگداختند
نازند به شمع قد دل بگیرند
بکین شمع برای سر [illegible] ساختند

گر عاشق به مجنون ز غم خانه شوند
خاکه ز عقل و دانش بیگانه شوند
گر قسمت [illegible] نذر کنند
فرمان جهان ز در و دیوانه شوند

دنیا که بلا و محنتش عام بود
آزادگی ز دو طمع خام بود
مرغ دل ما ز خانه تنگ جهان
هر رشته که یافت حلقه دام بود

تا چند ز ناز پی هر خواهد بود
در حسن مراد پی خرد خواهد بود
کو سعی که میان طالع و اهل هنر
جنگیست که تا روز ابد خواهد بود

هر چند فلک نظر ز [illegible] کند
[illegible] ضایع نکند
امروز صفت همیشه امید صبر
کان گنج جهان سعی ز ضایع نکند

تا کی کشی ستم ز افلاک رود
ور نه عالم خاک بر دل چاک رود

حیف است که آزاده کسی [illegible]
از خاک ره [illegible]

[illegible] بود
از هر [illegible] بود
چون [illegible]
[illegible] بود

گر دانش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو پسته هر که پیش لب تو خنده بود | لب بسته فقر از همه عالم بسته بود
در کوزه آب و دُر اگر هیچ صداست | چون نا شده هیچش بسته در بسته بود

از سیل سرشک من کسی این شود | وین آتش دل اگر بسازی چه شود
خونست درون غم از جگر خواری تو | ظاهر چو چنان خورم باطن چه شود

جمعی پی ظلم و ستم آسوده شدند | جمعی پی مال و ثروت اندوخته‌اند
جمعی پی شمع عارض افروخته‌اند | من سوخته عاشقان که در سوخته‌اند

آن سرو قدان که دوش از بهر | خورشید جگر از رخ او بشر سرخ شده
از رشک دل اهل رخ خوبان شده | روی تیا باجگر همچو گل سرخ کنند

خوبان که ز ناز شده سرکش شده‌اند | سوزنده‌تر از شعله آتش شده‌اند
هر دم من و عشق نوجوانان دارم | با طایفه‌ای چو شهر که ناخوش شده

ای کشته هر محجوب شود | پی بر تو خورشید او در اجر و جود

هر گه که چو آینه بتابی رخ از او
پیدا شود آثار ز تو محجوب که بود

[illegible]

آنان که به دوش در وی شد سیم | زین چنانه که فروشنده به خواندند حریم

گر دل ز غبار غم درون پاک کند | وین گرد بلا روی بر افلاک کند
در کاخ فلک نکند از بسیاری | شاید که دل مسیح فلک چاک کند

می خور که حیات جاودانت بخشد | در عصر چو سکندری امانت بخشد
دریاب حیات نقد و ضایع مگذار | کین تیر دو روزه دست و امانت بخشد

زان چشم سیه که دل ز ره میبرد | صد خانه سیه زنگ تو میبرد
از آنجا که در سیاهی شو تیز | آبی که در آن چشم سیه میبرد

طالب که دلش در پی مطلوب بود | از روی قدم و کرم محبوب بود
گر دوست کرم کند قدم شاید زد | آری که کرم و قدم هر دو خوب بود

کامم بلب و مستی خود خواسته‌اند | کام طمع از مراد دل خواسته‌اند
بازآ که هنوز کیمیایی نرسید | باری به هر از کور و دام به خواسته‌اند

هست ار کسی که چو دل بکشند | جان از بغض راه مرا کشند

[illegible]

گر سینه ما چاک نظاره شود … ما را چه غم از ظلم ستمکاره بود
تن عاریت بود و در بر جان … جانرا چه زیان ز جامه پاره بود

می خور که فلک نقد بقا میدزد … نور از دل و از چهره صفا میدزد
هرگز نبود که هست در غارت ما … سال و مه و روز و شب ز ما میدزد

هر کو سبک است بر در ما ننشیند … جز از تو بهیچ دلبری ننشیند
هر روز چو بلبل نبرد دیگر گلی … هر لحظه بشاخ دیگری ننشیند

هر دل که در او مهر کسی ریشه کند … از بهر تو عشق و دشمنی پیشه کند
هر چند که دل سنگ بود ار عشق … کیرا ز وصال تیشه کند

از عقل کسی بگنج اطلس نرسد … در هر دو جهان عشق و عقل را آب اسپار
خاصیت عشق خود که را پیدا است … پی جلوه بعشق بر آن کس نرسد

دل آینه ایست کز زنگ جدا بود … زشت است اگر آینه باریک بود

در عشق بهر بوی تو راهیست ولی … هر راه که سوی صراط باریک بود

گر با همه کس بیاست روی شیشه کنی … وز دوست بسیر خوبی اندیشه کنی
هر بیگناه و بدی که با کسی خواهی کرد … باید همه در شان خود اندیشه کنی

تعلیم بان تاز سبز دار و لب جوی … گر آنچه ات عمر جاوید مجوی
جان باز مولیت است ای پیر و یار … می آب بقا ست بخور و هیچ مگو

با یوسف خویش گرگ در پوست تو ای … زین را چنان که خاطر دوست تو ای
گر خلق دو رشته اند اگر دو پر ی … با همه را آنچه چشم مکن نگری

با خلق معاش چون صبا کن یعنی … بر خار چنان گذر که بر گل گذری
با دشمن و دوست گر زاد و نیست … میدان بیقین که دشمن و دوست تو ای

هر چند که کار عشق عار خرد است … عشق آنجا ناچو پیاه خرد است
دل نی کی از عشق طلب کن زو عقل … کین منبع حقیقت نه کار خرد است

زان عیش که چون خرابه گلخن کردیم … هر چیز که سودیست بکلش کردیم
خار در این خرابه دامن گیر است … آن به که از کشیده دامن کردیم

آن گرسنه تمتان خرقه منم … دوری از طرب و نعمت بنیت منم
قومی پی خنده و قومی پی دین … از آنکه نه دینی و نه دنیست منم

ای سرو قد لاله رخ غنچه دهن … یاقوت لب سنگدل سیم ذقن
کس را چه جور بود و چو تو نبود … قربان تو باد هر که هست اول من

من گریه خون کشته و خواهم داد … طوفان همه ابیاد خواهم داد
آنهم که چو گرد باد آیم بسماع … خاک تن خود بباد خواهم داد

ظاهر نشود کمال او در صفت
خود از نظر ضعیفه خورشید نشان

هرگز نشود کسی چنین خار کهن
بلبل نشود ز گل چنین زار کهن
هر موی تنم به سینه زنار کیست
کافر نشود چنین گرفتار کهن

عشق تو بلای عقل و دین است همه
از ما همه مهر و از تو کین است همه
هر چند دل از درد و ستم آمد سخت
دل با تو خوش است هر چه این است همه

در عشق تو بی‌دلی و دستی چه
بیکسی و بی‌دستی و خودپرستی چه
مجنون غمیم و حسرت و گریه ما
از حسرت عیش و گریه مستی چه

ما را همه دم هوای یار است ز تو
هر سینه عشق [illegible] است ز تو
با موی سفید دل خرابیم ز عشق
این موی سفید یادگار است ز تو

ای چشمه آفتاب بار دیگر [illegible]
خورشید درخشان همه از روی تو
بس خیم سیاه مردان [illegible]
بس آه سفید عاشقان از [illegible]

فریاد ز بی‌نیازی حسن تو
جان سوخت ز خاری که [illegible]

در هر نفسی است صد هزاران ناله
یک ناله نشد قبول از حضرت تو

[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]

مشغول کسب کرده ز عاشق است
باری غم دل بدست دیگری کسی

عاشق شوی آنچنان که تن خاک کنی
نقش بت هستی از درون پاک کنی
عاشق نشوی بدان که چون لاله مست
داغی بنهی و جامه چاک کنی

جان در غم دوست خوار تا کی
یعقوب صفت ز درد دوست افغان
در سیر که عشق جامه نیست
کافر صفت عشاق ز دردی زان

آراسته آمده و جانا مستی
دل خواست بعشوه چه دلدار مستی
بنشست و نظر خورده [illegible]
در وجه نشستی چه [illegible]

از عشق اگر خبر کنی باشی
بگریی عقل اگر رانی باشی
در سایه سنبلی که خاک شده
همسر که [illegible] افسانی باشی

ای باد صبا چمن خوش کردی
داغ دل گل [illegible] خوش کردی
ای غنچه که دامن ز گل من خبری
خوش باد دولت که جان من خوش کرد

گر زلف چنین [illegible]
[illegible] خال [illegible] جنازه

[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] جانان [illegible]
[illegible]
[illegible]

تمت الرباعيات [illegible]
الكل الواب

حمدی از حد افزون و سپاسی از قیاس بیرون سزاوار صانعی و بیچونی که به کلک تصاویر
بدایع آثار بر صحایف لطایف روزگار نقش غریب موجودات با حسن صناعت رقم کرد
الذی لا اله الا هو والذی لم یلد و لم یولد نعت و صلوات تامات و تحیات نامیات
بر سرور کاینات و خلاصه موجودات و صاحب المعجزات و الآیات نبی محمد المصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم که در نظم وجود همه پیغمبران رسل چون قافیه در آخر آمده و در اول و در دو
جهان بر آل و اولاد او باد و اما بعد مخفی نماند که بعد از فراغ مطالعه دیوانها و صنایع قصیده
بدایع مصنوع که در قصیده ملک لطایف شعار مفخر الشعرا خواجه جلال الحق و الدین
سلمان ساوجی است تغمده الله تعالی بغفرانه هر بیت از آن بحری که در است
زهی باغ که از بهار سخن گشته میوه اش شکرین مقرونست قصیده که نظم کرده
چه بحری که هر گوشه بحری در او دست لیکن با وجود نمود صنایع و زینت بدایع چون
تشریف تعریف قافیه در گشته بود و ما قبل آن با کمال در رسیده بود در ادا شعر
اصلیت و منقذه و نابیت شعرا به خانه موری نسبت کرده اند و قافیه را زمین گفته

معنی و عدد بیت ها چهار رکن مصراعین واجب نمود طریق تتبع این قصیده و ترصیع
بالقاب شریف مدون این صناعت و خروج این بضاعت اکسیر عالم عادل
الامرا الکبرا و الفضلا و المفخر المعارک [illegible] المسالک زر نظام الاسلام و المسلمین
نظام الحق و الدوله و الدنیا و الدین علی شیر امیر اگر نشود نهایی که شمس در هر
[illegible] آفتاب [illegible] اوست [illegible] چون عشق [illegible] است
لا زالت [illegible] الملک فی ظلال جلاله [illegible] علی [illegible] و [illegible]
نگارد و از [illegible] آراسته گردانید [illegible] آن [illegible]
عدد و توافی صحیح و مطبوع و [illegible] آن [illegible] صنایع و بدایع که مستعد بیش
در کتب جمع کرده اند و [illegible] این خجسته [illegible] نمود [illegible]
صنایع کریم [illegible] این [illegible] جا که [illegible]
کرده امید که در آن حضرت به [illegible] قبول مسرور شد
و [illegible]
[illegible]
السید [illegible]
والسلام [illegible]
[illegible]

قصیدهٔ مصنوع در مدح میر علی شیر [illegible]

[illegible]	[illegible]

مطلع	بحر		قافیه	ردیف
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

مطلع	بحر		قافیه	ردیف
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

مطلع	بحر		قافیه	ردیف
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

مطلع	بحر		قافیه	ردیف
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

مطلع	بحر		قافیه	ردیف
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

س سمن چو در رخت دیده جانم شاد گشت
ی رنگی که رخت [illegible] جان [illegible]

جدا چو گرد [illegible] باشد کرده [illegible] ای یار
گر نقد حاصل [illegible] رخت در ره یار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	ای در رخت دیده جان [illegible] گرد ره یاست دل حاصل [illegible]	[illegible]	[illegible]

س سرم [illegible] تو [illegible]
ت زار [illegible] سوخته [illegible]
د طراوت گل روت [illegible]

صنوبر جان [illegible] من دگر [illegible]
دلی [illegible] خاری [illegible]
[illegible] سنبل دار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	[illegible] آتش غم [illegible] [illegible] دام [illegible]	[illegible]	[illegible]

غ غباری از [illegible] بوی [illegible]
[illegible] که شمع صفت [illegible] آب [illegible]

[illegible] مشک [illegible] تار
[illegible] دوم از تاب خویش چون [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	[illegible] رنگ که [illegible] خاک [illegible]	[illegible]	[illegible]

ا از [illegible] بر آمده [illegible]
[illegible] که [illegible] بی [illegible] عمر

گر [illegible] حاصل و [illegible]
میان [illegible] حاصل [illegible] دار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	از [illegible] خاک [illegible] وصل دام [illegible] حاصل	[illegible]	[illegible]

[illegible] رقم [illegible]
[illegible] مرا [illegible]

[illegible] شمار
[illegible] رقم لوح سینه نگار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	از [illegible] سینه [illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

د [illegible] ای سرو
س [illegible]

[illegible] صد بار
[illegible] محبت [illegible] بار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	باک نرکس ... [illegible] ... دولت کلاه ... [illegible] ... سعادت	[illegible]	[illegible]

اکر جان ... کشش ... [illegible]
... لب ... [illegible]

تو ... [illegible] ... پرده ... دار
... [illegible] ... دار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	... [illegible] ... ... [illegible] ...	[illegible]	[illegible]

... هزار سال ... [illegible] ...
اکرچه ... [illegible] ...

کچون ... از ... [illegible] ...
... [illegible] ... چو من انکار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	... [illegible] ... کسی ... [illegible] ... [illegible] ...	[illegible]	[illegible]

... کی سر ... [illegible] ...
... [illegible] ... از ... [illegible]

... [illegible] ... نکار
... [illegible] ... پای ... [illegible]

مطلع	بحر		ردیف	صنعت
[illegible]	[illegible]	... [illegible] ... چشم ... [illegible] ... کنیم	[illegible]	[illegible]

... اکر ... [illegible] ... است
... [illegible] ... است

... [illegible] ... رفتار
... [illegible] ... شار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دل ... [illegible] ... ... [illegible] ...	[illegible]	[illegible]

دل ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... رخ چو ... [illegible]
... [illegible] ... بکذار
... [illegible] ... شکسته ... کار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	... [illegible] ... ... [illegible] ...	[illegible]	[illegible]

... لب ... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... سنبل عذار
... [illegible] ...

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ای لب تو شربت ... خوبان ... خدا ... ... قامت ... لب ... شربت	[illegible]	[illegible]

در دل من ... اگر ... شد ...
در ... بی ... هم ... سیاه ... — چو ... مشکل ... دل ...
که ... دار ... جهان ...

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دل ... بر ... علم ... دل ... علم ...	[illegible]	[illegible]

... در ... سی ... — ... زلف ... زار
... — ...

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و وصال ار چه ... است ... — چون ... دایم ... وصال ...
اگر ... — تو چون ... جان ...
چشم ... تو ای ... — کمن ... غم ... از دیدار
در ... غم ... — ... شکست ...

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	... دوای ... در ... ای	[illegible]	[illegible]

ب ... دل ... — ای ... ای تو ... ای ...
در ... — ... دل ... از ...

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	... علم	[illegible]	[illegible]

د رلم به نسبت [illegible] عجب تو چون [illegible]
ه جبه [illegible] زلف ای [illegible]

کر گشت [illegible] از آن [illegible]
[illegible] بیا [illegible] زنار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

ش هرکه جان [illegible] غمزه تو
ی بیش که جان [illegible] زمان [illegible]

[illegible] که کنم [illegible] ای [illegible]
تو بی جانه جانا [illegible] لطف ای [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	جان [illegible] غمزه جانان [illegible] جان ای جانه جانه	[illegible]	[illegible]

ش [illegible] اصلانه چشم [illegible]
ه [illegible] یوسف که [illegible]

که [illegible] عاشق [illegible]
که [illegible] بازار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	اصلانه چینی [illegible] [illegible] عالم [illegible]	[illegible]	[illegible]

خ خیال [illegible]
ا اگرچه [illegible]
ث [illegible] جمال [illegible] بود
م [illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible] حلقت [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

ا [illegible]
ی [illegible]
ب [illegible]

چو [illegible]
[illegible]
[illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] از آن [illegible]	کو [illegible]
ل [illegible] گل [illegible] بود اگر [illegible]	[illegible]
و [illegible] شب [illegible]	[illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] / دوست [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] چو [illegible]	چون روی [illegible] از [illegible]
ط [illegible]	[illegible] دانی [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بالت [illegible] / [illegible] خوش	[illegible]	[illegible]

ب [illegible] گل [illegible]	[illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چو [illegible] گلشن / چو گلشن [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

ه [illegible] بلبل [illegible]	تو لاله [illegible] جام [illegible] دار
وگر [illegible] گل [illegible]	چو دیده [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	[illegible]	هر که بلبل [illegible] گل [illegible] / لاله وار [illegible] چشم [illegible] گل [illegible]	[illegible]	[illegible]

فاعلات

و [illegible] گل [illegible]	از [illegible] زار
ل [illegible] شرب [illegible]	چو لاله [illegible] چهره دوست [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فعلاتن فعلن	[illegible]	[illegible] / [illegible] لاله [illegible]	[illegible]	[illegible]

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

ت تو نرگس [illegible] بنگر	و [illegible] از [illegible] چار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلن فعلن فاعلن فعلن	[illegible]	نرگس [illegible] / [illegible]	[illegible]	[illegible]

فاعلن فعلن فاعلن فعلن

[illegible]

[illegible]

صنعت	قافیه		بحر	مقطع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

م مردی که چنان [illegible]

م [illegible]

[illegible]

صنعت	قافیه		بحر	مقطع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ن [illegible]

[illegible]

صنعت	قافیه		بحر	مقطع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

صنعت	قافیه		بحر	مقطع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

صنعت	قافیه		بحر	مقطع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

صنعت	قافیه		بحر	مقطع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

را گرچه دل تو ابرار راست زین خوانه — ولی گشته [illegible] عطا [illegible]

دل تو رنجی از عرض و غش [illegible] — بعالمی گو [illegible] از کمال [illegible]

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دل تو خوانده [illegible] واجم و بخش [illegible] المسلم	[illegible]	[illegible]

و گیل [illegible] ای بزرگوار لطف — [illegible] تو این فرد داده [illegible]

[illegible] خیال [illegible] گشته [illegible] — [illegible] پاسخ [illegible] از آن عطا

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	کلات [illegible] گر [illegible] کلاب [illegible] تو و [illegible] کلاب	[illegible]	[illegible]

[illegible] طبع تو [illegible] از سخن [illegible] زد — تو طوطی [illegible] سخن [illegible] شکر [illegible]

از آن [illegible] گوهر [illegible] معنی مثل — [illegible] این [illegible] تو [illegible]

[illegible] — [illegible] تو [illegible] زر [illegible]

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] تو [illegible] دل تو [illegible] [illegible] سخن [illegible]	[illegible]	[illegible]

ز دوم مجاوله [illegible] از فضل است — گه [illegible] صد [illegible]

[illegible] فضل تو [illegible] — گوهست گنج [illegible] کرامت از [illegible]

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] شکر [illegible] صحیح [illegible] تو [illegible] معبود	[illegible]	[illegible]

[illegible] — [illegible] جلیل ملک [illegible]

در تو [illegible] کعبه [illegible] — چنانکه [illegible] زوار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] صحیح جلیل ملک [illegible] معبود	[illegible]	[illegible]

[illegible] گو [illegible] — [illegible] برگ [illegible]

[illegible] — [illegible] جان [illegible] ناله [illegible]

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] بر سر [illegible] [illegible] معبود	[illegible]	[illegible]

و دو جامت ملک از چهره کند جوید ی پیش گیپ قدم اندر مجری شود [illegible]	کاکلی نبود ایچین نام [illegible] کو سوی توده انه ابتی ذوی الانکار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چه ملک چه ملک تدری زده بجنبد کرد لی بوعا سوی تو زده سنبد	[illegible]	[illegible]

دل [illegible] و در آتش [illegible] و ولیکنش تر از این پاک بخواهم ل لیتیم حضم تو از مدبری [illegible]	کرجان بر آرد از ان سوختن جها حصار [illegible] که بیارد حدیث استغفار امید نیست گرابهان [illegible] زاکار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] آورم گشن دم بر ربان گر جان [illegible] داری [illegible] بر [illegible]	[illegible]	[illegible]

تو یکی [illegible] سی تو عاجز [illegible] اگر سرخ [illegible] ندیم [illegible]	کو دیده چون تو [illegible] از صغار و کبار سزای مرح کو [illegible] دایم [illegible]

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] تو [illegible] ایم چون تو [illegible] زی [illegible] ایم	[illegible]	[illegible]

ا چو کس نبود [illegible] هست و دو گر چو همت انه جهان به کسی	کو ایکه به [illegible] نکرد انجار [illegible] در همه عمر [illegible] از اختیار

[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	هیچ خلق همت اندر جهان ندید کسی کاین گفته [illegible] زر نکرد هستی	[illegible]	[illegible]

س سوادگلک تو [illegible] در دست ت ز آز لطف [illegible] آسمان [illegible] ق جباس خلق چو [illegible] تا چشم	[illegible] که ریزد از [illegible] کو نظر انتظار که برده است از [illegible] خشان [illegible] کرکشش تو دو [illegible] را در غار

[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	دوستان [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] آنکه [illegible]	[illegible]	[illegible]

د درون [illegible] که بزرگ [illegible] ه رفیق خصم تو نبود [illegible]	[illegible] از [illegible] جبار [illegible]

[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] [illegible] دانی [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

ت تو خضر راه روانی دانش و تحقیق
ش سالک ره بینش خرد راه در کمالات

تو جنبلی چشمه از دلایل اطوار
که توهم عالم غایب ثبوتی استوار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	تو خضر راه روانی در کمالات تو جنبلی چشمه ای درشان	[illegible]	[illegible]

ن بینش را بود سالک تو صورت ماست
ا از آنکه کلک تو مثال غیب مشکین کمی

کسی بود از سر ش چو ز خلعت کرد
سوخت سود ای مشکین و نیخ کرد ...

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بود کلک تو راغال وخط مشکین کمین که سوز رحسن خلعت سود ای مشکین	[illegible]	[illegible]

ر رکاب جنگ فلک پنج خلعت کرانها
ب بچین جلد او بار و آب سنگ دست کرد

که او زیبایت از او ... سیر دریکار
اگر چه مست من به چشمه زیر سوار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چش ز خشن کش جباد ... کنند در شربت ز نعمت شیرانی چه ...	[illegible]	[illegible]

تا جهان کیش سکت گرد و مکان کرد
دوات از حرکت قلم کی مصور

لیس اگر دو که نایه ز تو چون پرگار
از آن نقش برکت بسر حد با شکسار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	برکت کلک تو از حرکت حرکت از تو و از حق برکت	[illegible]	[illegible]

د در انجمن چیست نفس چو خط کبرت
س سلام من کو رساند ترا به در که تو
ت تو فارغی و نظر چهره سوش ...

چو سنگ گوهر چو مهر منیری طو ار
بر دو محال رسد چک گوکب سیار
از آن قیاست ... کار دلدار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چیست نفس ... و خجو سوی نسیم مهر منیری بر دلیل نشانت ...	[illegible]	[illegible]

د دلیم تو ام ودل ... عظیم
ش شود ابسد مرادم ... تو خاب بخش

که باد ... رسم در شور
که باد سیم گهر العقد بر سر دینار

امین [illegible] کوره‌ی [illegible] | | بهار [illegible] کی [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] که [illegible] | | که [illegible] کنده [illegible] ادوار

دلیل [illegible] سایه [illegible] | | دلت که دایره چرخ از [illegible] دوار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] فلک [illegible] | | [illegible] لعل [illegible]

[illegible]

[illegible] | | [illegible] چار

[illegible]

ز زبان [illegible] | | [illegible] همی [illegible]

[illegible]

[illegible] | | [illegible] صبر [illegible]

[illegible]

منسرح مطوی موقوف
مفتعلن فاعلات
مجتث مخبون فاعلاتن مفاعلن

رفیق گشت ترا عقل و لطف یزدانی | نگاه دار تو باشد خدای جبار

ترا عقل یزدان نگهدار باشد

مشارب سالم فعولن
متدارک سالم فاعلن

مطبوع من تخیلم که از بن خدمت | تصدیق مدح تو کارم بود نه از اجبار

من تخیلم که از مدح تو

سریع مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات
غریب مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن
قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات
خفیف مسدس مخبون فعلاتن مفاعلن فعلاتن

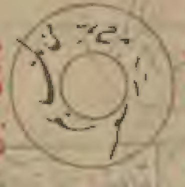

اگر خط تو دیده سر من نهادم عجب | ز راه بر خط تو سر نهد با ستی ر

او دیده روشن یاران برو ساخ | که گرد مشک طرز او لولا لعبار

گر خط تو دیده سبزه او را
بر خط تو گرد و حبه طاهر

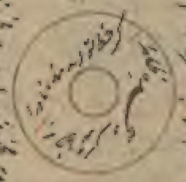

و وصال آن کش روز یکی | مکی که خزینه بوداشان رقص او
خارت از خدمت هر که این محبت | چه خود مستر این شهوت مدابکار
و ولی نبود دیگر در خور تو مادم و | که ستم ز طبعت در او ای پیزار
اگر رسانیکو گشتم هست | بکوند کار حق اگر رواست شار

نا رسیدن یزد تو شمار در خود نگو شرت
نبود که خود و تو بر سلخ نگر گنج عدارت | قی کج بر سر تو این تاج سر بی شور نجات
ستم طلب نارد زدل نبود جشد کر رواست

در خیال منقد بیند رقماً ... و با وجود آنکه از قلم ابیه بشد بدایره وقوع
پیوسته هر کدام ... رباعی تام ... بنا توانی ... کرد قصیده را ... گفته با

همه ملوک جهان بنده گرد ...		که ... اسـتـغفار
و اگر ... چو ...		...
... و ... کسی ...		... از ... اخبار

...	...	ملکی ... عالم ... گرم ... کسی ... زکم ...	...	...

ولیک ای از آن ... باشد		هم ... و خلافی ... افتاد
ولیل ... علامی ...		کور ... او ... اف ...

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
...	...	ای که تو ... ملامت این خط غلامی ...	...	...

ای آنکه تا ... بجز ... باشد		همیشه ... دل ... بجز ...
... ما کرم ... ما		بروز کار ... خراکرم ...

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
...	...	... باشد ... دل ... باشد	...	...

... بکرم ... پرست		همیشه ... دل ... بکرم ...
...		که ... شد ... رکیب ...

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
...	...	... بکرم ... ... بکرم ... رکیب	...	...

از نوع اول ابیات قصیده قطعه ... و ...

نشانی متصل قائم کبیت الله [illegible] | که ساله [illegible] [illegible]
همیشه قائم اقبال قطب دولت | نام [illegible] علی [illegible]
[illegible] الف اورت [illegible] | [illegible]

[illegible]

از حشو مصاریع اول منتخب اولنان نظم معجزه [illegible] الف غائب

ملک ملک [illegible] | [illegible]
[illegible] ملک کسی [illegible] | کرده [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] سلام | [illegible] محمد علیه السلام

از حشو مصاریع ثانی منتخب اولنان نظم مجرد و از نقطه خالیست

سرور دولت کرم حاکم [illegible] | کمال [illegible] اهل کمال
حکم او [illegible] | عدل او کرده [illegible] حال
مرهم [illegible] | مصالح حال [illegible] حال
کرده [illegible] | داده [illegible] اهل سؤال
اول [illegible] | دوام [illegible] حال
[illegible] اکرام | [illegible] حلال
[illegible] سال [illegible] | سال او [illegible] سال

تمت القصائد اولی معونة الله
الملک المنان
م م

قصیده ... [illegible] ... مدح ...

٥ هوای خط کویت تبسم عنبر بار ن نه چه گلشن عالم چو سرو پاست	فدای گشت مویت چشم مشک تتار بسوز اور چمن حسن چون تو گل رخسار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	هوای خط کویت نسیم عالم باد فدای گشت مویت چشم پرچم تر را	[illegible]	[illegible]

ر رسیده بار غمی ز عالم کرشمه او جان ب هر دو کرانی قایم جان ز خوبان چند تعجب برو که کشته و جان از ...	یار روی توای پادشاه حسن جهردار لی لطف جان نوشت میدان آز ولی کو ... دو جهان جز و حسن دلدار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	باری غم گران از ناز خوبان در جهان باری کاندای پادشاه جان ...	[illegible]	[illegible]

٥ می فتاد اگر کو عنبر بیا لنبت او دی کو می عنبر حجاب روی تو بست ٥ طره سنبل پرچین گدای کاکل دان	کی کشاده از آن کو در دل خوبان جمال روی تو گل خود بکشید چون خار هزار خمش پری خوش چین خود انکار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	مسلمانه کرد عنبر لب عنبر بار پرچین کلشانه کرد کاکل از جان ... ناز پرچین	[illegible]	[illegible]

ن پناه و رم عشق تو ز دست غم ای تو در وفا که بمن جفا کنند گروهی	پناه و رم بکسی که داند ازین اسرار کرش چه خبر ستم و خوبیت کردن کار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	پناه و رم عشق تو ز جفا اگر دونا بنازم کسی که است اگر دونی	[illegible]	[illegible]

بپری چو بیت که دی تو عشق ای ماه د رسیده ناله سنه جگر غم ای مه ولی نیافته ام سر ز عشق تو مرکز	عجب که بر دست امی شاه حسن بیاهم یار بزرگ هر دو کسی دین گفت کرمن نیافته ام چون تو در دو عالم یار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	چو نه خط ازین بزرگ دشت بر درک شاه حسن خبر نکه دو نیاید	[illegible]	[illegible]

ر دریغ تو پر غم از دل تر اجر و دو ستان ی کی کر خامه صفت سر خلق ثنا است ر کسی کنام ترا ز نامه دل خوانند	تم کرکم عجایب چو نیکوی یار ز غم گشت تو دو دار رحمت را بغیر نام تو امی سکه نکرار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	خم دم خامه نام ترا ز نامه خواند تحاز فنا غم گشت تراه دو نیاد ...	[illegible]	[illegible]

ریاکرست شیخ و شیخ ... | خوشان ز جام ... صوبت دیوار
اگرچه غیرت ... نشان کیب | کورانه اگه جبال ... خرخار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	شیخ است و شیخ خورجه شناسد که ... / شان جاه و جیب کورانه جبال جیب	[illegible]	[illegible]

منم کیج ... جستم از دل پی ... | دلم ... جان ... [illegible]
یقین بود که ... پی ... گر | که ... است ... دست ... کار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	کنج ... دل ... / که ... جان ولی ...	[illegible]	[illegible]

شنید گوش دلم چون کلام دلکش تو | نشد ز شوق تو ... [illegible]
درآمدی ز ... شاهد | بجوش ناید اگر ... [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	کلام ... شنیده ... / نشد ... به خویش ...	[illegible]	[illegible]

کلام روح فزای تو کمال ... | صفای ... [illegible]
هزار رنگ ... | هزار خار ... [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	کلام روح فزای تو کمال حلاوت / صفای ... [illegible]	[illegible]	[illegible]

طریب ... | ... [illegible]
لب ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | اگرچه ... عجب ... [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	... [illegible]	[illegible]	[illegible]

لب ... [illegible] | ... [illegible]
طبیب ... چون دوای ... [illegible] | ... جان ... [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	... [illegible]	[illegible]	

لاله برفروز به پی [illegible] چراغ الم	زهجان [illegible] از دیدن تو بر حوزدار
تو قربان که [illegible] لب کی [illegible]	[illegible] خت و حب [illegible] فاضل زار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بفروخت [illegible] الم غم [illegible] / جان [illegible] خت [illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

شبی که [illegible] الم [illegible] پی [illegible]	داوای [illegible] من [illegible] کرد [illegible]
جو [illegible] عشق تو [illegible] روز [illegible]	نکرده ام [illegible] زرد [illegible] غم [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] دل [illegible] / [illegible]	[illegible]	[illegible]

اگرچه [illegible]	کیش [illegible] شعله زن [illegible]
[illegible]	[illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت

و دگر [illegible] برای [illegible]	زمین [illegible] چون [illegible] ارو بار
در دل که [illegible] مثل [illegible]	[illegible] در [illegible] اهل [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] / [illegible] خط [illegible]	[illegible]	

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]			

اگرچه [illegible]	[illegible] جان [illegible] با زار
[illegible]	[illegible] غم دل از حجاب [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] من [illegible] / جان من [illegible] حجاب	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	که [illegible]
و دگر [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	زان لعل رخ [illegible] از ان [illegible] بسته [illegible] عاشق [illegible] لطف [illegible] علم [illegible] محکم عضی [illegible]	[illegible]	[illegible]

اگر [illegible] تو [illegible] دوده
[illegible] کجاست [illegible] از [illegible]

[illegible] دوست [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بر که [illegible] ز گریه زار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ز شوخت [illegible] ناکه [illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

صد [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible]

صد [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	صد [illegible] از [illegible] صد [illegible] از [illegible]	[illegible]	[illegible]

کی [illegible] و لاله [illegible] سرو [illegible]
[illegible] نو [illegible]

[illegible] سرو [illegible] بلند [illegible]
که [illegible] سرو [illegible] سرو [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	لاله [illegible] سرو [illegible] سرو [illegible] لاله [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]

[illegible] مطلب [illegible]
که [illegible]
[illegible] کار [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] مطلب [illegible] مطلب [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] از ان [illegible]
[illegible]
از ان [illegible]
[illegible]
[illegible]

که [illegible] شعار
[illegible]
که [illegible] تمام [illegible]
[illegible]
[illegible]

گروهی طلب حاصل این با شنید دارد و طلبی وار		جام جم متاع حشمت جمشید رسم زرد کار
که چون عالم مشکل آن در خرد نداند شمار		دانم حرفت این دل ابتدا بیش از دو دست بود

مع الحرب مکفوف

قافیهٔ اول قافیهٔ ثانی

مردف مفرد

مجرد

مفعول مفاعیل فعول

مرکب مردد

ا از آنکه چو از لعل لب دست		مرا از فرخ شیخ از دست از انجم ار
ل لبت چو شکر در بگر		دلی دگر کسی گل که بیجان خوار
ت تو رخ و گل گلی در از حسن بها		نگار حق سوسن از عشق بردار

صفت	قافیه		بحر	مقطع
		ار بجو از دهد گان گلش	هزج اخرب مکفوف	مفعول مفاعیل
		از دهد نخ رو زنجیر چمن		
		سحر اکبر محل کس الحکم		
		منش جما الحکم قد		

ای حریف گل از دم چون رسید باد		ز شهر کام دل از دو به ناله ز رکار
و درست جان فتح است افغانه کس		بنوش ساغر و ز آتش دل ایام

صفت	قافیه		بحر	مقطع
		گل و بهار است جرئت الله بالی		
		ز لاله زار و بجانش پایی		

۲ ظراز تا بجو از غیر ساقی بجهر		جهد و ز لاله گون از رخ جیب الکا
۳ درست دیده به شکم جان بجو		بدان رفیق که باران شده جان

صفت	قافیه		بحر	مقطع
		ای ساقی بجهر بستام کلست		
		ز لاله گون غنچه بر خاک بادست		

ع حرف بزم گل ز روی جلد روان مست		کو نشر حضر خراست لب انها

شد شدست خلد برین باغ دهر از شعر
ز رهین جام شراب مدهوش اهل نظر

امید خضر خط از ابکار گل ... تر
ز جام لاله خرابست عقل هشیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بزم گل چو حله آمد اگر بستانش / بستر سبزه خضر آمد خضر اگر بستانش	[illegible]	[illegible]

ب بسنبل چو خم چون نظر فتاد گذشت
ل شور بشسته جان ما حسن لیکن

حسن عنبر فشان همچو طره دلدار
ز جان ما بست چو شاخ حسنش کمار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سنبل چو شور بشسته جان ما حسنش / فی فی ز جان لب چو شاخ حسنش	[illegible]	[illegible]

ا از آنکه چون گل بستان شد مرغ مست
چو مست از آن شد گل بسته لب خنده تا

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چو بستان شد مرغ مستان / چو مستان شد گل بستان	[illegible]	[illegible]

م بستان باغ دگر شد مست به گل اکنون
ح جهان ز رنگش چو باده چون شیشه
حسن صنیف رابب بنفشه طراز ضرور

چو مست باده دگر شور ی فکنده هزار
که مرغ مست فروشنده سوخته از انجار
که صوری از لب چو بیسه خط از نگار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	فکر چمن ز گل چو چو شد طیب چو / مست اگر شور فکند مرغ فروشنده چو	[illegible]	[illegible]

ر بسبزه ی چمن سبزه و رخ بخشش است
ت تو خاک چمن ز دم باد در چمن

رهی رخت دل از ره رنگ گشته و کار
زهی چو روح دل آشنا گلی عنبر غبار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چمن سبزه و رخ بخش و دم باد حسن سایه ی / زهی بخت دل فروز زهی روح دل آشنا	[illegible]	[illegible]

ی بیتی که لاله ساغر زده بسته می
ع عیان گشوده لبان گل بنفشه

نشاط هده عادل عند گر زهی بکنار
چمن که شد مست طیب نشاط دیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	لاله ساغر زده بسته لب از می شسته / شاد عادل گر از حسن سر فشنه	[illegible]	[illegible]

ق قرار صبر دل و دین سپاهان | که دل آید ... [illegible] ... دوستدار
و ز وجه صورت و حسن ... صاحب علم | که چشم صاحب علم هست ... [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	یوسف ... صاحب علم / شاه ... صاحب علم	[illegible]	[illegible]

ب یکان سوی ... چشم مردمی ناظر | کج ... و ... [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	... سروری چشم مردمی / کج ... [illegible]	[illegible]	[illegible]

ج چنانکه ... [illegible] | ... [illegible] ... ابتار
ا ... [illegible] | ... [illegible] ... در شهوار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	... [illegible] ... / ... [illegible] ...	[illegible]	[illegible]

ن نگه جو کرده سوی ... اواز ... | ز خویش ... [illegible]
... [illegible] ... | هلال ... [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
	[illegible]	... [illegible] ... / ز خویش ... [illegible]	[illegible]	[illegible]

و وجود ... [illegible] | ... [illegible] ... دیدار
و دیده ... [illegible] | ... [illegible] ... از این کوه ... [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	... [illegible] ... / ... [illegible] ...	[illegible]	[illegible]

ی ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
ا اگر ... [illegible] ... | ... [illegible] ...

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	... [illegible] ... / ... [illegible] ...	[illegible]	[illegible]

... روایت آنکه غلامش کنم ز ... / ... چو مشکناب خاک ...	عزیز ... مصری غلام و خدمتکار / و ... خواران در مقام ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	... خاک زمین جهان / یوسف ... خواران	[illegible]	[illegible]

... مهران ... / ... آتش	چو ... برق ... / چمن ... بیکار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	هر ... عرش ... آتش / باد و از خاک ... آب از آتش	[illegible]	

... بوستان ... / ... خرم ...	بحری دل ایشان ز عیش ... / سینه حنظل ... آتش ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دوستانش ... سبز و خرم ... / دل عیش ... حنظل ...	[illegible]	[illegible]

همیشه ... / ... جهان ...	از آنکه ... عالم ... / که از عذاب و ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دشمنان ... / اگر ... العذاب ...	[illegible]	[illegible]

... / ... دست ...	... دست ... / ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	... دست ... / ...	[illegible]	[illegible]

... گلاب اگر ... / اگر گل ...	جواب ... / ... آب ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	گلاب اگر ... / جواب ...	[illegible]	[illegible]

ی بعضی که خوار مرد چو بنده و مقاسی او
ن زر جود تو همین خلق شده کلام

فرشته خاطر آن شده که بکند کار
بگو چو آن توحید عالم راب خوار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	خواستند راه شادی کامشد شادان که تو ز کرد خواسته	[illegible]	[illegible]

ا اگرچه نکرده شده‌ای پیش از این دو حقه
ف نکرده قند و آتش دست بگو میرید

عدالت ز جهان کرد گون شده
چو خاطر شکسته دل سپاهی از انداز

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	کرد نیش با که میرد نکند عدالت راکه خاطری شکنند	[illegible]	[illegible]

ت تو بی کجی بکرد قطره را درست
ا اگر شاد و جاهست بس وصد بیر
ب بیر که راست بود بانوا داد مشتاق

به هستی که تو ز آن همه جان چو کار
مشتاق چگونه تو شد زاین طریق راز
وز آنکه بیش تو کرده سبب شده برآرد

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	پیچ کرده دارد رخت بشسته زوزشت هستی ما شادان تو خاک آن سرپنجه آن	[illegible]	[illegible]

ع عجب مدار دست خود و بکرده ای
ا از زر جود که دست خدا بسی جا تنها

چو شبنم ارچه پرچم دامن که سر
گلی راز دروگشت از بلبل و پنهان

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بجست جور و آری که دست و زاینها چو شبنم چو دامنها نی چشمه گوهر	[illegible]	[illegible]

ل لوازم کرمت روی عدالت گشت
م بام شاکی تو خسروی بستی فا

از آن‌گه تو عدالت دعائش استوار
بام کار تو شد از کجا با سر فراز

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	از کرمت روز و شب شادان رحیم بی از عدالت در جهان کار تو سرداران	[illegible]	

ک بکی تو کلاه نکهت صبح تو بوده است
ی بعضی کار که در مشتری دست نشان

که گوی که پا شیشه در سنگ پیچ
شده ی رنگ دل خوش شیر از صد رنگ

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	کلک دانگ صبح تو اما از کرم سر بشر هرگاه بکشد مستی گوشه و شهر	[illegible]	

ورسید در کرم و لطف بدل زجای زجود و بذل شه گنج لطف و بحر نیل در	که بحر آمده تهی چشم چشمه بی از ذکار ولیک دیده پر بد از خناب حیار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	در کرم و لطف سنا بحر و نیل در عطا وبیت او بحر تهی چشم و خار دیده بر [illegible]	[illegible]	[illegible]

بر آمد از شب تو دره بنظر همیشه کرچه نبیی داغ ام او در طلب	ورای [illegible] کشته چو خورشید و مه بیدار تو آن [illegible] امی در [illegible] دره غار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	درزد شب تو [illegible] ام زانکه تو خورشیدی [illegible] ام	[illegible]	[illegible]

ر رساند طبع لطف تو زبان سحری ن نهفته است نبی نکته در [illegible] ط ظرایف تو همه در [illegible]	خواجان که کشید عقل [illegible] همی [illegible] نکرد [illegible] انکار در [illegible] ولی [illegible] چون انکار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سخن [illegible] جانها [illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

م مکن [illegible] ز علم و جای [illegible] [illegible] خلق [illegible] [illegible] [illegible] خلق اگر کند [illegible]	بکن [illegible] بکسی اطوار چمن که [illegible] چشم [illegible] کرسی عیب [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] علم [illegible] بکن [illegible] بکسی [illegible]	[illegible]	[illegible]

ا امید [illegible] دست [illegible] ن [illegible] بجز که [illegible]	که [illegible] دست [illegible] سیار ترک [illegible] نقش [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دست [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

ر [illegible] لطف [illegible] جان [illegible] ر [illegible]	کشد [illegible] اطوار صد [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	لطف [illegible] مسیح [illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

ما ... بو حبیب بر الفت ... انی حبیت ... هزار بوسه توان زد ازین ... [illegible]	از ... چو ... پیش ما ... سنگبار چو گرچو ماهی حبیب و ... [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفتعلن فاعلن ...	[illegible]	حبیب ... انی ... دوستدارم چنین ... میان ... سیم ...	[illegible]	[illegible]

اگر ... در شادی ...	... چو ... ازین ... گذار
... فرح ... چو کاست	گر شاد ... مرا ... از دیدار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلن ...	[illegible]	... در شادی ... فرح ... ... جون ... جانش ... مرا ...	[illegible]	[illegible]

ب ... آید ... سیب	ز ... ما ... دیگران ...
و دگر ... علاش این ...	... که بودی ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفتعلن ...	[illegible]	... گر ... زر ... ... زدگران ... آزاد	[illegible]	[illegible]

در ... جهان ... که ... جهان ...	تو خود ... که ... که ... در ... از داور

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	... جهان ... ... که ...	[illegible]	[illegible]

ا از ان ...	گر ... جهان ... دارد ...
	جهان ... مرا ... جان ...

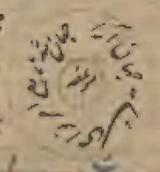

مخرج ... مفاعیلن ...
مخرج ... مستفعلن ...
مخرج ... فاعلات ...

... بودی ... این ...	گر ... تو ...
	بود ... الف ...

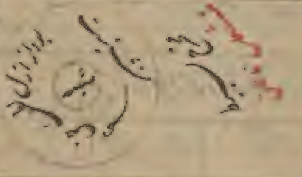

مخرج متقارب فعولن ...
مخرج متدارک فاعلان ...

به بخت عرش نژاد و نظام بنداد بخت		چو ملک دهر نژاد شد زهی غار مدار
	بخت نژاد شد ز بخت ملک نژاد شد	

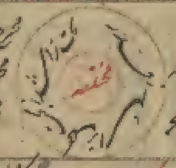

مخرج منسرح مطوی موقوف مستفعلن فاعلات

مخرج مقتضب مطوی فاعلات مفتعلن

مخرج مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن

ا از آن نهاد کسی چون تو در جهان مرکز		که با کرم دگر از تو کسی استظهار
	نهاد کسی چو تو در جهان کرم دگر	

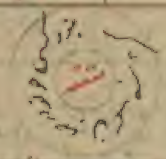

مخرج کامل متفاعلن

مخرج وافر مفاعلتن

م بکو ملک چو تو خور آورد لعبت باشد		بنا به او چو تو شاهی علیم و حلم شعار
	ملک چو تو بعید و بنا به او شاهی	

مخرج طویل فعولن مفاعیلن

مخرج مدید فاعلاتن فاعلن

ل بیش کرکس گردنده جهان مرکز		چو ملک حیله از آن نو شد بکم و بیدار
	کس چرخ گردنده چو از عدل ملک	

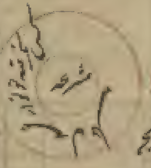

مخرج سریع مطوی مستفعلن مستفعلن فاعلات

مخرج غریب مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن

مخرج قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن

مخرج خفیف مسدس مخبون فعلاتن مفاعلن فعلاتن

ن ز زر روان بر و از جلالت ازین		زبیر کو ستم بیدی آفت از طراز
ای یکی که و بیدار چو حادث دوران		بنقش نهادی عروان کند آواز

تقطیع	بحر		وجه	نعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات		ره روان از پاس جلالت		
		ره بنا رهنما رهزن		

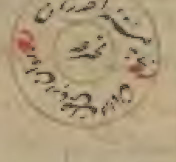

مخرج سریع مسدس مطوی موقوف

مفتعلن مفتعلن فاعلن

روان او را پاس جلالت راه

بیا رهنمون آفرزان راه

ا ای شهی که جهان ملت کهر است		شاه که اکنون کس درج از دو جا
ره زمین که دریای پر دری		که تا دانش بر از دگر کسی او شمار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	الهی گشاده بر تو در بر غایه که کس را دستیار [illegible]	[illegible]	[illegible]

ب تو خشت خیره [illegible] ازان [illegible] | گر در طریق سخن شاعرم [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	[illegible] در طریق سخن شاعرم [illegible]	[illegible]	[illegible]

۱ اگرچه شد [illegible] از [illegible] | جدا [illegible] دید کام از از
ل لطف خلق کام [illegible] | اگر شاه من [illegible] شد [illegible] در کار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	اگرچه [illegible] لطف [illegible] جه دید کام از از از اگر شده در کار [illegible] که کاهی یاد [illegible]		

شد دل [illegible] کاهی یاد | از تو [illegible] یا من [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
		دل را [illegible] [illegible]		

غ خضابت از ظلم [illegible] | [illegible] تمام [illegible] از [illegible]
۱ [illegible] | [illegible] نام [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	[illegible] [illegible] سال [illegible]	[illegible]	[illegible]

ل لب از [illegible] | [illegible] که جهان [illegible] فلک [illegible]
م [illegible] باشی | جهان پناه تو باشی [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	[illegible] باشی [illegible] جهان [illegible] باشی	[illegible]	[illegible]

ت [illegible] خالی [illegible] | [illegible] خالی [illegible]
ن [illegible] از جهان | [illegible] از [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	[illegible] خالی [illegible] [illegible] خالی [illegible]	[illegible]	[illegible]

بیان شدن این غزل که از ابیات مصنوعه که از قصیده بیرون می‌آید
و از توشیح اول ابیات قصیده این قطعه بر می‌خیزد و فی علی‌ها

از ابیات مصنوعه که از قصیده بیرون این غزل مستخرج میشود

ای حسن تو آفت دل‌ها	وی شکل از تو سینه‌ها
رفت دل و دین بیرون از من	ای گل رخ و شوخ سرو بالا
دیدم گل آن جمال جانان	رفتم ز قرار خوش ز جا
بد حسن نام چینی نگارش	جز بهر تو عمر می‌بیاد
... و دل عیش سیاه من	کی آن رخ و خواب ...
کی که شوم ز روی تو شاد	ار زه می تو جان شود توانا
چون یافت نشان زان رب ای	گر عمر ...

این بیت از غزل بیرون می‌آید و توشیح ثانی خواجه علی یوسفی

عشق و ال کمان ...	چشم ای ناوک ...

از توشیح اول ابیات قصیده این قطعه بر می‌خیزد مع آمین یا رب العالمین

شه نصب منبر پروری کر ای سیر	کز ظل ... چاه وان بود یارب
یکی خاتم اقبال نام محشر	بنام حضرت یعقوب خان بود بارب
همیشه سایه این آفتاب عالم کیر	ز بهر نظم جهان در جهان بود یا رب

آمین یا رب العالمین

این قطعه از حشو مصارع اول قصیده مستخرج میشود و از الف غالب

سرور دهر و بحر جود و کرم	منبع لطف و کنج علم و هنر
جز تو در هر کسیت کش همه دل	بسته در بندگی جو هم ... کمر
...	...
هر که هست از لطف تو خبری	ذکر ارش ز جود تو نه گذر
دیده بوسه برست ...	که ز صد ...

صد لطف تو چون دل گشت
دل گشود پس چمن لطف تو

نعم نعمت نعمت

سر کردم عرفی بود

این رباعی از حشو قطعه مذکور مستخرج میشود و در هر مصراع آن لطفی است

چون نمود به زجهت لطف خبر
بوسته رهی چشمه لطف نکند

لطف نکند جهت وه نکهد
از غصه ره چمن لطف زکر

داور کام ده و مالک ملک
حاکم عادل دار الاسلام

کام مردم کرم او همه دم
همه در کار دل اهل کرم
کار او در همه حال آنچه به

کرم او همه را کام مدام
همه در کام دل اهل کلام
همه او در همه اسلام

داد او در اکرم عالم و مرا
آمده در کرم او همه کام

سبع امید دارد رخ روی چه دل

سماک در کار دوار دلدار

دور ملک دل دارد و دیم

اسماء اسماعیل

کام دل او کار کرم در همه حال
کار کرم او همه اهل کمال

او در اکرم عالم و جمیع کار
داده کرم او همه اهل دل

تمت الکتاب بعون الله تعالی

[illegible]

حمد و سپاس بی قیاس صانعی را که فهرست قصیده موجودات و دیباچه جریده
کائنات با حسن صفات نظم وجود در وعای اثبات کرد و زیب بیت حق گوی علم قدم ترکیب
نظم وجود از عدم ... و تحیات نامیات و صلوات زاکیات بر شاه سپند اصطفا و
ماه مرکز اجتبا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شاهان چو قطره از آن گهر شاهوار
بحر گوهری گشته تمام است از صد هزار گر صلی الله علیه و آله الطیبین و الائمة المعصومین
خصوصا امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهم اجمعین شاهی که مظهر سر و گنج حکمت است بیت القصیده کرم
و بحر همت است این قصیده والیست صد و شصت بیت که قرب صد و بیست از ... مستخرج بیت
میشود و موشح بالقاب همایون و دعای دولت روز افزون بندگی حضرت خلافت
پناه خورشید اشتباه اختر سپاه ناصر عباد الله شرقا و غربا حافظ بلاد الله
... ناصب لوای الامن و الامان بساط العدل و الاحسان مهد بانی العالم و ...
قطب فلک سلطنة و الخلافة و الدین سلطان شاه اسماعیل بهادر خان نظم
شاهی که گشت دین نبی را رابع بخش · در فتح و ظفر تاج ستان تاج بخش
· خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و ابد بالنصر جنوده و اعوانه خصوصا اعظم

الامساوی الاقدام ناظم ارباب السیف و القلم بحر العلوم و الافضال کریم ملک الاستعداد
و الاقبال · آن که ز نظر تربیت شاه و ولایت · هر جا سخنی هست رسانیده به غایت
· ایده الله تعالی ظلال مرحمته و رافته الی یوم الدین مشتمل بر اصول بحور
و منشعبات و مزاحفات و دوایر سیه که اوزان نوزده گانه است و تقطیع
بحور و اوزان مختلف چنانکه نزدیک هفتاد و پنج وزن نموده شده و تعریف
اقسام حد و قوافی صحیح و سقیم و حروف قافیه که حرف تا نه حرف ترتیب جمع آمده
با حرکات و سکنات و القاب قوافی مذکور گشته و عیوب قافیه که اقسام ایطاء جلی و خفی
همه جا بر وزن وجه نموده شده که تا بعد از قافیه معیوب جهت مثال نموده میشود قافیه صحیح
بار آرند و همچنین بحور نامطبوع و غریب بر وزن وجه تغییر یافته تا بعد از نمودن مثال مطبوع
نظم بر وزن مطبوع قرار گرفته و در متن نوشته شده و نظم نامطبوع بر حاشیه آن مرقوم گشته و اکثر
صنایع و بدایع که در کتب متقدمین است گرد آمده با صنعتی چند که مخترع این غرقه بحر عجز ... الهی
نیز ازین سخنان که متبع اقسام شعر است از قصیده و قطعه و غزل و رباعی و مستزاد
و لغز و معما و ابیات مصنوع و ایهام مثنوی ... خان شمرده و ... که در این ... مصنوع

و بعض رضا ... انعم الله تعالی

[illegible]

هوای گلشن کوی تو بچشم باد شما هم کرکشوده بجان هوای ان سرکوی	کدای خرمن نوبت بچشم مشک تتار کم نوی محشر سارا و بیلدان بکرار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	هوای گلشن کوت بچشم کشوده جانا کدای خرمن نوبت بچشم محشر سارا	[illegible]	[illegible]

ی ببین کر عارض وروی تو روح جویت نی شدست کر درخت زلف الله فرنک سوز رخ چمن است غنچه سرو نو	کوهست عاشق خوش خرام از او و اذکار بوشه نچین دهنک چین کند اشبار کو رفت نه هه چین زلف سنبل بر

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	ای ازکه روی با جنت زلف رنگین [illegible] خوش نکرار نوی نومشک ختن در چین	[illegible]	[illegible]

ت نوی که رخم کرد رهرو سیب ا کر ز کین کشتم کنم کداز با یکبار ج جو دیده ام رخت چند و دعا وال	سرم کر خون خوردم ازان دوال کون رخسار تو جان زی چو چشم چلپله بادر بکو کر جشم حده نا در صبح چو بلدار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	روز تو وصلم کر بسر کی کذارد وعده بچو کرد و رخسار به چشم خط بر صبح چو بلدار	[illegible]	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

م کرم حال تو کرکس که بافت تا ابد غم کم کند روی دست کسوز عاشق	[illegible] بکاست صبر و قرار اکر وصال لب شد این بیمار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	[illegible] کر با به تکرو دست [illegible] بیست و دار [illegible]	[illegible]	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

ع عجب تر این کر دست صدقونی ریشا م غم کرم عشق از ارو دست سوز نهان	کر ازو غار ز رو دست جنبش [illegible] بار تو هی کر برار تیشه و رو دست لیل و نهار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	ای ترا محبوب عالمی [illegible] کرد رخام جنت صد و عار [illegible]	[illegible]	[illegible]

ر رهبود غمش خاطرم سر من چه کرد عشق و وجودمن ز محبت ازان جدا ز دل	حریف نشه کن است عاشق دوار که کشت ان دو رخ از محبت چهره جو کل

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	خط رخ و سیب [illegible] عده ز کون عاشق [illegible]	[illegible]	[illegible]

ر ز ابرکج بوی هوا و درباره خاک چمن ن نخورده از حسن صلاحت خشت	ز شوق دهنت کرد سود جو عاشق زار کسی کر عشق تو یافت قبول دار

تقطیع	بحر	[illegible]	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بوی زلف [illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] گر [illegible] | گر خوانده عاشق [illegible]
کس کنون [illegible] عشق [illegible] | جواب [illegible]

تقطیع	بحر	[illegible]	قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	[illegible]	[illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | گر [illegible] غالب [illegible]

تقطیع	بحر	[illegible]	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] بیان حال [illegible] غالب	[illegible]	[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تقطیع	بحر	[illegible]	[illegible]	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] خون [illegible] | [illegible] دیده اش خونبار
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] آن [illegible]

تقطیع	بحر	[illegible]	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تقطیع	بحر	[illegible]	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تقطیع	بحر	[illegible]	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] | [illegible] زلف [illegible] صبح [illegible]
[illegible] | [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بوسی نازد لب سنبل کلالت مرمن بیشه خود میک جالت کلالت سنبل زلفت آه مس جالت چنگ خود بت مه نما	[illegible]	[illegible]

ا ازان کرده تو دل ا خواه سر و در کرد
ق قبول در قوام داد پنهان لب لا

نه در ره داد دایه لالحن بوم رهسار
دل لا مرا مدار دوست از او باز

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	از دو دل داد و در و در دم دار در داد و دل او دا او در ره در داد	[illegible]	[illegible]

بجا به بسیس از سینه شب نشنی تر
جو پیش کرد بنجا به بسیس بنجی بار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سیمین مشن و سب نشنی مشن در بجن به بیسن بیشی	[illegible]	[illegible]

الکرجه دام بلا یار الکر دهر سپ
سمات آهی اگر ایشنه سنت دو چار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دام بلا بی کمان حسن زیبی انشت داد الکان رجیسی	[illegible]	[illegible]

لالب قند با کسه جان ان کن نظره نما وحت
ش تربت جان مرا به لیلان ایام

پا کسه حکمت بین نشسته ناشو دار
حریف ناوک پر آب کیست خبر با جار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ازان کماه عالم عجم بکا بی تاب بکا الحد کنت عم تر تاب بکا	[illegible]	[illegible]

ا اگر آینه را کرای پری سپی
و ظرا داد که محل بیس سود بشت

ده عالم ار جه بنیری نظیر چشم دار
عجب که مشکر ازان پی ای در نشسته دار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	مرکز به بنجا محل نشسته عالم بنیری مسیر به بیش	[illegible]	[illegible]

سی کدای دار زده در راه قابه دو دو گر
ل لبان چگست عالم ران چو آدرست
سی کرا که سر مکوت الکجه کمایات
و وجود داد فلک سبت خبر فلکیت

کو بنجا لبه خصن از حسرت ان خبر جوار
کرنا نیست لیس عاشق تو در اسرار
کل جبان حسن جبش بیش لکه ان الکار
جو مقیض مهرها این عشق دست شه بسیار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	الی دو دی ابد اد ان اسیر از ن سوخت حرف الاست عاشق سر بیش مضفی لک جر کسی نت کلما حسنی بو خیش سر	[illegible]	[illegible]

ای نشان باغ بهشت از جمال تو عجب لطف
لب گوهر آن خط سبز تو خاتم جوی
لب ساقی خاتم بخش و گوهر ابرار
قد تو ساقه طوبی کی کشیده در رخسار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	لب تو خاتم گوهر خط تو خاتم لب	[illegible]	[illegible]
		لب تو ساقی کوثر قد تو ساقه طوبی		
		خط تو خاتم جوی لب تو خاتم گوهر		
		قد تو ساقه طوبی لب تو ساقی کوثر		
		خاتم گوهر لب تو خاتم جوی خط تو		
		ساقی کوثر قد تو ساقه طوبی لب تو		

ای آن که شد همه و آب از تو باغ و راغ
وی کرده عشرت ز جام وصل تو کام
گر گذشت باده ای از جام تو سرشار
کشته محبت بدان چشم زده بر غم خمار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ای لاله ز داغ هجرت گشتم	[illegible]	[illegible]
		سوی باده از جام و صال چشم		

ای ز صد گلزار تو وارسته بی تابی
صد قطره [illegible] سرو ساقه [illegible]
ز صد هزار فتنه بدخو [illegible] عار
که جان [illegible] سینه سرو و خار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	صد گلزار نیاز [illegible] سینه	[illegible]	[illegible]
		صد هزار دل از جان [illegible] سینه		

ای بعض که شیشه لکنت آتش بعض
من ضرورت شده از رخ تو من با همه جسم تکسر
بعض که خوی لب لعل شکرین گفتار
دلی که از چمن [illegible] خود دار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	شیشه ای رخ تو یاقوت	[illegible]	[illegible]
		چو تو لعل لب شکرین رخت		

ای لب تشنه ام [illegible] دل [illegible] جسم
رخ چو تو ای از [illegible] رخ از مه [illegible]
هم [illegible] غم [illegible] جهان [illegible]
لب از لعل لبان [illegible] چشم کرده جفا
کر [illegible] باغبان [illegible]
خوش [illegible] خرمن [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]		

ای شرم هم [illegible] من طالب [illegible]
رخ عجب که [illegible] تو بر دل و [illegible]
اگرچه [illegible] هم تو [illegible]
و در [illegible] مرهم [illegible]
که [illegible] دو نرگست [illegible]
غم تو غارت دین [illegible]
چه [illegible] زلف [illegible]
بکام [illegible] اشار

[illegible]	[illegible]	[illegible]

ت سست ز چشمان که م آبرو در پی

ت ترا از عشق خواستم من از ایزد

و وجود من که نبود جز دولت عشق است

اگر زد من وصل خود داری و تعجب

ن نشود در سر ما وفا جانی

ن نوش چو م لعل ی زند

گو الفم از دست وار هم زدنش نار

جانم ز جان چشم و دگر بخ

دلش ز بستان آب گوهر سار

که جسم از طلب درد و مغفرت کار

تو هم ز لب ان فرح نوش و دار

گرت حضرت است سبی ای

مفعول مفاعلن مفاعلن	[illegible]	اول مصرع [illegible]
فعولن مفعول فعولن	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	کی اوری [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سنه [illegible] دل از دست [illegible] / که [illegible] است	[illegible]	[illegible]

ا ابا جسم جب طرب جو ز [illegible]

ه مباست پای مکل [illegible]

ر ر سر الله و اد [illegible]

چو لاله کی خور و مهر [illegible] چشم [illegible]

بهر هم و اد [illegible] انفس [illegible]

جو [illegible] کو دل و در [illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	تو نیه آرت [illegible] / [illegible] چشم [illegible]	[illegible]	[illegible]

ساقی ... [illegible]

[illegible] اکنون که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	رحمت [illegible] شد [illegible] / [illegible] از دم [illegible] است بگو	[illegible]	[illegible]

ل ببیم شد جهان ملک [illegible] / [illegible] سرای جان و دل [illegible] / ع عجب [illegible]

خوشا کوی [illegible] / [illegible] / کر بیش بخت [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	جهان شد [illegible] / خوشا [illegible]	[illegible]	[illegible]

ا اگر قضیه [illegible] / ا دمی [illegible]

بکشا [illegible] از فلک [illegible] / فلک [illegible] ناوک او صد [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] / یک [illegible] فلک [illegible]	[illegible]	[illegible]

ب بنازک [illegible] از آن کف که [illegible] / اگر [illegible] زرق

که [illegible] از آن [illegible] کمان [illegible] / چو [illegible] جواب خوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] آمد [illegible] / [illegible] از آن [illegible]	[illegible]	[illegible]

فروغ [illegible] / ز رخی [illegible] تو [illegible]

که [illegible] / فروغ [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] / [illegible]	[illegible]	[illegible]

و وجه [illegible] / ل نه [illegible] است [illegible]

که [illegible] فضل [illegible] / [illegible] کند [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] / لب [illegible]	[illegible]	[illegible]

با [illegible] ان [illegible] بهتر

ز [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible] / [illegible]	[illegible]	[illegible]

ا ای [illegible] / و [illegible] زان [illegible]

[illegible] خوار / که ملک داد [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	اگر [illegible] / [illegible]	[illegible]	[illegible]

ب بس ... که ... باشد | چو فلک و باد ... چون آب ...

صنعت	قافیه		بحر	مقطع
[illegible]	[illegible]	از هر دو چشم ... به ... / خاک و باد و ... آب و آتش	[illegible]	[illegible]

س ... چو گل ز صبا ... / ... رنگ ... | گل ... / ... خوش گلاب ...

صنعت	قافیه		بحر	مقطع
[illegible]	[illegible]	گلاب ... اگر گل ... / گل ... عرق ... روی ...	[illegible]	[illegible]

ی ... / و ... | ... و ... / ...

[illegible]	[illegible]	... چون ... / ... و ... / ...	[illegible]	[illegible]

ب ... / ر ... | ... و ... / ... نام ...

صنعت	قافیه		بحر	مقطع
[illegible]	[illegible]	... / با ...	[illegible]	[illegible]

و ... / ... | ... / ...

صنعت	قافیه		بحر	مقطع
[illegible]	[illegible]	ز جان ... / ...	[illegible]	[illegible]

ک ... که ... | ... دل ...

صنعت	قافیه		بحر	مقطع
[illegible]	[illegible]	... / دل ...	[illegible]	[illegible]

ح ... آفتاب ... / ... | ... / ...

صنعت	قافیه		بحر	مقطع
[illegible]	[illegible]	آفتاب ... / ...	[illegible]	[illegible]

ق ... صبا ... / ت ... | ... / ...

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	چو مباه ... [illegible] ... عمران [illegible] عمران	[illegible]	[illegible]

ا ادب نام خود چو نامک ... خواند
ا اگرچه از ... ام ... [illegible]

... [illegible] ... بار
... [illegible] ... غبار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	و چو ... از ... ام ... [illegible] او ... [illegible]	[illegible]	[illegible]

ب سهم ... [illegible]
د دگر چو ... [illegible]

گاو ... از ... [illegible] ... اشار
وگر هم آمده ... [illegible] ... این ... بار

[illegible]
[illegible]
صنعت ملونی
مطلع

می نقش کوست تو ... [illegible]
ا ازان ... ام اگر ... [illegible]
ر ... آن کرم من که چون خوشان

بر ابر ... [illegible] ... در شهوار
... [illegible] ... دیگران ... کنار
... [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	چون از ... [illegible] ... شد ... [illegible]	[illegible]	[illegible]

ب بود ... [illegible] ... چون ... [illegible]
ه ... [illegible] ... گره

... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... کنار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	[illegible]	... [illegible] ... [illegible]	[illegible]	[illegible]

م ... [illegible]
ا ... [illegible] ... علامت ...
... [illegible] ... علامت

... [illegible] ... صفار
... [illegible] ... سار

بحر غریب مجنون
قافیه ... [illegible]
واگر علامت ازین هیچ
... [illegible]

می نقش ... [illegible]
د ده ... [illegible]

... [illegible] ... دنیار
... [illegible] ... بسیار

بحر هزج سالم مطلع
مفاعیلن

قافیه ابطال جلی اللطف وجیع
صفت

بحر متقارب سالم

[illegible]

قافیه صحیح
مبسوط

و دعوا تو [illegible] در [illegible] تکام
ل [illegible] ماکه [illegible]
تا [illegible] است با [illegible]

سکوده [illegible] استوار
[illegible] [illegible]
چه حالی [illegible] استوار

قافیه ابطال جلی پیاپیست
[illegible]
[illegible] صحیح [illegible]

بحر رجز سالم
مطلع مسمّن

مخمس

متدارک سالم

[illegible]

اگرچه خصم تو خواهد ز جا گران [illegible]
ی [illegible] گاه بود [illegible] عجب
خصم تو خواهد اگر [illegible]

بکش [illegible] وداع
[illegible] استوار
[illegible]

بحر رمل سالم فاعلاتن
رمل مثمن مقصور

اینها قافیه عیوب ابطال جلی
[illegible] مستقبل [illegible]

منسرح مطوی موقوف

خصم تو خواهد اگر [illegible]
[illegible]

ن نواز یار تو [illegible]
[illegible]

[illegible] اوزار
[illegible] ایلکار

مطلع	بحر			قافیه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ا اگر هم [illegible] حصم
[illegible]

بکش [illegible] جان [illegible]
[illegible] برکار

مطلع	بحر	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مطلع	بحر	[illegible]		شد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

میباشم ... هر شب ... | که ... بود دیوار
... نیست ... | حسن ... الحی ... گفتار

قرب ... مفعولن
مفاعیلن ... فاعلن

... معیوب ...
حرف ...

... حب ... وب

[illegible]

هم ... که ... حیران ...
... که ... | ... گلشن ... تو ... هزار
گشته ... جان ... در ... زار

... عزیز ... جان ...
... جانان ...

... که جامه ... نرگس | تو داده ... جامه ... دار

جامه ... نرگس
داده ... جامه اطلس

و ... این ... | که ... که ...
... که ... | ... حرف ... الاخبار
جا ... و ... | ... اختر ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مستفعلن ... فاعلن	...	... از ... ... نشاط اتش ...	...	...

ا از ان ... لطف ... | که ... میان ... افکار
و ... | ... حال ... یار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
...	...	... لطف ... ... گشته ...	...	...

ا ازان کسی ... جان و ... | ... از ...
م ... خود ... | ... دار ... انتشار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
...	...	... جان	...	...

ی ... این ... | ... حیرت ... ان ...
ان ... | ... انتشار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
...	...	... چون ...	...	...

ای نیش مفاعیل مفاعیل زراعیا | ملک العرب | تو نیز و از آسمانه

مفاعیل مفاعیل براهی شاه ملک عرب

مخرج ہزج
مخرج رجز
مخرج رمل
فاعلاتن

ا ازان بیشتر تو خواہی ہر عالم شد | گر بر جہه شاہ ان داہی مختار

تو ہی از شرف مفاعیل و شاہان عالم

مخرج متقارب
مخرج متدارک

ا ازان نو ولکی جان در جهان ہر سر | کہ ماجد دیگر انرا را آنہہی ارزد تار

شو کسی چو تو در جہان کجا و کر

مخرج سالم
مخرج مسدس

ل لوای بخت آسمانم و والی آب | ترا کشید ست بنام این احمد مختار

بخت زکام بخت راسیانام

مخرج سریع مطوی مکسوف مفتعلن مفتعلن فاعلات
مخرج مضارع مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات
مخرج مقتضب مطوی فاعلات مفتعلن
مخرج مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن

ه هنوز گر چه شسته چو تو بیش شاہ | کہ باز ملک مہجور گرار

اگر شسته عزیز بر بخت باز

مخرج سریع مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات
مخرج غریب مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن
مخرج قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات
مخرج خفیف مسدس مکفوف فعلاتن مفاعلن فعلاتن

ا گر ملک دگر را اوی ان شوکت | احمد جز ازو را استوده ہی اجرار

ملک کی بود دولت کسی ازار

مخرج بسیط مستفعلن فاعلن
مخرج طویل فعولن مفاعیلن
مخرج مدید فاعلاتن فاعلن

ل بسم از کسی ہر جہان چیز خواہم من | کہ کیمیا تو بہ از در صد ہزار ہزار

ع عبادت تو زندہ مسیح مرکب | بہ ہیچ کس تو و جان صبر ہی با استغفار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن فعولن	هزج اخرب مقبوض محذوف	بکم چو بهر دو هزار کس بی	[illegible]	[illegible]

ا ا مان زعمرم و باری مراد داد که شد | تمام این زر و خواهد خرد رسش معیار
ل لطالعیم که خرد نامه اش لعب آمد | هر دو ستان که زحمت پی طلب بشمار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن فعولن فع	هزج اخرب مقبوض محذوف	معیار مرا که شد خرد نامه لعب میزان خرد شمار و تاریخ طلب	[illegible]	[illegible]

م مدام تا که سپهر زن آزاده است | همیشه تا که مدار زمین نشست قرار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فعلن	[illegible]	تا سپهر برین است تا مدار زمین است	[illegible]	[illegible]

ی سپهر ملک زادر عنان او دست بار | چو دست شادی زر عنان مهر و ماه
ن نگین بخت را باد تا برو جیب | سپاس دولت خود را بهر کسی بسپار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلات	رمل مخبون مقصور فاعلاتن	در عنان و در کفت باد تا روجیب دست شادی در عنان پای دولت پدر	۱۲	[illegible]

مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

از توشیح اول ابیات این قصیده این قطعه مستخرج می آمین یا رب العالمین
و علامت او به لاجورد در اول بیت بنهاده

همیشه تا چمن عمر و زندگی باشد ز فیض نجم سعادت توان به شاه رسید به سایه پروری خلق تا ابد یا رب	رخ امید با قبال شاه گلگون باد که روز دولت نجم السعادت اقرون باد همای دولت این شاه همایون باد

آمین یا رب العالمین

این قطعه از حشو مصارع اول قصیده مستخرج میشود و از حروف منقوطه غالب علامت
لاجورد در مال کا بمصرع او بنهاده

داور عالم علامه عهد حاکم و عام معموره دهر ملک ملک و عالم او را دارد او دست که عدل ملک دل او عالم اسما امد کامکارا همه عالم عمر	حاصل کار که علم و کرم کامل اهل کرم عهد را مم در همه ملک و ملک کرده علم رسم عدل همه او دارد هم داده او داد کمال ادم داور حکم داور همه دم

این رباعی از حشو این قطعه مستخرج میشود و علمی لازمست در هر مصرع او

او عالم و علیم هر دو عالم دارد — علم ملک و علم رسل هم دارد
هم ملک کرم دارد و هم علم همه — علم کرم و کمال آدم دارد

این قطعه از حشو مصارع ثانی تا آخر قصیده مستخرج میشود و از الف خالصیت و علامات بلاجورد بر بالای مصارع ثانی نهاده

گنج جود و کرم تویی که بود — دست تو چشمه زنخه هنر
درج گنجینه هنر دل تو — نظم و نثر منت کید و گهر
که برادر ه بعد ر تو که نگرد — شرح تو عقل من نعمد بفستر
در غمت سوختم ندیده وی — صورة و کلفت کنم مطهر
منم بهر سکه کرمت — کم شود خم هر هنر برود
تو بلطف قبول کن کرمم — زر کند سکه هنر پرور
همه عمرت بخوشدلی گذرد — همه روز تو به هر روز دگر

این رباعی در حشو این قطعه مستخرج میشود و در هر مصرع او هنری لازمست

گنج کرمی درج هنر ارد منت — بحر هنر منت گنج ملت
خنم هنرم بر کرم و لطف تو بشد — صد شکر که شد خنم هنر از کرمت

این غزل

کتابخانه مجلس شورای ملی
موسسه ۱۳۰۲

این غزل از حشو ابیات مصنوعه که از قصیده مستخرج میشود بر میخیزد و علامات او بلاجورد بر بالای او نهاده

ای روی تو قبله دل ارا — وی کوی تو کعبه دل ما
دایم دل ریش من عجب است — از نار نوای نگار زیبا
روشن کنی از رخ چو به دل — وز مهر حسن چراغ جانها
زان روی گشاده بر دی آسان — دل را چو من ار جهاندا دانا
آگاه نخواهی از خودم زان — سوسش من و صبر برده عمدا
بیرون نشوان شد از مه هیچ — ما را که بود دل خود انجب
ادام زسرکشی خود ای بت — سرمستی و ابتنی از تو شنیدا

این بیت از حشو این غزل برخیزد

الهی بخش اگر نامت
ار هنر دور از دون امامت

من متملکات افضل العصر
الفقیر [illegible]

واضح

اسلامی
تاسیس ۱۳۰۴
۲۳۱۰